

۳۶۹۵۰

ر. اولیانوفسکی

رهایی ملی

ترجمه: جلال علوی نیا
رضا رضایی ساروی



در این کتاب ، مسائل جنبش‌دهایی بخش ملی معاصر و نظریه مارکسیستی-لنینیستی راه رشد غیر- سرمایه‌داری و اهمیت بین‌المللی تجربه شوروی در حل مسأله ملی مورد بحث قرار گرفته است.

پروفسور دوستی‌سلاوا اولیا نوفسکی، نویسنده کتاب، همچنین به بررسی نقش طبقات و احزاب شان در مبارزه رهایی بخش ملی، جبهه متحد ضد امپریالیستی و خصوصیات مهم دولت‌های دمکراتیک ملی، تأثیر روند تفاهم بین‌المللی بر کشورهای روبه‌رشد و شرکت آنها در تأمین امنیت جمعی در آسیا می‌پردازد.

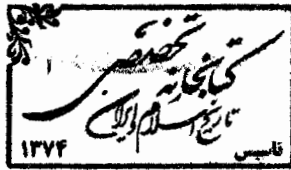
از این نویسنده، کتاب «مسائل معاصر آسیا و آفریقا» به زبان فارسی منتشر شده است.

۲۵۰/۶۱



روستیسلاوا اولیانوفسکی

رهایی ملی



ترجمه: جلال علوی نیا
رضا رضایی ساروی

انتشارات ابوریحان

۱۳۶۰

کتاب حاضر ترجمه بخش دوم متن اصلی است و بخش اول
آن که به مسائل تئوریک جنبش‌های ملی می‌پردازد
در آینده توسط همین ناشر منتشر می‌شود.

Rostislav Ulyanovsky

اولیانوفسکی ، روستیسلاو

National Liberation, Essays on Theory and Practice, Progress, 1978.

ترجمة فصل ۱ و ۲ : رضا رضایی ساروی
ترجمة فصل ۳ : جلال علوی نیا

خیابان انقلاب ، خیابان ابوریحان ، نبش مشتاق ، انتشارات ابوریحان تلفن : ۶۶۲۰۸۴

- دھایی ملی
 - نویسندہ : روستیسلاو اولیانوفسکی
 - ترجمہ : جلال علوی نیا
 - رضا رضایی ساروی
 - حق چاپ و نشر محفوظ است .
 - چاپ اول اسفند ۱۳۶۰
 - بہا : ۱۷۵ ریال
-



فهرست

۱. هند

- ۵ جواهر لعل نهرو
۲۴ مهاجرت انقلابیون هند به روسیه شوروی

۲. بومه جدید

- ۳۲ برنامه نوسازی ملی
۵۰ خلق بومه در جستجوی راهی به سوی پیشرفت اجتماعی
۶۲ نتایج نخستین دهه

۳. آفریقای رزمنده

- ۷۸ مرحله نهایی سقوط استعمار
۸۶ مشخصات مرحله کنونی جنبش‌های بخش ملی
۱۰۳ مبارزه علیه استعمار و نژادگرایی
۱۳۷ بیم و امید در آنگولا
۱۵۹ نبرد اندیشه‌ها بر سر راه‌های رشد اجتماعی-اقتصادی

هند

جواهر لعل نهرو

تاریخ و معاصران جواهر لعل نهرو، از او به عنوان بزرگترین چهره سیاسی هند، رهبر برجسته جنبش رهایی بخش ملی، مبارز پیگیر راه صلح، دموکراسی و پیشرفت اجتماعی، مخالف سرسخت بی عدالتی اجتماعی، استعمار، نژادگرایی و ستم ملی، و دوست صمیمی اتحاد شوروی یاد می کنند.

نام او، ده ها سال بامبارزه برای رهایی هند از بردگسی استعماری و احیا و استقرار آن به عنوان یکی از بزرگترین کشورهای مستقل آسیا پیوند داشت. نهرو، از روز ۱۵ اوت سال ۱۹۴۷ که پرچم ملی سهرنگ را بر فراز دژ سرخ تاریخی دهلی برافراشت، ۱۷ سال زمامدار کشور مستقل هند بود و آن را در راه ریشه کن ساختن استعمار، بقایای فئودالیسم و عقب ماندگی دیرین، به سوری احیاء و نوسازی ملی هدایت کرد.

در زمان نهرو، نظام حکومتی هند از طریق ایجاد ایالت هایی بر پایه ویژگی های قومی و زبانی تجدید سازمان یافت و این موضوع به عمر نظام اداری بریتانیا که بر اصل «تفرقه انداز و حکومت کن» و پراکندگی فئودالی کشور استوار بود، خاتمه داد؛ اصلاحات اولیه ارضی به اجرا درآمد و نظام سنتی بزرگ مالکی که مدت ۲۰۰ سال شالوده سلطه استعماری بریتانیا محسوب شد، روبه ضعف نهاد. نهرو به نوسازی اقتصاد ملی بر پایه اصل برنامه ریزی پرداخت و سیاست صنعتی کردن هند را که پیش نیاز کلیدی رشد اقتصادی بود، بنیان نهاد. به ابتکار نهرو و بسایاری شوروی، بخش دولتی بزرگی در اقتصاد ایجاد شد که امروز هرچه نیرومندتر می شود. نهرو،

دمکراتی پیگیر بود و برای برابری، علیه بقایای تبعیض کاستی و ارتجاع مذهبی - عشیره‌ای، برای وحدت ملی نیرومند هند برپایه تلفیق اصول سانترال‌سیسم و دمکراسی مبارزه می‌کرد.

فعالیت‌های نهرو به‌عرصه سیاست محدود نمی‌شد. او از هوش سرشار، معلومات وسیع و تفکر فلسفی عمیقی برخوردار بود. در میراث ادبی گرانبهای او، آموزش جامع و علائق وسیع، اصالت و نفوذ کلام بانگ‌رَش حساس سرشار از گرمی درونی، طبیعت و دراماتیسیم انسانی که جستجو می‌کند و می‌رزد، گاه شک و اشتباه می‌کند اما هیچگاه امیدش را به پیشرفت از دست نمی‌دهد، ترکیب شده است. نهرو فیلسوف و شاعر بود و به احتمال زیاد، اگر حتی رهبر سیاسی برجسته‌ای نبود، فقط نوشته‌های تاریخی - فلسفی‌اش کافی بود تا او مورد توجه و علاقه نسل آینده قرار گیرد. اما کار ادبی نهرو به هیچ‌وجه جدا از زندگی‌نامه سیاسی‌اش نیست. او گفت: «هرچه عمل و فکر نزدیک‌تر و پیوسته‌تر شود، کارآیی آنها بیشتر خواهد بود و سعادت‌مندتر خواهید شد... خوشبخت‌ترین انسان کسی است که فکر و عملش هماهنگ باشد.»^۱

او واقع‌بینانه فکر می‌کرد و هم‌زمان، با توجه به وظایف روزمره، در پی آگاهی یافتن از آینده بود. در افکار او، زندگی روزمره مردم رنج‌کشیده‌اش، گذشته بزرگ و آینده درخشان آنها شکوه‌مندانه ترکیب شده است. برای نهرو، تفکر تاریخی و فلسفی به‌خودی‌خود هدف نبود بلکه جستجوی پاسخی برای مهمترین مسائل مربوط به‌میهن‌اش و سراسر بشریت بود. نهرو به گذشته می‌نگریست تا اکنون را بیابد و آینده را پیش‌بینی کند.

از چنین موضوعی بود که او اولین کتاب‌های خود را که به‌زبان روسی نیز ترجمه شد، نوشت - کشف هند و زندگی من.

این کتاب‌ها سهم بزرگی در آگاهی مردم شوروی از تاریخ و مسائل معاصر هند داشتند. کتاب‌نگاهی به تاریخ جهان که اخیراً به زبان روسی ترجمه شد، چنین تأثیری داشت. جهان‌بینی نویسنده در این کتاب وسیع‌تر است. نهرو، در نامه‌هایی که از زندان بریتانیا برای دخترش نوشت، تصویری

از تکامل جامعه بشری در سطح جهان ارائه می‌دهد، مسائل عمده تاریخ جهان را بررسی می‌کند و جنبه‌های اصلی روند تاریخی را انتخاب و جمع‌بندی می‌کند. تاریخ هند، به موازات تحولات سایر کشورها و بخش‌های جهان و در مقایسه با آنها توضیح داده می‌شود. این کار عمیق و اصیل، از عهده یک مورخ و حتی یک پژوهشگر آکادمیک ساخته است. نهرو در کتاب کشف هند می‌کوشد گذشته کشورش را در هر مورد از دریچه تاریخ جهان بنگرد تا زمان حال آن را واضح‌تر درک کند و راه‌های دیگر گونی آن را مشخص کند. گذشته، به عنوان «راهنمای آینده» است که توجه نهرو را جلب می‌کند. تاریخ برای او مکتب زندگی، تجربه و مبارزه و سرچشمه پیدایش جهان بینی است. بر خورد نهرو با تاریخ، برخورد رهبر سیاسی فعالی است که به اقتضای نیازمندی‌های مبارزه و عمل به طور کلی، به جستجو برانگیخته شده است. او گفت: «علت کشش من به تاریخ، مطالعه رویدادهای اتفاقی گذشته نبود، بلکه رابطه‌اش با اموری که به زمان حال منجر می‌شود، بود. فقط در این صورت، تاریخ از نظر من زنده می‌شد. والا، پدیده‌ای عجیب و غریب بود که با زندگی من و جهان ربطی نداشت.»^۱

جهان بینی مردی که یکی از مطلع‌ترین رهبران جنبش‌های بخش ملی بود، در رأس دولت مستقل هند قرار داشت و مدت نیش از ۲۵ سال پیش از هر کس دیگر بر حال و آینده کشورش تأثیر گذارد، مورد تسوجه خاص است.

نهرو، بیشتر به عنوان متفکری خردگرا به تاریخ بشریت و کشورش می‌نگرد. او به دنبال مفهوم درونی و منطق تکامل تاریخ است و با مقوله‌های قبلی و مقدم بر تجربه با آن روبه‌رو نمی‌شود. نگرش نهرو به گذشته میهن‌اش نیز چنین است. در این نگرش از ستایش غیر انتقادی روزگار باستان و اندیشه یکتایی و جدایی راه تاریخی هند - که به واسطه تنگ نظری‌اش خطا است - اثری نیست و از این لحاظ نهرو با بسیاری از دیگران فرق دارد. همچنین

1- Jawaharlal Nehru's Speeches, 1949-1953, Calcutta, 1954, P. 378.

جالب توجه است که دیدگاه‌های نهر و بهیچ وجه از عرفان اخلاقی مذهبی یا ارتجاعی که در هند رواج دارد، تأثیر نپذیرفته است. سنت‌های خردگرایی اروپا و جهان و فرهنگ معنوی اروپا و جهان که نهر و، تعلیم دیدهٔ مکتب‌تربیتی کلاسیک اروپا، بر خوردی انتقادی به آنها داشت، بر برداشت‌های تاریخی او، به ویژه در مورد هند، تأثیر گذاشت و کم‌کمش کرد از شریلداوری، غرض و بت‌سازی (آرمانی‌کردن) برهد و کشورش را در مقایسه با کشورهای دیگر، همانگونه که بود، ببیند - بزرگ و ضعیف، غنی و فقیر، خوشبخت و بدبخت، آزاد و زیرچکمهٔ اشغالگران.

نهر و نوشت: «هند در خون من بود و خیلی چیزها داشت که به‌طور غریزی مرا به هیجان می‌آورد. اما من تقریباً به‌عنوان منتقدی بیگانه و مملو از نفرت نسبت به حال و نیز بسیاری از بقایای گذشته‌ای که شاهدش بودم، با هند روبه‌رو شدم. می‌توان گفت که تا اندازه‌ای از غرب به هند آمدم و مثلاً یک غربی هوادار هند به آن نگاه کردم.»^۱

نهر و، پس از ترك جستجوهای مجرد و بی‌ثمر برای مفهوم تاریخ در خارج آن، به تدریج قوانین درونی تکامل تاریخی را کشف و سپس قبول کرد و به این ترتیب، گام قابل ملاحظه‌ای به سوی برداشتی واقع‌گرایانه و تقریباً ماتریالیستی از روند تاریخی - امانه هنوز دیالکتیکی - برداشت.

«در آسیا، نیروهای تاریخی بسیاری سالیان دراز در کار بوده‌اند و اتفاقات خوب و بد زیادی رخ داده است و این موضوع، هنگامی که نیروهای بی‌هویت تاریخی در کارند، همیشه پیش می‌آید. این نیروها هنوز هم در کارند. ماسعی می‌کنیم آنها را کمی تغییر شکل دهیم و گاه بر گردانیم، اما آنها ذاتاً عمل می‌کنند تا زمانی که به مقصود و سرنوشت تاریخی‌شان برسند.»^۲ پذیرش قوانین عینی توسط نهر و، او را به درک مسیر مارپیچ صعودی روند تاریخی - گاه قهقراپی -، درک آن به‌عنوان جریان عینی و مترقی رویدادها، به عنوان یک سربالایی که در تحلیل نهایی از پائین به بالا امتداد دارد، رهنمون کرد.

1- J. Nehru, The Discovery of India, New York, 1946, P. 38.

2- J. Nehru, India's Foreign Policy, Delhi, 1961, P. 256.

این عناصر درجهان‌بینی نهر، بر فعالیت‌های سیاسی او نیز تأثیر مثبت گذاشت. نهر می‌کوشید نه‌از موضع اراده‌گرایانه یا از دیدگاه درس اخلاق و نیازهای مذهبی بلکه از دیدگاه علمی به فعالیت‌های سیاسی بنگرد و شجاعانه تلاش می‌کرد آنها را در جریان عمومی و از لحاظ عینی ضروری تاریخ بگنجانند و با گرایش‌های مرفعی همسو کند. این بانیا‌های دوران طوفانی زندگی و کار نهر که حاصل تکامل پیشین بشریت بود، مطابقت داشت که در نتیجه آن، نهر و مشی مبارزه سیاسی توده‌ای را موجه و واقع‌گرایانه می‌یافت. او با برنامه ریزی سیاست‌کشورش اینگونه برخورد می‌کرد. او اعتقاد استواری به این مفهوم علمی مرفعی داشت که مردم سازنده واقعی تاریخ‌اند و فعالیت‌های رهبران سیاسی باید تابع مبارزه در راه برآوردن آرزوها و نیازهای توده‌ها باشد. در اینجا، هنوز درک روشنی از نقش تاریخی مبارزه طبقاتی مشاهده نمی‌شود، اما نهر و در اثرش تأکید کرد که «مردم عوامل اصلی بودند و در پس آنها و به دنبالشان، انگیزه‌های بزرگ تاریخی وجود داشت... اما به دلیل آن‌وضع تاریخی و انگیزه‌های سیاسی و اجتماعی، هیچ رهبر یا مبلغی نمی‌توانست آنها را به حرکت درآورد.»^۱

شاید سوسیالیسم علمی، پیش از هر چیز بر نگرش نهر و به روند تاریخی به‌عنوان روندی تابع قوانین عینی و بر نگرشش به نقش توده‌ها تأثیر گذاشته است. جهان‌بینی نهر، تحت تأثیر مکتب‌های زیادی، هم‌هندی و هم‌اروایی شکل گرفت و ممکن است او را نه اصیل بلکه التقاطی دانست و بس. اما این یک ساده‌نگری نابخشودنی است. نهر بسیار پیچیده‌تر است و برخورد ساده‌نگرانه به نظرات او، مجاز نیست. ویژگی نهر عبارت بود از تلاش برای فراگرفتن و جذب هر آنچه در تجربه بشر گرد آمده است و انتخاب بهترین آنها. گاهی نهر از اصول جداگانه نظام‌های مختلف فلسفی در مبارزه سیاسی استفاده می‌کرد و البته این موضوع بارها ناسازگاری، آشستی ناپذیری و ناهمسازی‌شان را از دید او مخفی می‌کرد و ناگزیر او را به التقاط می‌کشانید؛ هر چند سعی داشت از آن بر حذر باشد. او «نگرشی معنوی یا

1- J. Nehru, An Autobiography, London, 1953, P.282

روحی که حاصل تفاوت‌ها و تضادها باشد و بکوشد نظام‌های مختلف مذهبی، ایدئولوژیک، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را فراگیرد و گسرد آورد»^۱ را ترجیح می‌داد.

هیچکس تا به حال نتوانسته است «حاصل ایدئولوژی‌ها» را به دست آورد. نهرو این را می‌دانست. عناصر متضاد جدا شده از ریشه طبقاتی‌شان، همان‌طور که مشاهده شد، در جهان بینی خود او وحدت و آشتی پذیری نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند. نمی‌توان چیزهایی را که از لحاظ خصلت طبقاتی‌شان ناسازگار، ناهمساز و متضاد هستند، هماهنگ کرد. نهرو به عنوان محققی صادق، بارها به بررسی نقادانه تعابیر اولیه‌اش که فاقد پایه طبقاتی روشنی بودند، پرداخت و سعی کرد پیش‌رود و نظراتش را تکامل بخشد. از این نظر، مسیر جستجوهای سیاسی و اجتماعی نهرو و گرایش‌های تکاملی این جستجوها، پرثمر بود و تا به امروز اهمیت‌شان را درهند حفظ کرده‌اند. اما شایان توجه است که نهرو در جستجوهایش برای یافتن پاسخ برای حیاتی‌ترین مسائل مبارزه ضد امپریالیستی تحت رهبریش و آینده کشور مستعمره پیشین، سعی داشت با زمان و مطابق با قرن بیستم که در آن، راه سوسیالیسم یگانه راه است، پیش رود.

نهرو، سنن فرهنگ باستانی هند و تاریخ غنی جنبش‌های ملی آن، به‌ویژه فلسفه و تجربیات گاندیسیم را جذب کرد. او هرچه را که دموکراسی اروپای غربی و لیبرالیسم بورژوازی می‌توانست بدهد، دریافت کرد. نهرو، ضمن تحصیل در بریتانیا و خلاصی از سردرگمی‌ها، به اندیشه‌های سوسیالیستی و ابتدا به برداشت‌های فایبانی^۲ روی آورد. اما نهرو از همان زمانی که با آرمان‌های برابری و عدالت اجتماعی آشنا شد، به خاطر نیروی فکر نقاد و جستجوگرش، به درک بسیاری از اصول سوسیالیسم علمی نزدیک شد. نهرو در برابر این روند مقاومت نکرد. برعکس، وی مشتاقانه به مطالعه تئوری و عمل

1- R.K. Karanjia, The Mind of Mr. Nehru, London, 1960, p.89

۲- یکی از گروه‌های سوسیالیستی انگلستان که هوادار اصلاحات

تدریجی اجتماعی بود - م.

سوسیالیسم علمی پرداخت و اعتقاد داشت که بخش زیادی از آن برای هند قابل قبول است. نهرو یکی از نخستین رهبران جنبش‌های ملی بود که از سخن گفتن در باره اهمیت جهانی دوران‌ساز مارکسیسم-لنینیسم برای انقلابیون ملی و رفوزمیست‌های ملی، باکی نداشت. این موضوع شگفتی آور نیست، زیرا خود نهرو منطق‌گریز ناپذیر تکامل تاریخی و نیاز ضروری روزگار-دوران‌گذار به سوسیالیسم-رادر این علم می‌دید. نهرو بارها بر تأثیر مطلوب سوسیالیسم علمی بر جهان بینی‌اش تأکید کرد. وی در این مورد نوشت: «... تئوری و فلسفه مارکسیسم، بسیاری از زوایای تساریک ذهن مرا روشن کرد. تساریخ، مفهوم دیگری برای من پیدا کرد. برداشت مارکسیستی، بر تاریخ نورافشانند و تاریخ به صحنه آشکاری تبدیل شد که نظم و مقصدی - هر چند ناآگاهانه - در آن نهفته است. علیرغم مصائب و بدبختی‌های فراوان گذشته، آینده‌ای سرشار از امید پدیدار شد - گرچه خطرهای زیادی وجود دارد. فراغت کامل مارکسیسم از احکام جامد و جهان بینی علمی آن بود که مرا به خود جذب کرد.»^۱ این اظهارات، به‌ویژه در هند که هنوز تحت نفوذ سنت‌های باستانی و قرون وسطایی بود، و نیز در برابر دهقانان، قشرهای میانه جمعیت شهری و بخش قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران دارای عقاید هندوئی، جسورانه و تازه بود.

نهرو در جای دیگری گفت: «مطالعه مارکس و لنین تأثیر زیادی بر فکر من گذاشت و مرا قادر ساخت که تاریخ و امور جاری رادر روشنایی جدیدی ببینم. سلسله دراز تاریخ و تکامل اجتماعی، معنی‌دار و پیوسته به نظر آمد و برخی از بی‌اطمینانی‌های مربوط به آینده از میان رفت.»^۲

سوسیالیسم علمی، فقط به عنوان یک تئوری نهرو را جذب نکرد. تأثیر آن بسیار قوی بود، زیرا نهرو تجربه عظیم و بی‌سابقه نوسازی دنیای کهن را که در آن زمان در روسیه شوروی تحقق می‌یافت، تحسین می‌کرد.

«در حالیکه بقیه جهان در چنگال ستم و درموردی اسیر-عقب‌ماندگی بود، در کشور شوروی دنیای جدید بزرگی در مقابل چشمان ما برپا می‌شد.

1- J. Nehru, An Autobiography, pp. 362-63.

2- J. Nehru, The Discovery of India, p. 17.

روسیه، به پیروی از لنین بزرگ، چشم به آینده داشت فقط درباره آنچه باید بشود فکر می کرد؛ در حالیکه کشورهای دیگر زیر سنگینی گذشته کمر خم کرده بودند و نیروی خود را صرف حفظ بقایای بی استفاده دوران گذشته می کردند. من به ویژه تحت تاثیر گزارش های مربوط به پیشرفت عظیم مناطق عقب مانده آسیای میانه در رژیم شوروی قرار گرفتم. از این رو، در مجموع طرفدار روسیه بودم و وجود نمونه شوراهای، پدیده ای روشن و دلگرم کننده در جهان تاریخ و غم انگیز آن روز به شمار می رفت.^۱

فقط يك انسان صادق و راستگو و رهبر سیاسی فارغ از سنن موجود در هند فتو دالی یا بورژوازی، یعنی انسانی که دارای دید انتقادی نسبت به سرمایه داری و شاهد تولد دنیای سوسیالیستی جدید و شوروی بود، می توانست این سخنان نوید دهنده را که تا امروز اهمیت شان حفظ شده است، بیان کند.

نهر و باعلاقه زیادی پیشرفت دیگر کونی های اجتماعی را در روسیه شوروی تعقیب می کرد. وی اولین دیدارش را از شوروی همراه با پدرش، موتی لعل نهر، یکی از رهبران برجسته حزب کنگره ملی هند، در سال ۱۹۲۷ در ایام دهمین سالگرد قدرت شوروی انجام داد. مشاهداتش وی را به این نتیجه رساند: «... انقلاب شوروی، جامعه بشری را گام بزرگی به پیش راند و شعله ای برافروخت که خاموش شدنی نیست و... شالوده های «تمدن جدید» را که جهان در آن راه پیش خواهد رفت، بی ریخت.^۲ آیا این ارزیابی درخشانی از روند انقلابی راستین و پیش بینی درخشانی درباره دهه های آینده نبود؟

نهر و باعلاقه زیادی به لنین و شخصیت و فعالیت های تئوریک و عملی او داشت. نهر، در ارزیابی نقش لنین در تاریخ، نوشت «... میلیون ها نفر او را ناجی و بزرگترین انسان روزگار می دانستند»^۳. نهر، لنین را «... عقل کل و

1- J. Nehru, An Autobiography, pp. 361-62.

2- J. Nehru, The Discovery of India, p. 17.

3- Ibid., p. 289.

نایفهٔ انقلاب^۱ توصیف می‌کرد.

آرمان نهری، وحدت فکر و عمل و تئوری و عمل بود. تأثیراندیشه‌های سوسیالیسم علمی و ارزیابی والای نهری از نقش تاریخی اتحاد شوروی، وی را منطقاً به راهی کشاند که ضرورت اجرای اصلاحات ریشه‌ای اجتماعی-اقتصادی در هند را درک کند؛ و ابتدا سوسیالیسم را آرمان نسبتاً دور نظام اجتماعی و سپس هدف نهایی مبارزهٔ سیاسی اعلام کند.

نهری، در سخنرانی‌اش در جلسهٔ حزب کنگرهٔ ملی هند در لوکنو در سال ۱۹۵۶ گفت: «من اعتقاد دارم تنها راه حل مسائل جهان و مسائل هند در سوسیالیسم نهفته است، و منظور من از به‌کار بردن این لغت، راه مساوات - جویانهٔ مبهمی نیست بلکه معنی علمی و اقتصادی آن را در نظر دارم... من برای پایان دادن به فقر، بیکاری وسیع، فرودستی و انقیاد خلق هند، هیچ راهی نمی‌بینم جز سوسیالیسم. این کار مستلزم تغییرات وسیع و انقلابی در ساخت سیاسی و اجتماعی ما و پایان دادن به منافع ناشی از مالکیت بر زمین و صنایع است... این به معنی پایان دادن به مالکیت خصوصی، به استثنای مالکیت‌های محدود، و جایجایی نظام سودجویانهٔ کنونی با آرمان والای خدمت تعاونی است... سخن کوتاه، به معنی تمدن جدیدی است که به طور ریشه‌ای با نظم فعلی سرمایه‌داری تفاوت داشته باشد.»^۲

این اظهارات تقریباً غیرمترقبه بود. این اولین سخنان یک انقلابی ملی بود که چنین مصمانه و پیگیرانه، اجتناب‌ناپذیر بودن گذار هند به سوسیالیسم را اعلام می‌کرد. این سخنان، خطاب به شنوندگان خرده‌بورژوازی و بورژوازی حزب کنگره ملی هند و در شرایط حکومت وحشت استعمارگران بریتانیا گفته شد. باید دانست که توصیف نهری از سوسیالیسم به عنوان نظامی اجتماعی بر اساس محو مالکیت خصوصی و استقرار مالکیت عمومی به عنوان یگانه وسیلهٔ نجات مردم از فقر سیاه سالیان دراز، در اصل صحیح بود. اما خواننده

1- J. Nehru, *Glimpses of World History*, New York, 1942, p. 638.

2- J. Nehru, *India's Freedom*, London, 1962, p. 35.

توجه دارد درحالیکه خود هدف، معرفی و تعریف آن صحیح است، وسایل نیل به آن یا مشخص نشده‌اند یا خصلت رفورمیستی دارند.

نهری، نتیجه منطقی تکامل تاریخی بشر را نوسازی سوسیالیستی جامعه می‌داند. او تأکید کرد که سرمایه‌داری «دیگر با عصر کنونی سازگار نیست» و جهان باید آن را از سر بگذرانند. وی گفت که انقلاب علمی و فنی نیاز به سوسیالیسم را به‌ویژه آشکار می‌سازد و نگرش جدید علمی دقیقاً همان نگرش سوسیالیستی است.^۱

در عین حال، نهری یکی از اولین رهبران جنبش ضد استعماری بود که با وضوح، قدرت و دوراندیشی کاملی گفت‌وگو کرد که به سوی سوسیالیسم، نیاز مشخص کشورهای رو به رشد و از لحاظ عینی، راه حتمی پیشرفت برای کشورهای که زنجیر استعمار را پاره کرده‌اند، به‌ویژه هند، است. نهری در این نظریات و در استدلال‌هایش، پیش‌بینی‌های بسیاری را مطرح کرد که بعدها توسط پاره‌ای از رهبران سیاسی آسیا و آفریقا دنبال شد. نهری به روشنی مسأله قابل قبول نبودن سرمایه‌داری را برای کشورهای آزاد شده مطرح کرد زیرا این کشورها به‌نوبه خود امکان نداشتند با همان روش‌ها، با همان نرخ‌ها و با همان شکل‌های خشن استثمار فرد از فرد که زمانی دنیای غرب استفاده می‌کرد، به پیشرفت برسند. وی می‌پرسید آیا باید راه بریتانیا، فرانسه یا آمریکا را پیش گیریم؟ آیا واقعاً ۱۰۰ تا ۱۵۰ سال وقت داریم تا به هدف خود برسیم؟ این کاملاً غیرقابل قبول است. در چنین صورتی ما به آسانی از بین می‌رویم.^۲

نهری، در اظهاراتش پیرامون برنامه اجتماعی - اقتصادی حزب حاکم کنگره ملی هند پس از استقلال، بر ضرورت صنعتی کردن و بزرگ‌گیری اصل برنامه ریزی برای تأمین رشد مستقل ملی تأکید کرد. وی گفت: «به طور کلی،

1. See J. Nehru, *India Today and Tomorrow*, New Delhi, 1959, P. 28.

2- See J. Nehru, *Towards a Socialist Order*, New Delhi, 1956, P. 4.

هدف ما عبارت است از ایجاد يك کشور رفاه با الگوی سوسیالیستی جامعه، بدون تفاوت‌های بزرگ در درآمدها، و ایجاد امکانات برابر برای همه. این سخنان، با وجودی که بازناب اشتیاق نهر و به پیشرفت هند در راستای ترقی اجتماعی است، خالی از ابهام نیست. «کشور رفاه» واقعاً چیست؟ کجا است و بیانگر منافع کدام طبقه یا ائتلافی از کدام طبقات است؟ «الگوی سوسیالیستی جامعه» و «امکانات برابر برای همه» چیست؟ گرچه کاملاً آشکار است که سوسیالیسم شالوده‌یگانه‌ای دارد و از انواع گوناگون تشکیل نمی‌شود، اما مسلماً انواع بسیاری از جامعه سوسیالیستی وجود دارد و «امکانات برابر» که ضمناً در قانون اساسی هند تصریح شده است، متأسفانه می‌تواند سرپوشی بر آشکارترین نسا برابری‌های رشد‌یابنده اجتماعی، طبقاتی، مالکیتی و کاستی شهروندان ظاهراً برابر حقوق جمهوری هند باشد و هست.

به این ترتیب، نهر و نیاز عینی به بازسازی جامعه هند را در خط سوسیالیستی قبول داشت، اما برداشت‌اش از روند، وسایل، شکل‌ها و روش‌های این بازسازی دربرگیرنده مفاهیم خاص و بیشتر ذهنی - ایده‌آلیستی و حتی رفورمیستی بود. پیچیدگی استثنایی و ناهمسازی‌های طبقاتی خاص هند جدید، نظام اجتماعی چند ساختاری آن و مهمتر از همه، کم‌بها دادن به نقش تاریخی ویژه طبقه کارگر به عنوان حامل ایدئولوژی کمونیسم علمی و رهبر تمام زحمتکشان و در نتیجه اکثریت ملت، نشان خود را باقی گذارد. صف‌بندی نیروهای طبقاتی در جنبش‌های بخش ملی علیه سلطه استعماری بریتانیا و سپس در هند مستقل، مانع تحقق آرمان‌های ذهنی نهر و می‌شد. هند راه رشد سرمایه‌داری را طی می‌کرد، تضادهای ذاتی سرمایه‌داری سریعاً رشد می‌یافت و آرمان‌های «کشور رفاه» و «الگوی سوسیالیستی جامعه» در پس پرده ضخیم گرد و غبار قرار می‌گرفت. بورژوازی ثروت بیشتری اندوخت و

1- Jawaharlal Nehru's Speeches. 1957-1963, Vol. IV, Delhi, 1964, P. 151.

نخبگان انحصار گر شکل گرفتند: ۷۵ کنسرن در دست بخش صنعتی خصوصی بود. امکانات برابر وجود داشت، اما نابرابری واقعی نیز افزایش سریع داشت.

دامنه گسترده وظایف پیش روی جنبش دمکراتیک عمومی هند و پی ریزی وحدت گسترده نیروهای ملی، به ناچار بر نظرات و سیاست نهر و تأثیر گذاشت. مثلاً، نهر و بارها صف بندی گذرای طبقات را که تابع سطح معینی از جنبش دمکراتیک و منطبق با هدف های مرحله ای آن بود، مطلق کرد؛ اما این صف بندی طبقات، به هنگام طرح مسأله بازسازی سوسیالیستی قابل حفظ نبود. وجود طبقات و ناهمسازی های طبقاتی با وحدت فزاینده ای احساس می شد. شرکت کنندگان در جنبش های توده ای، با اصرار می خواستند «امکانات برابر»، اما دیگر بیش از این شرط خالص زندگی زحمتکشان و بهبود آن نباشد. اما به نظر می آمد که نهر و تمایلی ندارد از چارچوب مرحله دمکراتیک عمومی انقلاب در تحلیل هایش از جامعه هند فراتر رود و بپذیرد مبارزه برای سوسیالیسم مستلزم سمگگیری طبقاتی اساساً متفاوتی است؛ یعنی در گذار از وظایف دمکراتیک عمومی به وظایف سوسیالیستی، در تحلیل نهایی باید محتوی، ترکیب و تناسب اجزای تشکیل دهنده جبهه واحد ملی در دوره جنبش ضد امپریالیستی حتماً تغییر یابد و طبقات جدید و نیروهای رهبری جدید به صحنه مبارزه وارد شوند.

البته نهر و منکر وجود طبقات و مبارزه طبقاتی در کشور نشد، اما نظریه مربوط به امکان حل ناهمسازی های طبقاتی توسط سازش و رفورم بر پایه همکاری طبقاتی را به عنوان رهنمود کلیدی سیاست ملی پیش می برد. او طرفدار تکامل هماهنگ جامعه بر پایه همکاری میان طبقات بود؛ و اعتقاد داشت افزایش نفوذ طبقات مالک و استثمارگر در زندگی اقتصادی و سیاسی کشور، با استدلال واقناع سد می شود.

در اینجا شاهد تأثیر نظریات لیبرالی، بورژوا دمکراتیک و رفوزمیستی و نیز مفاهیم اخلاقگرایانه تخیلی مهاتماگاندی هستیم.

دقیقاً این نظریات و مفاهیم بود که نقطه شروع انتقاد ذهنی نهر و

پيروانش از جنبه‌های جداگانه تاریخ شوروی، برخی از اصول تئوری سوسیالیسم علمی و جنبش کمونیستی هند بود. این، بازتاب تضادی عمیق در جهان بینی نهری بود که با وجود برخی کوشش‌ها، هیچگاه برطرف نشد. انزوای دراز مدت و نسبتاً عمیق هند، تفکر اجتماعی آن و حتی اندیشه خود نهری از دستاوردهای تئوری مارکسیستی - لنینیستی و تجربیات ساختمان سوسیالیستی در اتحاد شوروی و کشورهای دیگر نیز امکان درک کامل روندهای شکل گیری دنیای جدید سوسیالیستی و فائق آمدن بر مشکلات بسیار دشوار پیش روی پیشگامان سوسیالیسم را محدود کرد؛ جامعه‌ای که به درستی تنه‌اراه نجات هند از مصیبت سرمایه‌داری تلقی می‌شد. نهری، سوسیالیسم واقعاً موجود را به تدریج، با ذهن گرایبی و احتیاط فراوان به ویژه در ارتباط با مفهوم مبارزه طبقاتی و نقش تاریخی طبقه کارگر، قبول می‌کرد.

از یک سو، نهری و صحت علمی برداشت مارکسیستی از تاریخ را که بر آشکار ساختن ناهمسازی‌های طبقاتی استوار است، می‌پذیرد. نهری نوشت: «مارکس پیوسته از استثمار و مبارزه طبقاتی صحبت می‌کند... اما به گفته مارکس، این موضوع ربطی به تمایل یا خیراندیشی افراد ندارد. استثمار، تقصیر استثمار شخص نیست. سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر، نتیجه طبیعی پیشرفت تاریخ است... مارکس، مبارزه طبقاتی را القاء نکرده است. او نشان داد که این مبارزه واقعاً وجود دارد و همیشه به شکل‌های مختلف وجود داشته است.» نهری، در انتقاد از نظریه عدم خشونت گاندی، در زندگی من می‌نویسد: «اگر قرار باشد تاریخ فقط یک چیز را نشان دهد، آن چیز این است: منافع اقتصادی، شکل دهنده نظریات سیاسی گروه‌ها و طبقات است. ملاحظات عقلی یا اخلاقی بر این منافع حاکم نیست. افراد ممکن است عوض شوند و از امتیازات ویژه خود چشم‌پوشی کنند (که البته نادر است)، اما طبقات و گروه‌ها این کار را نمی‌کنند. تلاش برای برانگیختن طبقه حاکم و برتر به‌رها ساختن قدرت و صرف نظر کردن از امتیازات ناعادلانه، تاکنون ناموفق بوده است و

ظاهراً دلیلی در دست نیست که این کار در آینده نیز شدنی باشد.^۱

از این واضح تر نمی شد سخن گفت. اما از سوی دیگر، نهر و دردهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در صدد آشتی دادن نظریاتش در مورد مبارزه طبقاتی با مفهوم هماهنگی طبقاتی گانندی بر آمد و در نقطه مقابل ارزیابی های کاملاً واقعینانه خودش در سال های پیش از آن قرار گرفت. وی گفت: «بنابر این، ضمن عدم انکار یارد تضادهای طبقاتی، می خواهیم به شیوه های مسالمت آمیز و همکاری جویانه با مساله برخورد کنیم - می خواهیم این تضادها را کاهش دهیم نه اینکه بیشترشان کنیم، می خواهیم مردم را جذب کنیم نه اینکه به جنگ یا نابودی تهدیدشان کنیم. . . مفهوم مبارزات یا جنگ های طبقاتی، به عنوان مفهومی بسیار خطرناک، کهنه شده است. . .»^۲ تناقص این نتیجه گیری ها با درک روشن نهر و از مفهوم مبارزه طبقاتی کاملاً آشکار است.

صرف نظر از ترکیب و یکسان کردن مبارزه طبقاتی با جنگ، تقابل مطلق عدم خشونت با خشونت، شیوه های مسالمت آمیز حل تضادهای طبقاتی با شیوه های قهری، این تصور پیش می آید که این سخنان، چندان هم بیانگر تحول اعتقادات نهر و در پایان زندگی به عنوان ضرورتی مصلحتی که آزمشی سیاسی نیروهای راستگرای رهبری حزب حاکم بسیار ناهمگون، چندطبقه ای و ناسیونال رفورمیستی کنگره ملی هند ناشی شود، نبود. این نیروهای راستگرا پیگیرانه نفوذشان را در آن دوره افزایش دادند؛ سپس حزب کنگره دچار انشعاب شد و جناحی از آن بیرون آمد که سیاست های داخلی و خارجی نهر و را ادامه داد.

تجربه مبارزه سیاسی و تکامل اجتماعی - اقتصادی کشور، با نظریات نهر و تضاد آشکار داشت. این تجربه مؤید مفهوم همکاری طبقاتی و امکان «بازآموزی» زمین داران و سرمایه داران هند نبود؛ برعکس، سرشار از تضادهای حاد اجتماعی بود که در جریان آن، طبقات ممتاز، با توسل به انواع وسایل برای سرکوب اعتراض زحمتکشان و فشار عمومی علیه آنها، از منافع خود

1- J. Nehru, An Autobiography, P. 5

2- R. K. Karanjia, The Mind of Mr. Nehru, PP. 76-77.

دفاع کردند. نخبگان انحصاری بورژوازی، به محض اینکه احساس قدرت کردند، نه فقط درصد دسر کوب بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی کثیرالعدده و چند چهره برآمدند بلکه دیوانه وار به دنبال تصرف قدرت نیز رفتند و همچنان خواستار کناره گیری حزب کنگره ملی هند و نیز رهبری نهر و شدند.

تشدید مبارزه طبقاتی، هواداری صادقانه نهر و از ستمدیدگان و تمایلش به بهبود وضع آنان و وفاداری استوارش به آرمان های سوسیالیستی، بار دیگر نهر و را واداشت تا ارزیابی متینی از عمق و خصلت عینی ناهمسازی های طبقاتی جامعه هند ارائه دهد.

نهر و، در تحلیل نهایی، نمی توانست وجود «گروه ها و طبقات ممتاز» جامعه هند را که در برابر اصلاحات ریشه ای مقاومت می کردند، نپذیرد. نهر و به این واقعیت اشاره کرد که این قشرهای اجتماعی (که به نظر او نه فقط زمینداران نیمه فئودالی بلکه در درجه اول، نخبگان انحصاری بورژوازی ملی را شامل می شد) برای دفاع از منافع خود خواهانه شان، با امپریالیسم و نو-استعمار ساخت و پناخت می کنند و ممکن است در مقابل منافع پیشرفت ملی و اجتماعی قرار گیرند. اعلام شعارهای سوسیالیستی توسط حزب کنگره ملی هند، نهر و را به آرمانی کردن ماجراجویانه جامعه هند نکشاند. او فهمید که میان شعار تا واقعیت فاصله درازی وجود دارد. او در ارزیابی خود واقع بین ماند و گفت هند یک کشور سرمایه داری با نظارت دولتی قابل ملاحظه است یا یک اقتصاد سرمایه داری وجود دارد که یک بخش عمومی تحت نظارت مستقیم دولت به آن اضافه شده است.^۱

نهر و به عنوان سیاستمداری دورنگر، از تهدید نسبت به سیاستی که او برای ایجاد جامعه ای طبق «الگوی سوسیالیستی» تنظیم و تعقیب کرد، و از تهدید نسبت به پیشرفت و دمکراسی که نه فقط از نبروهای سنتی ارتجاعی فئودالی یا مذهبی-قبیله ای جامعه هند بلکه از انحصارهای رشدیابنده سرمایه داری نیز

1- See A. I. C. C., *Economic Review*, Delhi, September 15, 1957, pp. 6-7.

بر می‌خواست، آگاه بود. وی اندکی پیش از مرگ، در پائیز سال ۱۹۶۳ نوشت: «انحصار، دشمن سوسیالیسم است. رشد زیاد آن در چند سال اخیر، ما را از هدف سوسیالیسم دور کرده است.»^۱ این، اعترافی تلخ اما واقعی بود.

سال‌های پس از مرگ نهر، نگرانی‌اش را در مورد نقش ارتجاعی سرمایه انحصاری هند، زمینداران فئودالی و نیمه فئودالی، گروه‌ها و احزاب گوناگون سیاسی در مرکز و ایالت‌ها و افراتیون راست و چپ که نیروهای مشترکی در مبارزه علیه نهر و حزب کنگره ملی هند به حساب می‌آمدند، تأیید کرد. نیروهای چپ و دمکراتیک هند و تمام طرفداران مشی نهر، مبارزه قاطعانه‌ای را علیه جاه‌طلبی‌های ضد مردمی سرمایه انحصاری و متحدانش شروع کرده‌اند و ادامه می‌دهند.

نظریات نهر در زمینه سیاست خارجی بسیار مترقی بود و تناقضی نداشت و این، برجسته‌تر از برداشت‌هایش از سوسیالیسم و سیاست داخلی بود. نهر و به‌عنوان یک اندیشمند و دولتمرد، سهم برجسته‌ای در مبارزه علیه امپریالیسم، استعمار و نژادگرایی، در حفظ صلح بین‌المللی و در تغییر توازن نیروهای پس از جنگ در صحنه جهانی به نفع نیروهای رهایی‌بخش ملی، پیشرفت و سوسیالیسم داشت.

نهر و رزمنده‌پیگیر راه صلح و امنیت بین‌المللی بود. او مدافع همزیستی مسالمت‌آمیز و هوادار فعال تشنج‌زدایی، قطع مسابقه تسلیحاتی و اجرای خلع سلاح عمومی بود. نهر و یکی از بنیانگذاران سیاست عدم تعهد بود که به شالوده سیاست خارجی صلح‌جویانه هند تبدیل شد. به نظر او، عدم تعهد به هیچ وجه به معنی بیطرفی غیرفعال نبود.

نهر، بیطرفی مثبت را به‌طور ارگانیک با مبارزه علیه استعمار تلفیق و بر اهمیت این مبارزه تأکید کرد. به یاد می‌آوریم که او در تجزیه امپراتوری استعماری پرتقال شرکت فعالانه‌ای داشت. وی در سال ۱۹۶۱ به سربازان هند فرمان داد وارد مناطق مستعمره پرتقال در هند شوند (سوا، دامان، دیو)

1- Congress Bulletin, No. 9-11, 1963, P. 55.

وبدین ترتیب، آخرین استعمارگران را از کشور بیرون راند.

هشدار نهر و درباره وابستگی اقتصادی به امپریالیسم، تازگی خود را برای هند و سایر کشورهای روبه رشد حفظ کرده است.

نهر و یکی از تدوین‌کنندگان اصول همزیستی مسالمت‌آمیز-پنج‌شیلای بود که به‌عنوان شالوده روابط متقابل میان کشورهای آسیا مورد استقبال قرار گرفت. او یکی از پیشگامان کنفرانس تاریخی **باندونگ** بود که رویدادی برجسته در روند اتحاد کشورهای نو استقلال آسیا و آفریقا در مبارزه علیه امپریالیسم، نو استعمار و نژادگرایی و برای صلح، آزادی و پیشرفت اجتماعی-اقتصادی به‌شمار می‌رفت.

سهم تاریخی دیگر نهر و، تلاش‌های استوارش برای وحدت و اتحاد تمام نیروهای مترقی در صحنه جهانی بود. وی از همان سال ۱۹۲۷، در **کنگره ضد امپریالیستی ملت‌های ستمدیده** در بروکسل شرکت فعال داشت. نهر و نوشت: «اندیشه‌های مربوط به وحدت عمل میان خود ملت‌های ستمدیده و نیز میان آنها و جناح چپ حزب کارگر بسیار بر سر زبان‌ها بود. روز به روز احساس می‌شد که مبارزه برای آزادی همان مبارزه مشترک علیه امپریالیسم است و باید مشورت مشترک و در صورت امکان، اقدام مشترک انجام شود.»^۱ این گامی به‌پیش در جهت قبول ضرورت وحدت میان جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و انقلابی، از جمله جنبش طبقه کارگر در سراسر جهان، محسوب می‌شد. مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم، چنان که نهر و می‌گفت، پاسخ به ندای رهبر انقلاب پرولتری-لنین-برای همکاری وسیع و وحدت عمل بود. نهر و اعلام کرد که هند مواضعی در راستای مبارزه نیروهای مترقی جهان علیه فاشیسم و امپریالیسم اتخاذ می‌کند.^۲

تمایل همیشگی نهر و به تفاهم متقابل با اتحاد شوروی، یکی از درخشان‌ترین

1- J. Nehru, An Autobiography, P. 161.

2- See J. Nehru, Presidential Address. Indian National Congress, 49th Session, April 1963, Lucknow - Allahabad, 1963, P. 5.

و پرمهرترین تجلیات این خط‌مشی بود. استقرار و توسعه موفقیت آمیز همکاری‌های هند با شوروی، با شخصیت نهر و مشی سیاسی اش پیوند نزدیک داشت. روابط دوستانه‌ی میان دو کشور که شالوده‌اش را نهر و پی ریخت، به گفته لئونید برژنف به «متقاعد کننده‌ترین تجلی اتحاد بزرگ میان دنیای سوسیالیسم و دنیای زائیده جنبش‌های بخش ملی»^۱ تبدیل شده است. این روابط، نمونه‌ای از همزیستی مسالمت آمیز و همکاری سودمند میان کشورهای دارای نظام‌های مختلف اجتماعی-اقتصادی است، که با منافع مشترکشان در مبارزه برای صلح و امنیت بین‌المللی متحد شده‌اند.

توسعه مطلوب روابط شوروی- هند در سراسر دوره پس از استقلال هند، در پیمان صلح، دوستی و همکاری شوروی- هند که در اوت سال ۱۹۷۱ به امضاء رسید، تجلی عمیقی می‌یابد. دیدار دوستانه رسمی لئونید برژنف، دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، از هند در نوامبر سال ۱۹۷۳، دستاوردهای مثبت روابط دو کشور را در سال‌های اخیر تثبیت کرد و نقش مهم دیگری در توسعه روابط دوستانه دوجانبه و نیز تقویت تشنج‌زدایی و امنیت در آسیا و سراسر جهان بازی کرد. بیانیه مشترک شوروی- هند که در پایان دیدار به امضاء رسید، اسناد دیگری که اصول اساسی روابط میان اتحاد شوروی و هند را بسط می‌داد و راستاهای همکاری این دو کشور را معین می‌کرد، با استقبال گرم در هر دو کشور رو به رو شد و مورد ستایش جامعه دمکراتیک جهان قرار گرفت.

دستاوردهای اصلی مردم هند و نیروهای دمکراتیک کشور در زمینه‌های اقتصادی و سیاست خارجی، به درستی با نام نهر و اجرای خط مشی نهر و پیوند خورده است.

خط‌مشی نهر و در دوران زندگی و به ویژه پس از مرگش، در معرض حملات شدید نیروهای ارتجاعی که در پی جلوگیری از نوسازی اجتماعی-اقتصادی هند، تخطئه سیاست خارجی صلح‌جویانه آن و لطمه زدن به دوستی شوروی- هند بوده‌اند، قرار داشته است. نیروهای راستگرا می‌کوشند سرشت راستین نظریات اجتماعی- فلسفی و سیاسی نهر و را تحریف کنند و نام او را

در پی تعقیب هدف‌های خودخواهانه‌شان که با منافع مردم هند بیگانه است،
خداشمار سازند. اما این کوشش‌ها محکوم به شکست است.

آرمان‌های انسان‌گرایانه، دمکراتیک و سوسیالیستی نهر، پس از مرگش
به دست فراموشی سپرده نشد. کارزاری شدید پیرامون او در گرفته است.
نیروهای راست‌گرا مایلند او را به حفاظی برای تعقیب سیاست مورد پسند
نخبگان ثروتمند تبدیل کنند. در عین حال، پیروان مشی نهر، برای پیشبرد
پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و به تحقق رساندن بهترین آرمان‌های این رهبر
برجسته مردم هند کوشش می‌کنند. نیروهای مترقی داخل و خارج حزب کنگره
ملی هند، می‌کوشند نیروهای راست‌گرای داخل و خارج کنگره را شکست
دهند و به این منظور، در پی متحدانی برای مبارزه مشترک علیه ارتجاع هستند.

مهاجرت انقلابیون هند به روسیه شوروی

عناصر چپ انقلابی ملی، در تاریخ جنبش اجتماعی در هند بریتانیا، به ویژه در دوره پس از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه، جای برجسته‌ای دارند. شکل‌گیری آنها به اوایل قرن بیستم برمی‌گردد (تیلکات آل). اما در دهه ۱۹۲۰ بود که رنگ ایدئولوژیک و سیاسی مشخصی به خود گرفتند و تاحدی توان ایجاد سازمان‌های مستقل سیاسی را یافتند. برای این کار، آنها می‌بایست آزمون مهاجرت سیاسی را از سر بگذراند؛ پیش از آن، اکثریت آنها دست به مبارزه تروریستی درازمدتی علیه دستگاه‌های استعمارگر بریتانیا زده بودند و برجسته‌ترین آنها در نهایت و به تدریج ایدئولوژی مارکسیستی را جذب کرده بودند. این آزمایش دشواری بود و همه آنها از پس آن برنیامدند. بسیاری از چهره‌های انقلابی آن زمان، از صفوف جناح چپ حزب کنگره ملی هند بیرون آمدند. هر دو گروه، بعدها سازماندهندگان برجسته‌ای پرورش دادند که بنیانگذاران جنبش طبقه کارگر و کمونیستی هند شدند.

حال به مطالعه مهاجرت انقلابیون هند به روسیه که پس از پیروزی انقلاب اکتبر انجام شد، می‌پردازیم.^۱

مهاجرت انقلابیون ضد امپریالیست هند که رزمندگان راه آزادی و استقلال میهن‌شان بودند، به اتحاد شوروی (سرگذشتی سرشار از غم و

۱- مهاجرت انقلابیون هند به روسیه شوروی، موضوع کتاب مستند زیر

است (انقلابیون هند در سرزمین شوراها):

Revolutionary India v Strane Sovietov, M.A. Persits, Moscow, 1973.

رمانتیسیم، صداقت و احساسات انقلابی)، با تأثیر عمیق، چند جانبه و بسیار پرثمر انقلاب اکتبر بر خلق‌های مستعمره و وابسته تحت ستم امپریالیسم که علیه اربابان خارجی قیام کردند، امکان‌پذیر شد. کوه‌های هیمالیا و هندوکش چشم و گوش این تبلیغات سرویس و دستگاه اداری مستعمراتی خشن بریتانیا-هیچکدام مانع این مهاجرت نشد.

روسیه تزاری فقط بازرگانان و توانگران هندی را در متصرفات آسیای میانه اش می‌پذیرفت. انقلابیون ملی اندکی که پیش از انقلاب اکتبر از هند به آنجا رفته بودند، به هیچ وجه از لطف مقامات رسمی برخوردار نبودند. پس از انقلاب، جمهوری شوروی سوسیالیستی روسیه به پناهگاه انقلابیون هندی که در پی پشتیبان برای مبارزه در راه استقلال ملی شان بودند، تبدیل شد. در میان انقلابیون ملی‌هنگ که به روسیه شوروی رفته بودند، هم مهاجران دارای تشکل سیاسی و هم مهاجران بدون تشکل سیاسی، به ویژه اعضای «دولت موقت هند» که در سال ۱۹۵۱ در شهر کابل توسط راجه ماهندرا پراکاش تشکیل شده بود، و گروهی که از این «دولت» منشعب شده بود و بخش هندی شورای تبلیغات بین‌المللی را در آوریل سال ۱۹۲۰ در شهر تاشکند به وجود آورده بود، به چشم می‌خوردند. این گروه‌های سیاسی متشکل، برنامه‌های دمکراتیک انقلابی نسبتاً مشابهی را تعقیب می‌کردند و خواهان استقلال ملی کامل هند و تأسیس جمهوری فدراتیو هند بودند. این برنامه‌ها دربرگیرنده برخی گرایش‌های سوسیالیستی مبتنی بر مساوات‌طلبی و سایر مفاهیم ماقبل مارکسیستی و معمولاً تخیلی مربوط به سرشت نظام سوسیالیستی بودند. همه آنها از انقلاب اکتبر که به نظرشان، قبل از هر چیز به معنی برخورداری ملت‌ها از حق تعیین سرنوشت تا مرحله تجزیه بود، استقبال کردند. این محدودیت در مفاهیم، کاملاً قابل درک بود. انقلابیون ملی هند هنوز دارای برنامه‌ای سوسیالیستی برای خودشان نبودند. اما جالب است که تمام آنها با استواری از اندیشه اتحاد نیرومند جنبش‌های ملی هند با روسیه شوروی دفاع کردند. آنها روسیه شوروی را به درستی مبشر آزادی و استقلال ملی، دشمن سرسخت استعمار بریتانیا و مدافع خلق در هند می‌دانستند.

برخی از انقلابیون ملی هند، همبستگی کامل با روسیه شوروی نشان دادند و از انقلاب سوسیالیستی آن در برابر گارد‌های سفید و دسته‌های محلی باسهم‌چی مسلحانه دفاع کردند.

برخی از رهبران و گروه‌ها، علاوه بر نظریات کاملاً مترقی و ضد-امپریالیستی، گاه تا حد زیادی عناصری از مفاهیم پیشین مربوط به قبل از اکتبر را حفظ کرده بودند؛ مانند ترس از انقلاب سرده‌ی و توده‌ای در هند، جانبداری از توطئه، تروریسم و اعتماد کامل به وسایل قهرآمیز برای آزادی هند تا حد مداخله نظامی روسیه انقلابی برای خاتمه دادن به تسلط استعماری بریتانیا.

بخش هندی شورای تبلیغات بین‌المللی تاشکند، احتمالاً مترقی-ترین تحول به سوی آرمان‌های سوسیالیستی را از سر گذرانند و بیش از دیگران به این درک نزدیک شد که آزادی و استقلال هند فقط با مبارزه توده‌ای فعالانه خود مردم هند حاصل می‌شود. این درک، دستاوردی بزرگ برای گروه‌های انقلابی یادشده به شمار می‌رفت و از این لحاظ اهمیت داشت که در زمینه جنبش توده‌ای رشد یابنده خودهند که به شکل‌های گان‌دیستی و مسالمت‌آمیز نظریه نافرمانی سراسری رشد می‌یافت، حاصل می‌شد.

چنانکه از بررسی واقعیت‌ها برمی‌آید، اکثر هندی‌هایی که وارد روسیه شوروی شده بودند، در درجه اول در پی کسب کمک نظامی برای جنگ در راه‌هایی هند بودند. آنها معتقد بودند که سلطه بریتانیا بر هند، مطلقاً با نیروی مسلحانه از میان می‌رود و برای این کار، تسلیح توده‌ای مردم هند و کمک نظامی مستقیم ارتش سرخ روسیه لازم است. و داشتن این انقلابیون ملی به درک واقعیت‌ها، کار ساده‌ای نبود و عجیب نبود که بیشتر آنها ایدئولوژی مارکسیستی را نپذیرند.

اما برخی از مهاجران انقلابی صادقانه می‌خواستند تجربه انقلابی روسیه شوروی و مارکسیسم را بیاموزند و از آن برای یافتن راه‌حلی برای مسائل سیاسی و اجتماعی مربوط به‌رهایی میهن‌شان از سلطه بریتانیا استفاده کنند. از اوایل دهه ۱۹۲۰، ورود این انقلابیون هندی به روسیه شوروی

افزایش یافت و این موضوع نشاندهنده جذب تدریجی تئوری انقلابی مارکسیستی توسط رزمندگان خط مقدم استقلال هند بود. بسیاری از این گروه‌های انقلابی بعدها به پیشگامان و سازماندهندگان جنبش‌های رهایی-بخش ملی، طبقه کارگر، دهقانی و کمونیستی هند تبدیل شدند.

نخستین گروه کمونیستی در میان مهاجران انقلابی هند در اوایل دهه ۱۹۲۰ پدید آمد و خودش را حزب کمونیست هند اعلام کرد، درحالی‌که هیچگاه به حزب کمونیست تبدیل نشد و نمی‌توانست تبدیل شود. حقیقت این است که تشکیل صفوف حزب کمونیست هند، روندی پیچیده و دراز مدت بود. در هند، تعداد دهقانان کوچکی که زیر دست فئودال‌ها و رباخواران بودند، از همه بیشتر بود و پرولتاریا از لحاظ کمی ضعیف بود؛ درحالی‌که بورژوازی از لحاظ سیاسی با تجربه‌تر از دیگر طبقات جامعه هند بود و سنت‌های کاستی و مذهبی حاکم بود و ستم نظامی و سیاسی افسارگسیخته بریتانیا پیداد می‌کرد. مجموعه این عوامل، باعث اوجگیری نیرومندان جنبش‌های رهایی‌بخش ملی شد که تقریباً تمام طبقات جامعه هند را دربر گرفت و مسائل ملی را مهمتر از مسائل اجتماعی جلوه داد.

مشکلات مربوط به تشکیل جنبش کمونیستی مستقل در هند و کشور - های نظیر آن کاملاً قابل ملاحظه بود. همه می‌دانند که لنین، امکان تشکیل احزاب کمونیست در هند را در اوایل دهه ۱۹۲۰ که دربرگیرنده عناصر پرولتاری و پذیرش ایدئولوژی مارکسیسم باشد، موردسئوال قرار داد. این که اولین گروه کمونیستی هند در میان مهاجران انقلابی هند در روسیه شوروی تشکیل شد و پیشرفت در راه تشکیل حزب کمونیست سال‌ها به درازا انجامید، بازتاب مشکلات مربوط به پیدایش جنبش کمونیستی در هند بود.

گرایش‌های اجتماعی که در مبارزه رهایی‌بخش ملی مردم هند ظاهر شد و از لحاظ تاریخی با اولین اقدامات مستقل طبقه کارگر در مراکز بزرگ صنایع سرمایه‌داری هند پیوند داشت (بمبئی، کلکته، احمدآباد، کانپور، مدرس، شولاپور و غیره)، بسیاری از انقلابیون ملی هند را به نزدیکی به سوسیالیسم علمی و مطالعه تجربیات انقلابی حزب بلشویک روسیه کشاند.

انقلابیون ملی هند، در تئوری مارکسیستی و در کار بست عملی آن توسط بلشویک‌های روسیه به رهبری لنین، پاسخ مسأله چگونگی کسب استقلال میهن‌شان و حل مسائل مبرم اجتماعی را جستجویی کردند.

* * *

شکل گذار خلق‌ها به سوسیالیسم، متنوع است. همچنین شیوه برخورد انقلابیون با ایدئولوژی مارکسیستی و پذیرفتن بدون قید و شرط آن به عنوان راهنمای مبارزه انقلابی و تمام فعالیت‌هایشان متنوع است. بسیاری از انقلابیون هند، از طریق ناسیونالیسم ضد امپریالیستی، پس از جدا شدن از رهبری بورژوازی و خرده بورژوازی جنبش‌های بخش ملی و با فائق آمدن بر ناسیونالیسم و روحیه خرده بورژوازی در روند رشد مبارزه اجتماعی و طبقاتی در خود هند با کمک کمیته‌تون و لنین و حزب کمونیست هند که در سال ۱۹۲۵ تأسیس شده بود، به تئوری سوسیالیسم علمی روی آوردند.

خصوصیت دیگری نیز در جریان شکل‌گیری صفوف مارکسیستی هند وجود داشت. این مسأله خاص هند نبود، اما شرایط اجتماعی - اقتصادی و سیاسی هند بارها باعث ابتلای سخت برخی از اولین کمونیست‌های هند به «بیماری کودکانه» چپ‌روی شد. لنین، با وضوح کامل و با موقع شناسی عمیقی دلایل مربوط به ناموجه بودن تئوریک نظریات برخی از انقلابیون هند و انقلابیون دیگر را که در شرایط خام اقتصادی و اجتماعی عمل می‌کردند (و این شرایط منبع ظهور شکل‌های مختلف اپورتونیزم و ناسیونالیسم است) آشکار ساخت. این مسأله را باید در مطالعه بر روی برخی از اولین کمونیست‌های هند که از انقلابیون ملی خرده بورژوازی برخاسته بودند و بعدها، یعنی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، دچار انحراف‌های قابل ملاحظه‌ای از مارکسیسم و انترناسیونالیسم پرولتری شدند، مورد توجه قرار داد. لنین، در این باره نوشت: «روابط اقتصادی عقب مانده یا کم‌رشد، پیوسته منجر به ظهور مدافعانی برای جنبش کارگری می‌شود که فقط برخی از جنبه‌های مارکسیسم، فقط برخی از بخش‌های جهان‌بینی نوین، یا شعارها و خواست‌ها را جذب می‌کنند و قادر نیستند سنت‌های جهان‌بینی بورژوازی به‌طور اعم و جهان

بینی دمکراتیک بورژوازی به طور اخص را کاملا فراموش کنند.»^۱

نظریات سکتاریستی چپگرایانه کمونیست‌های اولیه هند در اوایل دهه ۱۹۲۰ ظاهر شد. مانابندرانات روی، یکی از رهبران اولین گروه کمونیستی، امکان و ضرورت ایجاد جبهه واحد ضد امپریالیستی با بورژوازی ملی هند را که در رأس مبارزه رهایی بخشی ملی در آن دوره قرار داشت، انکار می‌کرد. او خواستار انقلاب فوری سوسیالیستی بود و اعتقاد داشت که این انقلاب باید و می‌تواند با کمک مداخله گرایانه خارجی توسط نیروهای مسلح انقلاب روسیه جلو بیفتد. روی و پیروانش، با پیروی از این نظریات سکتاریستی چپگرایانه، در واقع جنبش کمونیستی ظهور یافته هند را به افراد ازتوده‌ها می‌کشاندند و آن را در مبارزه علیه امپریالیسم، از متحدانش محروم می‌کردند. آنها مانع پیوند جنبش کمونیستی با طبقه کارگر و زحمتکشانی می‌شدند که در آن دوره، از حزب کنگره ملی هند و مهاگاندی پیروی می‌کردند نه از گروه‌های کمونیستی کم نفوذ و کمتر شناخته شده.

لنین، در انتقاد از اشتباه‌های سکتاریستی روی و چپگرایان دیگر در کنگره دوم بین الملل کمونیستی، اصول بنیادی سیاست جبهه واحد ضد امپریالیستی را که به نظرش کمونیست‌های کشورهای شرق باید تعقیب می‌کردند، مطرح کرد. لازم بود ضمن حفظ هر چه بیشتر استقلال سازمانی، ایدئولوژیک و سیاسی، با احزاب انقلابی ملی بورژوازی و خرده بورژوازی برای مبارزه مشترک علیه امپریالیسم بریتانیا همکاری کرد - این خواست زمان بود. برقراری وحدت تاکتیکی با این احزاب، از لحاظ تاریخی با سطح و وظایف جنبش مطابقت داشت و شکل موثر وحدت نیروهای ضد امپریالیستی رزمنده علیه ستم خارجی و نیز وسیله برخورد کمونیست‌ها با توده‌های زحمتکش برای برانگیختن آنها به مبارزه در راه‌هایی اجتماعی‌شان محسوب می‌شد.

چون خط مشی گروه روی توسط دومین کنگره کمینترن رد شد،

1-V. I. Lenin, « Differences in the European Labour Movement », Collected Works, Vol.16,p.348.

این گروه هواداری خود را از همکاری تمام نیروهای ضد امپریالیستی هند اعلام کرد. اما تجربه نشان داد که این گروه به عقاید پیشین پای بند ماند و این اندیشه را حفظ کرد که فقط کمونیست‌ها باید پیشاهنگ مبارزه انقلابی ملی باشند زیرا به نظر آنها این مبارزه در آینده خصلت اجتماعی - طبقاتی محض پیدا می‌کرد و این می‌توانست به رهایی از «ناسیونالیسم احساساتی» بورژوازی که گویا طرفداری در میان توده‌ها ندارد، منجر شود. اندیشه تشکیل کنگره انقلابی سراسری هند که توسط روی مطرح شد، چندان هم هدفش وحدت اعضای جنبش ضد امپریالیستی هند نبود بلکه بیشتر متمایل به تسریع آن برای گذار به انقلاب سوسیالیستی بود. کوشش برای اجرای این فکر غیرواقعیانه در سال ۱۹۲۱، طبیعتاً ناکام ماند. روی و پیروانش، نه فقط با رهبران بورژوازی و خرده بورژوازی جنبش رهایی بخش هند، بلکه با دمکرات‌های انقلابی مهاجر هندی که بسیاری‌شان تدریجاً به مارکسیسم می‌گرویدند، نیز بر سر تشکیل کنگره انقلابی سراسری هند به توافق نرسیدند. در میان مهاجران، قشر بندی صورت می‌گرفت. موضع لنینی مدافعان بسیاری می‌یافت و گروهی در حال پیدایش بود که می‌خواست از تاکتیک‌های جبهه واحد عملاً استفاده کند.

کمونیست‌های اولیه هند نیز مانند اولین کمونیست‌های بسیاری از کشورهای دیگر شرق، تئوری مارکسیستی - لنینیستی را خوب جذب نکرده بودند اما صادقانه ایدئولوژی مارکسیستی را می‌پذیرفتند. آنها بدون آنکه میدان مبارزه را خالی کنند، از ضرورت مطالعه ایدئولوژی و تجربیات سوسیالیسم علمی آگاه بودند. کمیترین، با گشایش دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق در مسکو در اوایل سال ۱۹۲۱، این امکان را برای آنها پدید آورد.

آثار لنین و فعالیت‌های کمیترین، در آموزش‌گاه‌های رهبری جنبش کمونیستی که تدریجاً به عاملی مستقل در زندگی اجتماعی و مبارزه طبقاتی کشورهای شرق تبدیل می‌شد، نقش مهمی بازی کرد.

کمونیست‌های هند و سایر کشورهای شرق، استراتژی و تاکتیک لنینی جنبش کمونیستی در کشورهای از لحاظ اقتصادی عقب مانده را هرچه عمیق‌تر

فرامی گرفتند. اکنون که کمونیست‌ها تجربیات گرانقدری در مبارزاتشان اندوخته‌اند، از این استراتژی و تاکتیک در فعالیت‌های روزمره‌شان پیروی می‌کنند. در این جا باید گفت که از همان سال ۱۹۲۲، گروهی از کمونیست‌های هند به رهبری انترناسیونالیست انقلابی جوانی به نام سی. ا. وانگه که اکنون رئیس شورای ملی حزب کمونیست هند است، انتشار اولین روزنامه مارکسیستی را به نام سوسیالیست در شهر بمبئی آغاز کرد. این آغاز راهی طولانی و سخت برای تشکیل یک حزب غیر قانونی و انطباق عملی تئوری مارکسیستی بر شرایط ویژه هند بود.

جالب است حزب کمونیست هند که به نیروی سیاسی بزرگ و بانفوذی تبدیل شده بود، در نهمین کنگره‌اش در اواخر سال ۱۹۷۱، وظیفه «تکمیل انقلاب دمکراتیک ملی» را بر پایه تحلیل ژرف از واقعیت‌های هند مطرح کرد. نخستین مظاهر این انقلاب در اوایل دهه ۱۹۴۰ مشاهده شد. به این ترتیب روند مبارزه برای استقلال سیاسی ملی نیم قرن به دازا انجامید، در حالیکه روی در آن زمان خواستار استقرار دولت سوسیالیستی در هند و پریدن از تمام مراحل و پله‌های انقلاب دمکراتیک بود. کنگره نهم حزب کمونیست هند خواستار ایجاد جبهه واحد دمکراتیک ملی از کارگران، دهقانان، خرده-بورژوازی و قشرهای غیر انحصارگر بورژوازی ملی برای تکمیل انقلاب دمکراتیک ملی شد. به نظر کمونیست‌ها، در چار چوب این جبهه است که امکان بسیج توده‌ها برای مبارزه در راه اجرای اصلاحات دراز مدت اقتصادی و سیاسی وجود دارد.

همچنین، روی نتوانست سرشت مفهوم لنینی راه‌شد غیر سرمایه‌داری را برای کشورهای رشد نیافته درک کند. او معتقد بود که کمونیست‌ها مجبور به فرارویاندن فوری انقلاب‌رهایی بخش ملی به انقلاب سوسیالیستی هستند. شعارهای ناپخته و غیر واقعینانه برای تازاندن مصنوعی روند انقلابی بدون توجه به وضع اجتماعی و سیاسی و در نتیجه، ذهن‌گرایی و سلیقه‌گرایی در استراتژی و تاکتیک، از خصوصیات ویژه انحراف‌های سکتاریستی چپ‌گرایانه از مشی لنینی تشکیل جبهه واحد ضد امپریالیستی در جنبش‌رهایی بخش ملی بود.

در حال حاضر، حزب کمونیست هند خواهان اجرای چنان‌دگر گونی - های ریشه‌ای اجتماعی - اقتصادی است که بتواند از طریق ملی کردن انحصارات، همپوندی تولید سرمایه‌داری کوچک که از لحاظ کمی در مقام اول قرار دارد و تعاونی کردن دهقانان، از رشد بیشتر سرمایه‌داری در کشور جلوگیری کند و آن را متوقف سازد و به راه سوسیالیستی هدایت نماید.

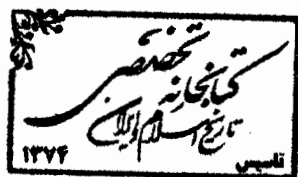
نه به دست گرفتن فوری رهبری مبارزه انقلابی که **روی** در سال ۱۹۲۵ اعلام کرد، بلکه مبارزه طولانی و دشوار برای ایجاد اتحاد میان طبقه کارگر، دهقانان و خرده بورژوازی شهری، برای پیشرفت طبقه کارگر به عنوان نیروی پیشاهنگ در روند کار انقلابی اش با همکاری طبقات و قشرهای اجتماعی دیگر علیه امپریالیسم، انحصارات و ارتجاع و برای تحولات مترقی اجتماعی - اقتصادی در کشور است که منطق مبارزه واقعی در برابر مبارزه خیالی را باز می‌نمایاند. نه انقلاب فوری سوسیالیستی که **روی** علیرغم نبود جنبش کمونیستی سازمان یافته در کشور، انقلابیون هند را به آن می‌خواند، بلکه تشکیل جبهه واحد از نیروهای مترقی و دمکراتیک و استقرار نظام دمکراتیک ملی که اکنون حزب کمونیست هند می‌خواهد، در دستور روز قرار دارد.

چنین است پاسخ تلخ تاریخ به فرمول‌های سیاسی غیر عملی **روی** که می‌خواست به لنین و کمینترن درس بدهد.

آموزش درخشان لنین در مورد تاکتیک جبهه واحد تمام نیروهای ضد امپریالیستی در کشورهای شرق که از آزمون زمان و مبارزه سر بلند بیرون آمده است، تا به امروز اعتبار خود را حفظ کرده است و راهنمای گرانمایی برای کمونیست‌های هند به شمار می‌رود. بدون شك، ارائه حل مسأله جبهه واحد نیروهای ضد امپریالیستی در شرایط کنونی با ارائه و حل آن در دهه‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۳۵، یعنی دوره پیدایش و تشکل سازمانی جنبش کمونیستی، تفاوت دارد. حزب کمونیست هند، مانند احزاب کمونیست سایر کشورهای شرق، این مسأله را با در نظر گرفتن تجربه خودی و خصوصیات ویژه دوران، مطابق با تغییرات ریشه‌ای در صف بندی نیروها در صحنه جهانی، مد نظر قرار می‌دهد.

اکنون گروه‌های مختلف سوسیالیسم خرده‌بورژوازی و ناسیونالیسم از نظریاتی مانند نظریات سکتاریستی چگرایانه روی و برخی از پیروانش تقلید می‌کنند.

زندگی مهاجران هندی در اتحاد شوروی و یاری دولت شوروی به آنها، چگونگی شکل‌گیری اتحاد میان روسیه شوروی و نیروهای انقلابی شرق را نشان می‌دهد. امروز، این اتحاد به اتحادی جهانی بدل شده است. این اتحاد، بیانگر وحدت اردوگاه سوسیالیستی بانبروهای ضد امپریالیستی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است که در پرتو آن، از حمایت نیرومندان‌ای در مبارزه خستگی‌ناپذیرشان علیه امپریالیسم بر خوردارند.



برمه جدید

برنامه نوسازی ملی*

اعلام استقلال برمه در سال ۱۹۴۸، مسأله راه رشد این کشور را مطرح کرد. جناح چپ اتحادیه ضد فاشیستی آزادی خلق (حزب کمونیست و دمکرات‌های انقلابی) طرفدار راه رشد سوسیالیستی، و رهبری بورژوازی اتحادیه طرفدار راه رشد سرمایه‌داری بود. تضاد میان آنها روز به روز شدیدتر و سپس آشتی‌ناپذیر شد. ارتجاع داخلی، تحت فشار امپریالیست‌ها، جنگ داخلی راه انداخت. حزب کمونیست برمه، اجباراً مخفی شد؛ دستجات حاکم، آن را غیرقانونی خواندند و یورش به کمونیست‌ها و هواداران‌شان آغاز شد. وضع چنان شد که مقاومت مسلحانه نیروهای جبهه واحد دمکراتیک ملی در برابر حکومت ترور نخبگان بورژوازی و زمیندار، مدت‌ها شکل اصلی مبارزه در راه منافع زحمتکشان بود.

در جریان مبارزه طبقاتی در برمه، وضع مساعدی برای تحکیم تمام نیروهای مترقی و دمکراتیک طرفدار تقویت استقلال سیاسی و مخالف امپریالیسم و فئودالیسم، برای استقلال اقتصادی و روی آوردن به راه رشد غیر سرمایه‌داری پدید آمد. دولت‌های بورژوائی پیشین، هیچ تمایلی به خاتمه جنگ داخلی در کشور نشان ندادند. آنها همواره نیروهای چپ را در وضعی قرار می‌دادند که اینان مجبور می‌شدند در برابر حملات محافظان حاکم از خود دفاع کنند؛

* این قسمت با همکاری پ. پ. آنی‌کی‌یف (P. P. Ani keyev)

نوشته شده است.

محافل حاکم ، از نابودکردن نیروهای مزاحم رشد سرمایه‌داری ملی ، یعنی شاهزادگان و فئودال‌های محلی که بیش از پیش با سرمایه آمریکا و بریتانیا به‌سازش می‌رسیدند، دست‌کشیده بودند.

در جریان دورهٔ بیش از ده سالی که اتحادیهٔ ضد فاشیستی آزادی خلق در قدرت بود، حتی امکان حل يك مسألهٔ عمدهٔ داخلی وجود نداشت. مواضع کلیدی اقتصاد هنوز در دست سرمایه خارجی و در درجهٔ اول سرمایه بریتانیا بود. تئوری و عمل به اصطلاح سوسیالیسم دمکراتیک که توسط دولت‌های **یونو** ، **یوکیاونی‌ین** و **یوباسو** ارائه شد، کاملاً به شکست انجامید: برنامه‌های پیشرفت اقتصاد ملی ، یکی پس از دیگری ناکام ماند. هدف این برنامه‌ها ، تشدید رشد سرمایه‌داری بود. وضع توده‌ها بدتر شد. قدرت در ایالت‌های ملی خودمختار، در دست اشراف فئودال که سیاست جدایی طلبی و انحلال اتحاد برمه را تعقیب می‌کردند، قرار داشت. مجمرعهٔ این عوامل باعث افزایش ناراضی در میان توده‌ها ، شدت گرفتن مبارزهٔ طبقاتی و حاد شدن تضادهای دستجات حاکم شد. بورژوازی، علیرغم خواست مردم، سیاست افزایش رشد سرمایه‌داری برمه را برپایهٔ سازش با زمینداران و سرمایه خارجی در پیش گرفت . دولت بورژوازی ، مخالفان چپ را تحت تعقیب قرار داد و تلاش کرد حزب کمونیست و سازمان‌های **جبههٔ واحد دمکراتیک ملی** را مسلحانه سرکوب کند تا قدرت بورژوازی و زمینداران تحکیم شود. اما رسیدن به این هدف‌ها، کار ساده‌ای نبود.

برمه، در جریان ۱۴ سال پس از استقلالش ، حتی نتوانست به سطح تولید پیش از جنگ، یعنی دورهٔ استعمار، چه در شهرها و چه در روستاها، برسد. دولت **یونو** ، اجرای اصلاحات ارضی نیم‌بند را مسکوت گذاشت. راه رشد سرمایه‌داری ، برمه را به بن‌بست کشاند . بی‌پایگی تئوری « غیر طبقاتی » ساختمان « کشور رفاه » آشکار شد. فشار **چان** ، کارون و جدایی طلبان دیگر برای خروج از **اتحاد برمه** افزایش یافت . آنان با **سیتوا** و سرویس‌های جاسوسی خارجی ارتباط برقرار کردند. نفوذ سرمایه خارجی در اقتصاد ملی و سیاست افزایش یافت.

۱ - سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی - م.

کشور جوان برمه روزهای سختی را می گذراند. دولت بورژوازی ملی زمینداران نتوانست تغییرات اساسی در ساخت اجتماعی کشور پدید آورد و وضع زحمتکشان به همان بدی باقی ماند. ناراضی طبقه کارگر افزایش می یافت. دهقانان بر اجرای اصلاحات ارضی که بارها وعده داده شده بود، پای می فشردند. جنگ داخلی در چند ناحیه کشور شعله ور بود. جدایی طلبان فتودال، در پاره ای از مناطق سر بلند کردند. سازمان های مردم حمایت ارتجاع بین المللی بر فعالیت خود افزودند. خطر از دست رفتن استقلال ملی سایه افکند.

در چنین وضعی، افسران میهن دوست عالی رتبه و متوسطی که گرایش های ضد امپریالیستی داشتند، همراه با توده عادی ارتشیان که بیانگر منافع ملی خلق و خواهان خدمت به آرمان مردم، یعنی مبارزه علیه امپریالیسم و سرمایه داری بودند، دست به کودتایی سیاسی زدند و بورژوازی را از قدرت برکنار کردند. در روز دوم مارس سال ۱۹۶۲، قدرت به دست شورای انقلاب برمه افتاد. تغییر دولت، نه فقط یک کودتای نظامی بلکه گرفتن قدرت از دست بورژوازی و زمینداران توسط دمکراسی ملی که منافع توده مردم را بیان می کرد، بود. دوره اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و تغییرات سراسری در برمه آغاز شد.

در آوریل سال ۱۹۶۲، بیانیه ای سیاسی تحت عنوان «راه برمه به سوسیالیسم» انتشار یافت.

حزب برنامه سوسیالیستی برمه، در اوایل سال ۱۹۶۳، یعنی یک سال پس از به قدرت رسیدن شورای انقلاب، کار پایه فلسفی خود را به نام «نظام ارتباط انسان و محیطش»^۱ منتشر کرد. این کار پایه، یک سند ایدئولوژیک و فلسفی است. انتشار اصول جهان بینی یک حزب حاکم توسط خود آن حزب که به خودی خود پدیده ای نسبتاً استثنایی در تجربه بین المللی است، اهمیت قابل ملاحظه ای دارد و توجه افکار جهانی را به خود جلب کرده است. اهمیت اصلی این سند در این است که بردگرگونی های سراسری در راستای سوسیالیسم که اکنون در زندگی ایدئولوژیک بسیاری از خلق های رزمنده راه رهایی



ملی علیه امپریالیسم و استعمار حاصل می شود، گواهی می دهد.

تأثیر سوسیالیسم برجسته رهایی بخش ملی بسیار زیاد است. اصول سوسیالیسم علمی تأثیر زیادی نیز بر محتوی اجتماعی درونی جنبش رهایی بخش ملی، تحول آن، کارپایه ایدئولوژیک، سیاسی و اجتماعی - اقتصادی آن، مسیر رشد آن پس از کسب استقلال ملی و انتخاب آرمانها و هدفها و راههای رشد اجتماعی - اقتصادی آن دارد. سوسیالیسم، مؤثرترین راه حل برای مبرمترین مسائل خلقهای از بند رسته را که از آزمون تاریخ سر بلند بیرون آمده است، یعنی ریشه کن ساختن بقایای شوم گذشته استعماری، کسب استقلال اقتصادی، صنعتی کردن، تعاونی کردن و غیره را نشان می دهد. سوسیالیسم، امکان بنای زندگی جدید بر پایه راههای غیر سوسیالیستی را که توسط لنین پیش بینی شده بود، آشکارا و قاطعانه نشان می دهد.

پیش نیاز داخلی رشد غیر سرمایه داری، در درجه اول در این واقعیت نهفته است که روابط سرمایه داری در بیشتر کشورهای رها شده از ستم استعماری و نیمه استعماری، یا به میزان قابل ملاحظه ای رشد نیافته است (مانند بیشتر کشورهای آفریقای حاره و آسیای جنوب شرقی) یا حتی اگر ریشه های نسبتاً عمیقی دوانیده باشد، مواضع مسلط کامل کسب نکرده است (مانند اندونزی، تایلند، مالزی، فیلیپین، برمه، هند، پاکستان، الجزایر و غیره).

اما شرط درونی اصلی راه رشد غیر سرمایه داری در کشورهای از لحاظ اقتصادی عقب مانده، خواست خود توده ها است. توده ها که با تجربه تلخ خویش، غیر انسانی ترین و نفرت انگیزترین شکل های استثمار سرمایه داری توسط استعمارگران و سرمایه داران محلی را به چشم دیده اند، راسخانه سرمایه داری را به عنوان آینده خود رد می کنند. سوسیالیسم، مرکز جاذبه نیرومندی است که کشورهای از بند رسته را جذب خود می کند و روز به روز خلقهای بیشتری به آن رو می آورند. دوران جدید این راه را به روی آنها می گشاید که با استفاده از شرایط ویژه داخلی شان در ارتباط با رشد نیافتگی یا تقریباً عدم وجود شیوه تولید سرمایه داری به عنوان نظام مسلط، گام در راه رشد غیر سرمایه داری بگذارند.

تحقق این شرایط عینی داخلی و خارجی برای گذار به راه رشد غیر سرمایه‌داری، بستگی زیادی به عوامل ذهنی دارد - یعنی وجود نیروی سیاسی که بتواند خلق‌های کشورهای عقب مانده را در این مسیر رهبری کند. در آن کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره‌ای که مبارزه برای استقلال سیاسی به‌رهبری طبقه کارگر و احزاب مارکسیستی - لنینیستی انجام شد، انقلاب‌هایی بخش ملی بلافاصله پس از محوستم خارجی به انقلاب سوسیالیستی فراروید، و این ریشه‌ای‌ترین و مؤثرترین شکل گذار به راه رشد غیر سرمایه‌داری است. در کشورهایی که مبارزه برای استقلال ملی به‌رهبری نیروهای غیر پرولتری و معمولاً بورژوازی ملی و احزاب ناسیونالیستی راستگرا انجام شد، چشم‌انداز گام نهادن در راه رشد غیر سرمایه‌داری، فقط پس از سرنگونی دولت طرفدار بورژوازی و گذار به دولت دمکراسی ملی که بورژوازی در آن مواضع کلیدی ندارد، واقعی می‌نماید.

تجربه نشان می‌دهد که در بیشتر کشورها، محافظ رهبری دمکراتیک انقلابی جنبش‌هایی بخش ملی، راه رشد سرمایه‌داری را برای خلق‌هایشان رد می‌کنند و رشد در مسیر سوسیالیسم را یگانه امکان قابل قبول مردم اعلام می‌کنند. اما این اظهارات، در بیان واقعی‌شان دارای معانی اساساً متفاوتی هستند که بر حسب شرایط ویژه غالب در هر کشور فرق می‌کند.

در چارچوب عمومی جنبش‌هایی بخش ملی، تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای در مواضع رژیم‌های حاکم کشورهای جوان آسیا و آفریقا به چشم می‌خورد. قدرت در کشورهای جناح راست در دست محافظ ارتجاعی زمیندار و فئودال و بورژوازی بزرگ که هوادار رشد سرمایه‌داری و متحد امپریالیسم هستند، قرار دارد. این کشورها برخی از جنبه‌های مهم استقلال ملی‌شان را از دست داده‌اند و محافظ حاکم آنها در جنگ سرد شرکت داشتند و سیاست خارجی موافق امپریالیست‌ها پیروی کردند. سیاست‌های داخلی ارتجاعی آنها سرشار از روحیه کمونیسم ستیزی و شوروی ستیزی بود.

مواضع کلیدی قدرت در کشورهای از بند رسته‌ای که در جناح چپ قرار دارند، در دست بخش‌های دمکراتیک انقلابی است که از سیاست ضد-

امپریالیستی پیروی و راه رشد غیر سرمایه‌داری را طی می‌کنند. در بین این دو جناح، کشورهای قوار دارند که سیاست رشد سرمایه‌داری مستقل، اصلاحات اجتماعی - اقتصادی محدود دارای خصلت بورژوازی، عدم تعهد یا بیطرفی سیاسی در صحنه بین‌المللی و گاه با تمایل قابل ملاحظه‌ای در جهت سازش با قدرت‌های سرمایه‌داری غرب را دنبال می‌کنند.

طبیعتاً، جناح چپ جنبش‌های بخش ملی بسیار مورد توجه است. رهبری این جناح در درجه اول در دست بخش‌های دمکراتیک و مترقی شهر و روستا و روشنفکران میهن دوستی است که با توده‌ها پیوند دارند. ارتش و در درجه اول افسران (یعنی روشنفکران نظامی)، در برخی از این کشورها اهمیت زیادی یافته‌اند؛ آنها صاحب قدرت واقعی هستند و در نتیجه، افسار دولت را در دست دارند. محافل ارتشی دمکرات و افسران میهن‌دوست، در مبارزه‌شان برای قدرت، دهقانان و کارگران و خرده بورژوازی را به خود جلب می‌کنند تا پایه‌ای اجتماعی برای خود ایجاد کنند و بتوانند در برابر فشار استعمارگران و طبقات استثمارگر بایستند. افسران میهن دوست، با چنین هدف‌هایی، به انجام برخی تغییرات سراسری در زندگی اجتماعی که به خلع ید بخش نسبتاً قابل ملاحظه‌ای از طبقات استثمارگر می‌انجامد، می‌پردازند.

تدابیر اجرا شده در اتحاد بومه در اوایل دهه ۱۹۶۰، نمونه گویایی از موضوع فوق است. در آنجا، پایه مالکیت زمینداری و فئودالی به تحلیل رفته است، مالکیت بزرگ و متوسط سرمایه محلی و خارجی ملی شده است و بر این اساس، بخش دولتی نیرومندی در اقتصاد استقرار می‌یابد. دولت، بازرگانی خارجی را به انحصار خود در آورده است، تعاونی کردن کشاورزی را به مورد اجرا گذارده است، تدابیری برای افزایش سطح زندگی توده‌ها و بهبود قوانین اجتماعی و کارگری اتخاذ کرده است و غیره. این اصلاحات از خصلت دمکراتیک انقلابی برخوردارند. طبیعتاً، کارایی اصلاحات مترقی و ژرف در چنین کشورهایی به شرکت فعالانه بخش‌های مترقی و دمکراتیک، یعنی توده مردم، بستگی دارد. در غیر این صورت، پایگاه اجتماعی رژیم‌های پیرو سیاست انقلابی و ضد امپریالیستی محدود می‌شود و در برخی موارد، مشی

سیاسی آنها دچار نوسان‌های پردامنه‌ای می‌گردد.

اما در مرحله‌کثونی جنبش‌رهایی بخش ملی، دقیقاً این کشورها هستند که بیانگر گرایش -حاکم در رشد جنبش می‌باشند (گرایش مبارزه علیه امپریالیسم و استعمار، محدودکردن و ازمیان بردن روابط سرمایه‌داری، استقرار نظام دمکراتیک ملی برای حل مسائل مبرم در راستای غیرسرمایه‌داری). این عوامل در درجه‌اول بر زندگی معنوی کشورهای جوان و برداشت‌های اجتماعی نظریه پردازان‌شان از روندهای موجود اجتماعی - اقتصادی تأثیر قاطع می‌گذارند.

برداشت‌های ایدئولوژیک دستجات حاکم ملت‌های از بند رسته، خصیلتی پیچیده و متناقض دارد. این برداشت‌ها، صحنه بسیار خاصی از مبارزه میان ثنوری‌های بورژوازی و خرده بورژوازی و سوسیالیسم علمی است. نظریات مترقی و ارتجاعی و قدیم و جدید، به شیوه‌ای جالب درهم می‌آمیزند. مثلاً بیشتر احزاب انقلابی ملی حاکم به سختی از عقب ماندگی فئودالی و پیامدهای اجتناب‌ناپذیرش - سستی و جهل معنوی، تعصب و تاریک‌اندیشی، برخورد معنوی غیرفعال با واقعیت - انتقاد می‌کنند. این احزاب از آموزش وسیع‌توده‌ها، ترویج جهان‌بینی خردگرایانه مطابق با دستاوردهای علم جدید و فرهنگ جهانی و شرکت فعال انسان در تعیین سرنوشت خود و کشورش طرفداری می‌کنند. این احزاب با غارت امپریالیستی، ستم استعماری و تمام شکل‌های تبعیض‌نژادی، ملی و مذهبی مخالفند؛ آنها به مثابه مدافعان صلح، دوستی و همکاری میان ملت‌های جهان عمل می‌کنند؛ آنها راه رشد سرمایه‌داری را برای خلق‌ها نفی می‌کنند و ساختمان جامعه سوسیالیستی را هدف مرکزی آنها می‌دانند.

در عین حال، نظریه‌های ایدئولوژیک آنها نشانی از انزوایی، تنگ‌نظری ناسیونالیستی و ناپیگیری را به همراه دارد که در درجه اول از ضعف پایه پرولتاری جنبش‌رهایی بخش ملی در این کشورهای آسیا و آفریقا ناشی می‌شود. ایدئولوژی‌های برخی از احزاب حاکم، ضمن رد تعصب و تاریک‌اندیشی مذهبی، گاه مذهب را - به شکل «خالص» و «آزاد» از تمام پیشداوری‌ها

یگانه شالوده زندگی روحی و مادی جامعه و یگانه نیروی قادر به نجات انسان از تمام رویدادهای اجتماعی معرفی می‌کنند. این موضوع به‌ویژه پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک ملی در لیبی که سلطنت پوسیده را سرنگون کرد، به طرز چشم‌گیری تجلی یافت. آنان ضمن انتقاد از فساد و معایب نظام سرمایه‌داری، پذیرش دستاوردهای سوسیالیسم و برتری انکارناپذیر آن بر سرمایه‌داری و توجه به سوسیالیسم به عنوان شکل معقولانه‌تر نظم اجتماعی، سوسیالیسم را با سرمایه‌داری همسنگ قرار می‌دهند زیرا گویا هر دوی آنها فقط به منافع «این جهانی» و مادی انسان می‌پردازند و نیازهای معنوی او را نادیده می‌گیرند؛ و می‌گویند این مساله از ریشه مشترک این دو نظام، یعنی تمدن «ماتریالیستی» غرب و ماتریالیسم مارکسیستی ناشی می‌شود. از این رو، ایدئولوگ‌های این احزاب حاکم، اغلب «سوسیالیسم غربی» را برای خلق‌های «روحانی» شرق غیر قابل قبول می‌دانند و سعی می‌کنند انواع سوسیالیسم ملی (عربی، آفریقایی، هندی، اندونزیایی و غیره) را مطرح سازند.

آنها معمولاً اشتراك منافع ضد امپریالیستی و ضد فئودالی تمام طبقات و بخش‌های مردم کشورهای از بند رسته را مطلق می‌کنند و این موضوع را دلیل عدم وجود طبقات و ناهمسازی‌های طبقاتی می‌انگارند. ایدئولوگ‌های «سوسیالیسم ملی»، معمولاً به اصطلاح سنت‌های تاریخی ملی را عامل اصلی وحدت ملی می‌دانند و چون این سنت‌ها در جوامع دارای ساخت طبقاتی عقب مانده جامعه مذهبی در بر دارند، «سوسیالیسم ملی» گاه بر شالوده تئوریک جهان‌بینی مذهبی و ایده‌آلیستی خاصی که منطبق با سنن آن کشور باشد تکیه می‌کند: هندوئیسم، بودائیسم، اعتقادات مذهبی-اساطیری قبیله‌ای و محلی (مانند نگریتود* در آفریقا که توسط ل. سنگور وضع شد) که اغلب باعث ظهور اندیشه‌های «برتری ملی» می‌شود و شوونیسم ملی را در پی دارد.

مفاهیم کاملاً سردرگم و خطرناک مربوط به قائم به ذات بودن جنبش ملی

* Negritude نظریه برتری نژاد سیاه-م

که گویا ماهیت ضدامپریالیستی یا اجتماعی ندارد بلکه مبتنی بر اشتراک منافع ویژه خلق‌های «رنگین پوست» آسیا و آفریقا است، بر همین زمینه‌ها رشد می‌یابد. از آنجایی که این «اشتراک»، نه بر مبارزه مشترک علیه امپریالیسم یادار اتحاد خلق‌های آفریقا و آسیا با نیروهای سوسیالیستی و جنبش‌های طبقه کارگر بین‌المللی، کمونیستی و دمکراتیک بلکه بر تقابل ساختگی و فریبکارانه این خلق‌ها با «امپریالیسم سفید»، «غرب سفید»، «سلطه قدرت‌های صنعتی»، «شمال‌تروتمند» و غیره (که شامل ملت‌های اردوگاه سوسیالیستی نیز می‌شود) استوار است، این مفاهیم ایدئولوژیک با درجه‌های مختلفی به‌سم‌نژادپرستی «رنگین»، شوروی‌ستیزی و کمونیسم‌ستیزی آغشته‌اند.

تجربه عملی نشان داده است که بخش‌های خرده بورژوازی، نیمه پرولتری و بی‌طبقه جمعیت کشورهای آسیا و آفریقا که در مبارزات طبقاتی و در جنبش همبستگی تمام زحمتکشان و انترناسیونالیسم پرولتری وارد نشده‌اند، آمادگی بیشتری برای ابتلاء به بیماری‌های ناسیونالیستی دارند (که حتی در مواردی، بر عناصر ناپایدار درون احزاب کمونیست نیز تأثیر می‌گذارد). با این حال، علیرغم وجود این گرایش‌ها، بیشتر کارپایه‌های ایدئولوژیک احزاب حاکم جناح چپ جنبش‌رهای بخش مای به‌طور کلی خصیلت مترقی، ضد امپریالیستی و ضد فئودالیسی دارد و به مقدار قابل ملاحظه‌ای بازتاب احساسات دمکراتیک انقلابی توده‌ها، مخالفت آنها با نظام استثمار و جذب خود بخودی‌شان به سوسیالیسم است. با این که ایدئولوگ‌های احزاب حاکم جناح چپ، غالباً تصور نادرستی از سوسیالیسم علمی دارند، صادقانه سعی می‌کنند مفهوم راستین آن را دریا بند و نظر اتشان را به آن نزدیک‌کنند. کارپایه فلسفی حزب برنامه سوسیالیستی برمه، از این نظر مورد توجه خاص است.

این برنامه، بیشتر به مسائل فلسفی، از مسائل وجود گرفته تا مسائل معنوی-اخلاقی، توجه دارد. مسائل مشخص مربوط به سازماندهی سیاسی و اجتماعی-اقتصادی برمه جدید، چندان در این برنامه گنجانده نشده است و بیشتر در اسناد سیاسی دیگر حزب مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

سرچشمه ایدئولوژیک این برنامه، تا حدی از میراث معنوی ملی (آنجا که شکل بودائیسیم هینایانا به خود می گیرد)، مارکسیسم-لنینیسم و برخی نظریه های غربی سیراب شده است. نظریه های غربی در درجه اول به شکل فردگرایی بورژوازی از نوع منفعت جویانه و سودگرایانه بنیادین راه گشوده اند.

نکته اصلی این است که سوسیالیسم علمی، تأثیر محسوسی بر برنامه گذاشته است و به طریقی، تعیین کننده انتخاب و ارائه مسائل اصلی فلسفی و شیوه حل آنها است.

برخی از عناصر اساسی برنامه، تفاوت جالبی با سایر نظریه های ایدئولوژیک (التقاطی) دارد. برنامه حزب برنامه سوسیالیستی برمه، برخلاف بسیاری از تئوری های وابسته به ناسیونالیسم آفریقا و آسیا، دارای خصوصیات متمایز زیر است:

- امپریالیسم را به تجاوزگری، ایجاد تشنج بین المللی و تهدید جنگ هسته ای متهم می کند؛

- کمونیسم ستیزی، مارکسیسم ستیزی یا شوروی ستیزی در آن جای ندارد؛

- برحل ریشه ای مسأله مرکزی اصلاحات اجتماعی - اقتصادی و خصلت مالکیت در تمام زمینه های زندگی اجتماعی - اقتصادی تأکید می کند؛
- مذهب را (چه به شکل «خالص» چه به شکل سنتی) پایه معنوی زندگی اجتماعی و فردی اعلام نمی کند. «فلسفه حزب ما یک نظریه صرفاً زمینی و انسانی است. فلسفه ما نه مذهبی است نه ماورای طبیعی و... باید به عنوان یک امر دنیوی در نظر گرفته و مطالعه شود.»

به علاوه، اصول مربوط به هستی شناسی و شناخت شناسی که در برنامه مطرح شده اند، علیرغم التقاطی بودنشان، دارای خصلتی اساساً ماتریالیستی در برخورد با مسأله اساسی فلسفه هستند - و این، پدیده ای نادر در میان برنامه های ایدئولوژیک احزاب حاکم کشورهای غیر سوسیالیستی آسیا و آفریقا است. این موضوع تا حدی از خصلت شکل متداول بودائیسیم در برمه ناشی می شود (معرف به بودائیسیم اولیه، جنوبی یا هینایانا) که گرایش های مذهبی - افسانه ای

آن (برخلاف بودائیسیم بعدی، شمالی یا ماهایانیستی درهند، چین، ژاپن و غیره) چندان رواج نیافته است و مکتب‌های اصلی آن (سارواستیوادا، وایپاشیکا، سائوتزانتیکا) رئالیسم خام و ماتریالیسم را اشاعه داده‌اند. اما این فقط یکی از علت‌ها است. علت اصلی این است که این برنامه تماماً (گرچه همیشه پیگیر نیست) به فلسفه «رئالیسم عینی»، یعنی ماتریالیسم تمایل دارد. این برنامه بطور کلی جهان‌بینی ماتریالیستی دارد و ماده را ماهیتاً فارغ از هر گونه نیروی غیبی یا روحی، و دارای تقدم نسبت به شعور می‌داند. در این برنامه، نامحدود بودن ماده در زمان و مکان، ابدی بودن حرکت ماده که از طریق دیگر گونی‌های جهشی انباشت‌های کمی به وضع کیفی نوین انجام میشود، پذیرفته شده است؛ انگیزه درونی تکامل، تأثیر متقابل و مبارزه میان گرایش‌ها و اجزای ناهم‌ساز ماده است. «طبیعت، آغاز و پایان ندارد؛ از چیزی شروع نشده است و به چیزی ختم نخواهد شد.» شعور انسان دارای ویژگی‌های کیفیاً متفاوتی با ماده است اما وابسته و مشروط به ماده است. «حرکت ذهن [انسان]، به مجموع کل ماده وابسته است؛ فکر او بدون این مجموع ماده که پیوسته به آن وابسته است، نمی‌تواند وجود داشته باشد.» شعور، به نوبه خود، تأثیر متقابل فعالی بر ماده دارد؛ شعور، از تماس میان اندام‌های حسی با موضوع حس پدید می‌آید.

با وجودی که پاره‌ای از اصول بنیادی دیالکتیک در برنامه آمده است، اما به ویژه ماتریالیسم اصول فلسفی آن همیشه هم‌تراز دانش علمی جدید نیست. مثلاً، پایه هستی‌شناسانه آن را تئوری عناصر چهارگانه و جوه (زمین، آب، هوا و آتش یا گرما) که از سنن بودائیسیم است اما امروز بسیار قدیمی جلوه می‌کند و نیز تقسیم سست و مغلوط تمام چیزهای موجود به سه جهان (مادی، حیوانی و جهان پدیده‌ها) تشکیل می‌دهد. در برخی از متن‌ها، قوانین عینی دیالکتیک به صورت مفاهیم بودائستی «چرخ پیوسته در گردش تغییرات» و «منشأ وابسته (مشروط) چیزها» («پراتی‌تیا ساموت‌پادا» - سلسله علت و معلول) بیان شده است که نارسا است. با اینکه به گفته انگلس، این مفاهیم در زمان خود بیانگر دیالکتیک خود به خودی باستان بودند، در پرتو علم معاصر به میزان زیادی خام و کهنه شده‌اند.

این ناپیگیری، در برخورد برنامه با ماهیت شعور انسان، نسبتاً نمونه وار است. برنامه، شعور را وابسته به ماده اعلام می کند اما در اینجا، شعور از ویژگی اصلی اش (نقش تعیین کننده ماده در پیدایش آن و عملکردهای فعالیت های عینی - حسی و عملی انسان به عنوان یک موجود اجتماعی) نهی می شود. به این ترتیب شعور در این برنامه بیشتر به شکل فردی اش ظاهر می شود، در حالی که در واقعیت، فقط تحت تأثیر سراسر مجموع نظام روابط اجتماعی عمل می کند. نادیده گرفتن این موضوع و تلاش برای ایجاد رابطه مستقیم میان ماده و شعور بدون در نظر گرفتن عمل اجتماعی، خطر جدایی دو لیستی شعور و ماده و مطلق کردن شعور را پدید می آورد، و رد پای آن در متن برنامه که بر نقش فعال شعور تکیه دارد، به چشم می خورد. مثلاً، به این اظهارات مبهم توجه کنید: «ماده یگانه منبع شعور نیست؛ شعور از از عمل علی ماده از یک سو و فکسرو عوامل ذهنی از سوی دیگر، در پیوند متقابل آنها بر می خیزد»؛ «در روند تغییر انسان، حرکت ذهنی بسیار سریع تر از حرکت مادی است؛ پرواز و حرکت ذهن، از نور که با سرعت ۱۸۶۰۰۰ مایل در ثانیه حرکت می کند، سریعتر است. تفکر، یک روند حرکت بفرنج و یک عمل ارادی است» و غیره.

این تناقض ها در اصول فلسفی اساسی برنامه و نقاط ضعف و قوت آنها، بر برخورد آن با مسائل انسان و جامعه که مکان اصلی برنامه را به خود اختصاص می دهند، تأثیر می گذارد. بخش مربوط به جامعه شناسی مبتنی بر اصول زیسر است. جامعه در جریان تغییر و تکامل دائمی است و پایه آن را تأثیر متقابل نیرو های مادی و روحی، نیرو های تولیدی و روابط تولید تشکیل می دهد. نیروی محرک اصلی تکامل اجتماعی و خالق تمام نعمت های مادی، مردم و توده های زحمتکش هستند: دهقانان، کارگران صنعتی و روشنفکران. «زحمتکشان، نیروی اجتماعی اصلی بشر در سراسر تاریخ بوده اند؛ از این رو، تاریخ «راجا و امشا» (تاریخ پادشاهان) نیست بلکه تاریخ زحمتکشان است.» بشر در تکامل تاریخی خود، از شکل بندی های کمون اولیه، برده داری، فئودالی و سرمایه داری عبور کرده است. سه شکل بندی آخر، از لحاظ تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و

مالکیت خصوصی بر متعلقات و وسایل تولید که باعث پیدایش استثمار فرد از فرد، ناهمسازی‌های اجتماعی و مبارزه طبقاتی که جامعه را در طول تاریخ تمدن تقسیم کرده است، میشود، وجه اشتراک دارند. «تاریخ انسان فقط تاریخ دولت‌ها، ملت‌ها، جنگ‌ها و شخصیت‌ها نیست، بلکه تاریخ مبارزه طبقاتی نیز هست.» اما امروز، روابط مالکیت خصوصی و استثمار کهنه شده است و پیشرفت اجتماعی را سد می‌کند؛ منافع جامعه، ضرورت برقراری شکل‌های اجتماعی و دسته‌جمعی مالکیت بر متعلقات و وسایل تولید و انجام دیگر گونی‌های انقلابی در زندگی را بر اساس اصول سوسیالیستی مطرح کرده است.

در این برنامه، امکان پیروزی انقلاب اجتماعی بدون تسوسل به قهر مسلحانه پیش‌بینی شده است: «پیروزی مسالمت‌آمیز اکثریت قوی بر اقلیت ضعیف، مانند مبارزه توده‌ای بدون قیام مسلحانه.» برنامه تأکید می‌کند که حالت صلح، حفظ صلح در زمین و نجات بشر از خطر جنگ جهانی سوز هسته‌ای، شرط تفکیک ناپذیر نه فقط پیشرفت اجتماعی بلکه همچنین بقای نژاد انسان است. نویسندگان برنامه، درباره «امکان نابودی دستاوردهای تمدن بشر توسط خائن‌ان بداندیش» هشدار می‌دهند.

برنامه، ترکیب سانترالیسم با آزادی ابتکار فردی را شرط مهم رشد جامعه سوسیالیستی می‌داند. «جامعه‌ای که برای پیشرفت تلاش می‌کند، باید از این دو خصوصیت ویژه برخوردار باشد: سانترالیسم برای دولت و آزادی ابتکار برای افراد یا اکثریت. جامعه بدون سانترالیسم، به سوی هرج و مرج می‌رود. در عین حال، جامعه بدون آزادی ابتکار فردی، مکانیکی می‌شود و پیشرفت آن سد می‌گردد». در ایدئولوژی بورژوازی، آزادی ابتکار فردی معمولاً یوشی برای دفاع از موسسات خصوصی به‌شمار می‌آید. برنامه حزب برنامه سوسیالیستی برمه، جایی برای بخش خصوصی در سوسیالیسم نمی‌گذارد. در یکی از بخش‌های آن آمده است: «استثمار موسسات عمومی توسط مالکان خصوصی، ناهنجار است و فقط به ناهمسازی‌های اجتماعی منجر می‌شود.»

برنامه حاوی بسیاری از اصول سوسیالیسم علمی در مورد سازماندهی

اقتصادی جامعه سوسیالیستی است: ارضای حداکثر نیازهای مادی، اجتماعی و فرهنگی تمام ملت؛ رشد برنامه ریزی شده و موزون اقتصاد ملی؛ از هر کس به اندازه توانایی اش، به هر کس به اندازه کارش؛ رشد مستمر باروری کار؛ انباشت سوسیالیستی؛ بهبود دائمی سطح زندگی مردم به موازات گسترش دائمی تولید سوسیالیستی بر پایه پیشرفت علمی و فنی.

تمام این اصول جامعه شناسانه عمده که به میزان زیادی مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی است، علیرغم برخی نگرش های دوالیستی در زمینه تأثیر متقابل عوامل مادی و روحی زندگی اجتماعی و استفاده از مفهوم نقش زحمتکشان به طور کلی به جای مفهوم نقش قاطع طبقه کارگر و غیره، جنبه نسبتاً نیرومند برنامه حزب محسوب می شود؛ این نشانه آشکار ترقی خواهی اجتماعی و دمکراتیسم انقلابی آن است.

شیوه برخورد برنامه با مسائل فرد و روابطش با جامعه، تاحدی سهل انگارانه تر است، اما برنامه سعی دارد از دیدگاه ماتریالیستی به آن بنگرد. انسان، محصول عالی، اشرف مخلوقات، «نخستین نمونه سه جهان» و دنیای کوچکی که چکیده تمام بینهایت ها و انواع دنیاهای بزرگ است، معرفی می شود. انسان، عنصر قاطع در بازسازی سوسیالیستی جامعه و دارای خصائل والای اخلاقی است. «کارخوب، نیازمند انسان مثبت است. از این رو، انتخاب کادرهای مثبت، کلید موفقیت و عامل قاطع در اجرای موثر برنامه است.» برنامه، ضمن توجه فراوان به تصور اخلاقی انسان، بستگی متقابل او به ارضای نیازهای مادی اش را نادیده نمی گیرد. «ما اعتقاد راسخ داریم که اخلاقیات صحیح فقط با شکم های سیر حاصل می شود... این هم درست است که فقط در صورتی که افراد دارای معنویات پاک در رهبری برنامه سیرکردن شکم ها، یعنی برنامه سوسیالیستی، قرار گیرند، این برنامه قابل اجرایی گردد.» به این ترتیب، به درستی (البته با کمی اغراق) بر اندیشه حاکمیت فرد و حق طبیعی اش در برخورداری از نعمت های جهان تاکید می شود که واکنشی صحیح و فوق العاده حساس در برابر تئوری «از خود گذشتگی» و «فنای» فرد در «وجود مطلق» که القای صوفیگری است، محسوب می شود.

به‌طور کلی، خصیصیت‌های اولیه اما مستقل هر انسان‌گرایی، اعتراض‌های ویژه‌ای بر نمی‌انگیزد، اما برنامه درموردی چنان پیش می‌رود که فرد را بی‌همتا، نقطه عطف، هسته اساسی و رکن اولیه سراسر ارگانیزم اجتماعی و زندگی اجتماعی معرفی می‌کند. در این برنامه، گاهی فرد به‌عنوان تعیین‌کننده جامعه معرفی می‌شود یعنی جامعه مدل بزرگ‌شده تصور فرد و معرف وجود روانی او است. به این ترتیب، فرد مقدم بر جامعه می‌شود و جامعه، مشتق و تابع آن. «جامعه بشری چیزی نیست جز مجموعه انسان‌هایی که طبق قوانین و هدایت خود سازمان یافته‌اند.» «اگر خصلت و قوانین تکامل انسان درک شود، خصلت و قوانین تکامل جامعه نیز درک می‌شود.» «انسان، ارباب و رهبر تاریخ است.» بنا بر این چندان تعجبی ندارد که برنامه، در بررسی از موارد، اخلاقیات و کمالات فردی را دایره‌ای برای تمام بیماری‌های اجتماعی به‌شمار می‌آورد.

آشکار است که برنامه، تحت تأثیر سنت‌های بودائستی، انسان را «حیوان خودخواه» می‌داند که «تمایز جنسی‌اش این است که حیوان اجتماعی نوع دوستی نیز هست». حتی در جایی گفته می‌شود گویا مبارزه میان تمایلات خودخواهانه و نوع‌دوستانه انسان به تاریخ اجتماعی معنی می‌دهد: «خود - خواهی و نوع‌دوستی انسان و مقاصد و کوشش‌هایش برای رهایی از قیود و محدودیت‌ها، به‌عنوان نیروهایی عمل می‌کند که تأثیر متقابل آنها، تعیین‌کننده جریان تاریخ جامعه بشری است.»

برنامه، با چنین معنویتی که به همه چیز اعطای کند، بدون شک فرد‌گرایی و انسان‌گرایی مجرد را می‌ستاید. این امر، برنامه را از روشن ساختن کسامل تمام جنبه‌های روند وابستگی و تأثیر متقابل فرد و جامعه با تمام پیچیدگی و تضادهای دیالکتیکی که دارند، دورنگه می‌دارد؛ درحالی‌که «سرشت انسانی، تجرید ذاتی هر فرد واحد نیست. در واقعیت خود، اثر مجموعه روابط اجتماعی است.»¹

1- Karl Marx, *Theses on Feuerbach*, in Karl Marx and Frederick Engels, *Selected Works*, in three volumes, Vol. 1, p.14.

به این ترتیب، برنامه، در تطبیق با معیار يك نظام فلسفی كامل و منطقیاً پیگیر در تمام بخش‌هایش ناکام می‌ماند. اما بطور کلی، گرایش ضد امپریالیستی و رادیکالیسم این سند که سرشار از دمکراتیسم انقلابی و انسان‌گرایی رزمی است، ما را بر آن می‌دارد که آنرا دستاوردی مهم در تفکر اجتماعی مرفقی میهنی در برهه جدید بدانیم. این برنامه، یکی از طرح‌های راه‌رشد غیر سرمایه‌داری را برای کشورهای از لحاظ اقتصادی عقب‌مانده ارائه می‌دهد که در شرایط برهه جدید، لازم و عملی است.

بی‌شک، هر برنامه تئوریک هر چند مرفقی و رادیکال باشد، به خودی خود تضمین‌کننده مرفقی بودن سیاست عملی رژیم سیاسی مربوطه نیست. چنانچه خود زندگی نشان می‌دهد، چرخش‌ها و بازگشت‌های مختلفی در این زمینه امکان بروز می‌یابد. سیاست اقتصادی و تجربه‌های سیاسی رهبری برمه، انعطاف‌پذیری برخی از اصول پایه‌ای برنامه را در زندگی روزمره تسأید می‌کند؛ با این حال، انجام برخی از پیش‌بینی‌های کلیدی برنامه، آشکارا دشوار است. باید ببینیم این جریان مرفقی در زندگی اجتماعی که بیش از ده سال قبل توسط دولت دمکراتیک انقلابی جدید تنظیم شد، در عمل چگونه پیش می‌رود.

خلق برمه در جستجوی راهی به سوی پیشرفت اجتماعی

برمه، از لحاظ دامنه اصلاحات اجتماعی ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری که پس از سال ۱۹۶۳ انجام شد، یکی از پیشروترین کشورهای آزاد شده بود که راه رشد سرمایه‌داری را رد کرد. اصلاحاتی که در برمه انجام می‌شود، حاکی از این است که این کشور در پی راه رشدی منطبق با بیانیه شورای انقلاب به نام «راه برمه به سوسیالیسم» بوده است.

تداوم بر ضد امپریالیستی، بخش عمده اصلاحات اجتماعی-اقتصادی بود. در همان پایان سال ۱۹۶۲، شورای انقلاب برمه (سازمانی از افسران بلند پایه ارتش به رهبری ژنرال نه‌وین، فرمانده کل) سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌داری خارجی و خصوصی را در اقتصاد ملی متوقف کرد. همزمان با آن، شکل‌های مختلف همکاری میان سرمایه خارجی و ملی نیز ممنوع شد. دولت برمه، در سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳، قدیمیترین شرکت نفت بریتانیا-برمه، ۲۴ بانک خصوصی خارجی و محلی، صنایع چوب و چوب‌کاری و تمام معادن قلع و تنگستن بریتانیا را ملی کرد.

روند ملی کردن دارایی‌های انحصاری خارجی در برمه، در سال ۱۹۶۳ وارد مرحله نهایی شد. فقط شرکت بریتانیایی **بنگاه برمه** که کارش استخراج سرب، سنگ روی و نقره بود، دست نخورده باقی ماند. اما این شرکت که ۴۵ درصد سهام آن متعلق به سرمایه داران بریتانیا بود، نیز در آستانه ملی شدن قرار گرفت. پاره‌ای از سرمایه داران خارجی، در تولید مصالح ساختمانی، صابون و کبریت دست داشتند. ملی شدن کامل بانک‌های خارجی، تمرکز تمام

بازرگانی خارجی در دست دولت و برقراری نظام مترقی مالیات بر درآمد، فعالیت‌های اقتصادی محدود سرمایه‌داران باقیمانده خارجی و محلی را در پایان سال ۱۹۶۳ تحت نظارت دقیق دولت در آورد.

در زمینه بازرگانی خارجی، اصلاحات ریشه‌ای انجام شد. صدور پروانه واردات برای شرکت‌های خصوصی، در سال ۱۹۶۳ قطع شد. دولت قبلاً شرکت سرمایه خصوصی را در صدور کالاهای عمده ممنوع کرده بود. دولت برمه تمام بازرگانی صادراتی را در سال ۱۹۶۴ ملی اعلام کرد. به این ترتیب، هم دست سرمایه خارجی و هم دست سرمایه ملی از واردات و نیز از صادرات کوتاه شد.

بازرگانی داخلی نیز دچار تغییرات کاملاً جدی شد. خرید برنج از دهقانان توسط بازرگانان خصوصی، ممنوع شد. همانطور که می‌دانیم، برنج کالای اصلی بازرگانی داخلی، مبادله بازرگانی میان شهر و روستا و نیز از صادرات برمه است و در نتیجه، وسیله‌ای برای کسب ارز خارجی به شمار می‌رود. چون برنج غذای اصلی جمعیت است، وضع بازار برنج همیشه جنبه‌ای تعیین‌کننده برای وضع بازار داخلی داشته است. خرید برنج در دست دولت قرار گرفت. در شهرها، بخش بزرگی از خرده‌فروشی برنج هنوز در دست سرمایه خصوصی بود؛ ابتدا تمام معاملات تحت نظارت مقامات محلی قرار گرفت و سپس، از فوریه سال ۱۹۶۴ به بعد، بازرگانی خصوصی برنج، بر پایه حق‌العمل‌کاری توسط دولت و تحت نظارت آن قرار گرفت. برنج باقیمت‌های ثابت توسط عوامل دولتی فروخته شد.

شورای انقلاب، دستورهایی در مورد نظارت بر بازرگانی تولید کشاورزی و کوتاه کردن دست بازرگانان سرمایه‌داری خصوصی از آن صادر کرد. بازرگانی خصوصی برنج، توتون، چتایی، پنبه، کنجد و چغندر - قند ممنوع اعلام شد.

برای کوتاه کردن دست سرمایه خصوصی از بازرگانی کالاهای تمام نشده نیز تدابیر قاطعی اتخاذ شد. بازرگانی فرآورده‌های نفتی که در اختیار سرمایه بریتانیا بود، ملی شد. خرده‌فروشی کالاهای تمام نشده، از طریق

فروشگاه‌های بزرگ دولتی و فروشگاه‌های تعاونی تجار پروانه‌دار که تحت نظارت دولت عمل می‌کردند، انجام گرفت. عرضه کالاهای وارداتی به مغازه‌داران خصوصی بزرگ و متوسط متوقف شد؛ این کالاها فقط در فروشگاه‌های دولتی فروخته می‌شدند. شورای انقلاب، در پاسخ به فعالیت‌های خرابکارانه و براندازی بازرگانان بزرگ و دلان، فروشگاه‌های بزرگ و متوسط را ابتدا در رانگون و سپس در سراسر کشور ملی کرد. این ملی کردن شامل بازرگانی کوچک و خرده‌فروشی که از عوامل دولتی پروانه گرفته بودند، بازرگانی نواحی روستایی و خرید محصولات کشاورزی از دهقانان، به عهده تعاونی‌های کشاورزی گذاشته شد.

اصلاحات مهمی نیز در صنایع انجام شد. تعداد زیادی از موسسات سرمایه‌داری خصوصی که مالیات‌ها و اعتباراتشان در مقابل دولت معوق مانده بود، و نیز موسساتی که صاحبان‌شان قوانین دولتی را نقض می‌کردند، ملی شدند. با اینکه بخش سرمایه‌داری کاملاً ملی نشد، موسسات خصوصی در تمام صنایع تحت نظارت دقیق دولت قرار گرفتند.

چون تمام بانک‌های خصوصی ملی شده بودند، دولت می‌توانست از نظام بانکی در جهت کنترل فعالیت‌های بخش خصوصی در صنایع و بازرگانی (به ویژه در مواد خام کشاورزی و خواربار) استفاده کند. در واقع، بیشتر موسسات محلی متوسط و حتی کوچک، پس از ملی شدن موسسات بزرگ بازرگانی و صنعتی، وابستگی مستقیم به دولت پیدا کردند.

دولت، صنایع خصوصی مربوط به تبدیل اولیه محصولات کشاورزی را به عمیبات منظم کشاند یعنی آنها را بر پایه حق‌العمل کاری تحت نظارت دولت با یک تادو درصد حق‌العمل استوار کرد. دولت، صنایع سرمایه‌داری خصوصی را در زمینه بازاریابی نیز تحت نظارت قرار داد. قیمت‌های عمده فروشی کالاهای تمام شده تثبیت گردید. سیاست اقتصادی دولت، امکان سلطه گرایش‌های سرمایه‌داری خصوصی را بر صنایع و بازرگانی از بین برد. راه برای رشد شکل‌های دولتی و عمومی اقتصاد کاملاً هموار شد. مالیات بردرآمد مرفقی یکپارچه‌ای در سال مالی ۱۹۶۳-۱۹۶۴ وضع

شد. ۹۵ درصد (یا بیشتر) درآمدهای سالیانه بیش از ۱۰۰ هزار کیات او ۹۹ درصد درآمدهای سالیانه بیش از ۳۰۰ هزار کیات مشمول مالیات بر درآمد شد. حداکثر سود مجاز پس از کسر مالیات، ۱۴ هزار کیات در سال بود. این مبلغ، در آن زمان معادل حداکثر حقوق سالیانه یک کارمند عالی رتبه دولت بود. نظام مالیاتی جدید، با محدود کردن جدی درآمدهای طبقات ثروتمند، پایه‌های انباشت خصوصی سرمایه بزرگ و متوسط را دزهم ریخت و بخش سرمایه‌داری خصوصی را در وضعی قرار داد که دیگر نمی‌توانست باز تولید سرمایه را روی پای خودش یا با همکاری با سرمایه خارجی گسترش دهد.

تمام این تدابیر، در شرایط مقاومت فزاینده عناصر سرمایه‌داری و ارتجاعی در برابر شورای انقلاب به اجرا درآمد. دولت مجبور شد برای مقابله با مقاومت طبقات توانگر، اسکناس‌های ۱۰۰ و ۵۰۰ کیاتی را در ماه مه سال ۱۹۶۴ از گردش خارج کند. این اسکناس‌های درشت معمولاً در اختیار بازرگانان، صاحبان صنایع، دلان، سودجویان، فئودال‌ها و نزول‌خواران بود. این عمل، ضربه سنگینی بر مواضع اقتصادی قشرهای استثمارگر جامعه برمه که با سرمایه خارجی پیوند داشتند، محسوب می‌شد. بخش قابل ملاحظه‌ای از ذخایری که با دور اندیشی از بانک‌های ملی شده خارج شده بود، بی‌ارزش گردید. این عمل باعث شد که تقریباً نیمی از مبلغ اسکناس در گردش، کاهش یابد. دولت رسماً اعلام کرد که این تدابیر برای پایان دادن به تمرکز سرمایه بزرگ (وام، ربا و گنجینه‌ها) در دست پولداران و سوداگران مخمل زندگی اقتصادی و سرمایه‌داران خارجی داخلی و خارج کشور اتخاذ شد. شورای انقلاب برمه، فوریت مسأله ارضی را درک کرد و با ایجاد مزارع تعاونی، موضعی در جهت حل آن به نفع دهقانان زحمتکش اتخاذ کرد. پیش از به قدرت رسیدن شورای انقلاب، کشاورزی برمه راه رشد سرمایه‌داری را طی می‌کرد. سیاست کشاورزی دولت‌های پیشین نیز در این گرایش مهیم بود. این سیاست، با اینکه مواضع زمینداران و اجاره دهندگان انگل

۱- واحد پول برمه-م.

را تضعیف کرد، مسأله اراضی را به نفع دهقانان حل نکرد.

پیش‌بینی‌های اصلی برنامه کشاورزی شورای انقلاب عبارت بود از اجرای اصلاحات ارضی، تعاونی کردن و مکانیزه کردن کشاورزی، گسترش زمین‌های جدید و پیشرفت کشاورزی دهقانی با کمک دولت. در سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳، شورای انقلاب قوانین و مصوباتی برای تدارک اصلاحات اراضی گذارانند. برخی از این قوانین عبارت بودند از قانون مربوط به خریداری محصولات کشاورزی، قانون جدید اجاره زمین، قانون دفاع از حقوق دهقانان، تصمیم به گسترش قابل ملاحظه اعطای اعتبارات کشاورزی دولتی به دهقانان و قانون انحصار دولتی بازرگانی داخلی بر محصولات اساسی کشاورزی.

قانون جدید اجاره زمین، از همان آغاز باعث تضعیف جدی نفوذ زمینداران در روابط استیجاری نواحی روستائی شد. به موجب این قانون، حق استفاده از زمین‌هایی که توسط زمینداران به استفاده‌کنندگان زمین اجاره داده شد بود، کاملاً در اختیار کمیته‌های زمین که دره‌ایش به روی زمینداران، بازرگانان، نرولخواران و حتی دهقانان ثروتمند بسته بود، قرار گرفت. دهقانان مستأجر، دیگر اجاره نشین موقت نبودند و از حق اجاره‌دائمی يك تکه زمین مشخص برخوردار شدند. آنها دیگر مزاعه‌کاران محروم از حقوق نبودند که توسط زمینداران خلع‌ید شوند.

قانون دفاع از حقوق دهقانان که زمینداران، بازرگانان، نرولخواران و دهقانان ثروتمند را از تصرف زمین، متعلقات، دام، اموال و خرمن دهقانان به ازای بدهی‌ها یا عدم پرداخت اجاره و سود و نیز کشتابیدن آنها به دادگاه به این منظور باز می‌داشت، از اهمیت زیادی برخوردار بود. هدف این قانون، محو شکل‌های نیمه فئودالی استثمار دهقانان توسط زمینداران، بازرگانان و رباخواران بود. این قانون از افزایش بدهی‌های رهنی نیمه فئودالی که وسیله دائمی استثمار دهقانان برمه توسط زمینداران و رباخواران بود، جلوگیری کرد.

شورای انقلاب، پس از ملی کردن بانک‌های خصوصی، توانست در

سال ۱۹۷۳ يك اعتبار ۷۵۰ ميليون کياتی به دهقانان برمه بدهد که تقريباً چهار برابر ميزان اعتبارات داده شده در فاصله ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ بود. تمام اينها باعث تضيف اساسی مواضع زمينداران اجاره دهنده و باعث محدوديت استثمار دهقانان توسط بازرگانان ، رباخواران و دلالان بازار شد. اما اين اصلاحات جنبه تسکيني داشت و فقط زمينه را برای محو مالکيت ارضی آماده کرد. مالکيت ارضی هنوز وجود داشت و زمينداران باج‌های کلان از دهقانان می گرفتند. به علاوه ، روند جديدي در روستاهای برمه در جهت تبديل تدريجی زمينداران نيمه فئودالی و بازرگانان رباخوار به سرمايه‌داران کشاورزی که مزارع خود را سازمان می‌دادند و در پی استفاده از کارمزدی و ماشين‌آلات به مقياس وسيع بودند، مشاهده می‌شد. اين گرايش ، خطر رشد سرمايه‌داری در قشرهای فوقانی جمعيت روستایی را افزايش داد.

به اين ترتيب ، تدابير اتخاذ شده نتوانست زمينداران را کاملاً از مواضع اقتصادی و سياسی کنار گذارد و عناصر نيمه فئودالی و نيمه سرمايه‌داری استثمار کننده دهقانان برمه را ريشه کن کند. شورای انقلاب گام‌هایی در جهت تنظيم برنامه کشاورزی دراز مدت برداشت که توسط نمايندگان در سمینارهای دهقانی توده‌ای در سال ۱۹۶۳ اعلام شده بود. در اين برنامه ، واگذاری زمين به دهقانان در چند سال آینده پيش بينی شده بود. هر چند با کندی، اما جنبش تعاونی در روستاهای برمه رشد يافته بود، نواحی زیر کشت گسترش يافته بود و مکانيزه شدن و شيميايي شدن کشاورزی کمی پس از جنگ جهانی اول و در مقياس وسيعتر ، پس از جنگ جهانی دوم آغاز شده بود. البته اين روندها بر قشرهای فوقانی روستاها تأثير داشت.

اهميت همکاري ميان دهقانان به ويژه زياد است ، زیرا دوسوم آنها بی زمين و اجاره نشين يا کارگر کشاورزی هستند. برنامه کشاورزی شورای انقلاب توجه زيادی به مکانيزه کردن و شيميايي کردن داشت. دولت برمه چند هزار تراکتور از چکسلواکی و اتحاد شوروی خريداري و کنار موتوتاز

تراکتورهای چکسلواکی و شوروی در برمه و تولید قطعات یدکی و برخی وسایل کشاورزی را آغاز کرد. شبکه‌ای از مراکز ماشین و تراکتور برپا شد و تولیدکودهای معدنی افزایش یافت. به ایجاد تعاونی‌های کشاورزی عرضه و بازاریابی، اعتباری و تولیدی توجه زیادی شد.

تغییرات اولیه ساخت اجتماعی - اقتصادی روستاهای برمه کاملاً قابل ملاحظه بود. این دگرگونی تأثیر نسبتاً عمیقی بر نظام کشاورزی گذاشت، اما نفوذ اقتصادی زمینداران، کشاورزان ثروتمند، بازرگانان و رباخواران و نیز اجاره دهندگان فئودالی که بسیاری از زمینداران غایب بودند، هنوز در نیمه دهه ۱۹۸۰ پس برجا بود. با این حال، دهقانان متوسط، اجاره‌نشین‌ها، مزارعه‌کاران، دهقانان بی‌زمین و کارگران کشاورزی، امتیازاتی در اثر اقدامات شورای انقلاب به دست آوردند. تلاش شورای انقلاب در راه محدود کردن و تضعیف نظام استثمار نیمه فئودالی و نیمه سرمایه‌داری در روستاها و سپس محو آن بر طبق برنامه اعلام شده، مورد حمایت کارگران کشاورزی و دهقانان تهیدست و متوسط بود.

تا مارس سال ۱۹۶۲ که قانون اساسی جدید جمهوری سوسیالیستی بومه به تصویب رسید و دولت غیرنظامی تشکیل شد، قدرت در دست ارتش که از ۱۰۰ هزار افسر و سرباز تشکیل می‌شد، قرار داشت. افسران بلندپایه و ارشد و ارتش به طور کلی، تحت رهبری شورای انقلاب عمل می‌کردند. افسران ارتش، مواضع کلیدی را در تمام بخش‌های دولت و اقتصاد در اختیار داشتند و دارند.

ارتش برمه در جریان جنگ رهایی بخش ملی تشکیل و تقویت شد. این ارتش یک کاست نظامی ممتاز و دست‌نشانده استعمارگران نبود، بلکه ارتشی خلقی بود که علیه امپریالیست‌های ژاپن و بریتانیا مبارزه می‌کرد. بنیانگذاران آن دمکرات‌های انقلابی بودند نظیر **آنگ سان**، قهرمان ملی برمه که توسط ارتجاعیون به قتل رسید؛ **نه‌وین**، رئیس شورای انقلاب؛ و دیگر رهبران برجسته مبارزه رهایی بخش ملی و جنبش طبقه کارگر و کمونیستی برمه. ارتش ملی برمه، در سال‌های طولانی مبارزه علیه استعمار -

گران، با روحیه میهن دوستی، ضد استعماری و ضد فئودالی پرورش یافت. دمکرات‌های انقلابی و کمونیست‌ها، مشترکاً این ارتش را تشکیل دادند.

در همان حال، دولت‌های بورژوایی پیشین تلاش‌های طولانی برای برانگیختن ارتش علیه کمونیست‌ها و دمکرات‌های انقلابی از طریق پرورش روحیه ضد کمونیستی در صفوف آن به عمل می‌آوردند. در آن زمان، ارتش پیوندهای محکمی با توده‌ها داشت. افسران آن به طور کلی از قشرهای متوسط جمعیت شهری، و توده سربازان آن از دهقانان زحمتکش و بخش‌های فقیر شهرها برخاسته بودند. بسیاری از اعضای شورای انقلاب برمه از سابقه مبارزه طولانی علیه امپریالیست‌های بریتانیا و ژاپن برخوردار بودند. اما حتی امروز نیز افسران محافظه‌کاری که از ایدئولوژی ضد سوسیالیستی تأثیر پذیرفته‌اند، در ارتش وجود دارند. برخی از رهبران ارتش که دارای دیدگاه‌های ارتجاعی و ضد سوسیالیستی بودند، پس از کودتای سال ۱۹۶۲، توسط میهن‌دوستان راستین عزل و برکنار شدند.

شورای انقلاب روحیه مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع داخلی را در ارتش پرورش داد. ارتش فعالانه در زندگی سیاسی و اقتصادی کشور شرکت کرد. اما البته رهبران آن از صلاحیت کافی در این زمینه‌ها برخوردار نبودند. برمه در سالهای حاکمیت انقلابی گام بلندی در جهت رشد سیاسی و اجتماعی برداشت. تدابیر شورای انقلاب از خصلت اصلاحات دمکراتیک عمومی که خاص دوره اولیه راه رشد غیر سرمایه‌داری است، برخوردار بود. اسناد سیاسی شورای انقلاب، پایه‌های بسیج نیروهای دمکراتیک کشور و پیشروی آن در راستای پیشرفت اجتماعی را بنا نهاد. اسناد سیاسی شورای انقلاب، بر خلاف «سوسیالیسم دمکراتیک» یونوکه بیانیه‌های سیاسی‌اش توده‌ها را از مبارزه طبقاتی در راه سوسیالیسم باز می‌داشت و خواستار آشتی آنها با استثمارگران بود، بر این فرض مبتنی شد که راه سوسیالیسم از مبارزه طبقاتی و محو استثمار فرد از فرد می‌گذرد.

شورای انقلاب، سوسیالیسم علمی را ایدئولوژی خود اعلام نکرد. تاریخ درباره صحیح بودن یا صحیح نبودن آن قضاوت خواهد کرد: در چنین

مواردی، تاریخ یگانه قاضی است. تاریخ این کار را بارها در بسیاری از کشورها کرده است و رای آن ناگزیر به نفع سوسیالیسم علمی بوده است. اما همانطور که دیدیم، برخی از جنبه‌های مهم سوسیالیسم و تجربه و پراتیک دوره گذار به سوسیالیسم در کشورهای دیگر، تا حدودی در اسناد سیاسی شورای انقلاب مورد توجه قرار گرفته است. خط مشی حزب بر نامه سوسیالیستی برمه، از لحاظ تئوریک در جهت حذف پایگاه‌های مخالفان ارتجاعی بورژوا- زمیندار بود. این سیاست، وظیفه واقعی بسیج تمام نیروهای ضد امپریالیستی، ضد فئودالی و ضد سرمایه‌داری در راه رشد غیر سرمایه‌داری را پیش روی هواداران پیشرفت اجتماعی در جهت منافع زحمتکشان قرار داد.

سازمان‌های ارتجاعی راستگرا و چپگرایان افراطی، دست به مبارزه‌ای خرابکارانه علیه اصلاحات اجتماعی دولت انقلابی زدند و سعی کردند آن را تحت شعارهای عوام‌فریبانه اعاده دمکراسی پارلمانی و تشکیل دولت به اصطلاح منتخب سرنگون کنند و به هر دری زدند تا مانع برقراری آرامش در کشور شوند.

شورای انقلاب مجبور بود به محض کسب قدرت، تدابیری علیه ارتجاعیون اتخاذ کند. در واقع، فعالیت‌های اتحادیه ضد فاشیستی آزادی خلق در اوایل سال ۱۹۶۴ متوقف شده بود. شورای انقلاب، رهبران ارتجاعی راستگرا (اوباسو، یوکیاونی‌ین و دیگران) را منزوی کرد. اعضای عادی اتحادیه ضد فاشیستی شروع به ترك آن کردند. شورای انقلاب، در مبارزه علیه نیروهای ارتجاعی راستگرا، به پیروزی‌های سیاسی معینی رسید. شورای انقلاب تمام احزاب و سازمان‌های دست راستی را منحل و مراکز تبلیغاتی خارجی آن را تعطیل کرد؛ همچنین، فعالیت‌های بنیادهای فورد و آسیا (ایالات متحده آمریکا) و کنسولگری بریتانیا را تعطیل کرد، به مبادلات «فرهنگی» مربوط به برنامه فولبرایت خاتمه داد و پیشنهادهای سپاه صلح آمریکا را رد کرد. شورای انقلاب، دخالت سازمان‌های مذهبی در سیاست را نیز ممنوع کرد.

آموزش و متون درسی دوره اولیه و متوسط تغییر یسافت تا به نفوذ

ایدئولوژی بورژوازی در جوانان پایان داده شود. برنامه‌های یکنواخت با سمتگیری سوسیالیستی در مدارس به‌مورد اجرا درآمد. اصلاحات دانشگاهی نیز انجام شد. دانشگاه‌ها تحت نظر دولت قرار گرفتند. دوره‌های اقتصاد سیاسی و فلسفه سوسیالیسم مطابق با اسناد حزب برنامه سوسیالیستی برمه، در درس‌های دانشگاهی گنجانیده شدند. شورای انقلاب و شاخه‌های محلی آن دست به فعالیت‌های دامنه‌داری در میان دهقانان، کارگران و روشنفکران زدند. در سمینارهای عمومی دهقانان و کارگران، مسائل مربوط به شرکت آنها در ساختن زندگی نو، تحت هدایت اعضای رهبری شورای انقلاب مورد بحث قرار گرفت.

در زندگی طبقه کارگر صنایع کارخانه‌ای و استخراج و خدمات حمل و نقل، دگرگونی‌های قابل ملاحظه‌ای پدید آمد. این گروه، در اواسط دهه ۱۹۶۰، تقریباً ۲۵۰ هزار نفر، یا نزدیک به ۲ درصد جمعیت شاغل سودآور را دربر می‌گرفت و پرولتاریای کشاورزی تقریباً ۱٫۵ میلیون عضو داشت. تعداد کارگران شاغل در موسسات دولتی رو به افزایش بود و ساخت طبقه کارگر تغییر می‌یافت. در ماه مه سال ۱۹۶۴، شورای انقلاب **قانون حقوق و مسئولیت‌های بنیادی کارگران** را منتشر کرد و منشور شوراهای کارگری خلقی را به تصویب رساند. این دو سند اندیشه وحدت کارگران و دهقانان را بیان می‌کردند و خواهان ساختمان سوسیالیسم بودند. منشور، تشکیل سازمان متحد کارگری را پیش‌بینی کرد. **شوراهای دهقانی خلقی**، طبق نمونه شوراهای کارگری خلقی، در سراسر کشور برپا شدند.

تشکیل شوراهای کارگری و دهقانی خلقی و صدور **قانون حقوق و مسئولیت‌های بنیادی کارگران**، پیشرفت بسیار مهمی در زندگی سیاسی و اجتماعی برمه به‌شمار می‌رفت. این اقدامات، طبقه کارگر برمه را متحد کرد و شالوده وحدت سیاسی آن شد. دهقانان و کارگران به نیروهای اصلی رشد کشور تبدیل شدند.

جذب بهترین و مترقی‌ترین دستاوردها و جلوگیری از نفوذ رهبران بورژوازی و سیاستمداران فاسد و اپورتونیست‌ها، بستگی زیادی به حزب

برنامه سوسیالیستی برمه (که توسط شورای انقلاب سازمان یافت) و توانایی آن داشت. صدها هزار نفر خواهان پیوستن به حزب بودند. اعضای جدید اولیه بیشتر از میان ارتشیان و در درجه اول افسران برخاسته بودند اما بعدها غیر نظامیان نیز به حزب پیوستند. بسیاری از چهره‌های سیاسی که سال‌ها در جنبش طبقه کارگر و رهایی بخش ملی فعالیت کرده بودند، به حزب پیوستند. شورای انقلاب کوشش زیادی برای گسترش نفوذ خود در طبقات زحمتکش انجام داد. در مقابل، مخالفان راستگرا و نیروهای ارتجاعی در پی جلب حمایت دهقانان ثروتمند، بورژوازی متوسط و کوچک شهرها و به ویژه بازرگانان اقلیت‌های نژادی- هندی، چینی، پاکستانی- بودند. مشی سیاسی جدید، با مخالفت بسیاری از اعضای بلند پایه جامعه ۳۰۰ هزار نفری راهبان نیز مواجه بود. مخالفان راستگرا، حامیانی در میان بلند پایگان محافظه کار داشتند که در کار شورای انقلاب اختلال می کردند و غالباً اقداماتی را که در جهت منافع توده‌ها بود، خنثی می ساختند. مسأله ایجاد دستگاهی دولتی که کاملاً با هدف‌های رشد مرفقی برمه سازگار باشد، بفرنج بود و حل آن مدت درازی به طول انجامید. این کار تدریجاً و با گسترش تربیت کادرها در مدارس و سایر موسسات آموزشی و در دوره‌های ویژه‌ای که حزب برنامه سوسیالیستی برمه در سراسر کشور برقرار کرد، عملی شد.

خلق‌های برمه کاملاً طرفدار استقرار نظام سوسیالیستی هستند. پانزده سال حکومت بورژوازی به آنها نشان داد که سرمایه‌داری از فقر، تحقیر اجتماعی و استثمار نجات‌شان نمی‌دهد.

تجربه برمه در دهه ۱۹۶۰، نشان داد که تسداییر انقلابی ریشه‌ای به منظور هدایت کشور در راه رشد غیر سرمایه‌داری، برای دگرگونی ساخت اجتماعی جامعه و بهبود وضع طبقات زحمتکش ضروری بود. به دلیل پاره‌ای خصوصیات تاریخی و سیاسی ویژه مبارزه طبقاتی در برمه، گذار به راه رشد غیر سرمایه‌داری تحت رهبری ارتش ملی و یک حزب دمکراتیک انقلابی که پیرو سیاست مرفقی نو سازی جامعه برمه بود، آغاز شد. توده‌های درگیر مبارزه علیه فئودالیسم، امپریالیسم و سرمایه‌داری، در اثر فعالیت‌های پیگیرانه

چندین ساله مارکسیست-لنینیست‌های برمه در میان پرولتاریا و بخش‌های وسیع مردم، در راستای سوسیالیسم نیز به حرکت در آمدند. انقلاب ملی که سلطه امپریالیسم خارجی را بر انداخت، مستمراً به انقلاب اجتماعی در جهت محور تمام شکل‌های استثمار فرد از فرد فراروییده است. طبیعتاً، مارکسیست-لنینیست‌های راستین و میهن‌دوستان راستین دمکراتیک انقلابی برای وحدت در راه ساختن برمه جدید می‌کوشند.

نتایج نخستین دهه

نتیجه اصلی این دوره، تغییرات جدی درخصلت طبقاتی دولت و پایگاه اجتماعی آن است. آرایش نیروهای طبقاتی که از لحاظ اقتصادی در تناسب جدید بخش دولتی و بخش سرمایه‌داری خصوصی در اقتصاد تجلی می‌یابد، تغییر کرده است. نظام دولتی و ساخت حزبی و سیاسی دیگرگون شده است و تغییراتی بنیادی در روابط ارضی، آموزش عمومی، مدارس عالی، بهداشت، سندیکاها، سازمان‌های توده‌ای و غیره به بار آمده است.

اصلاحات دارای سمتگیری ضدامپریالیستی، ضدفئودالی و ضد سرمایه‌داری بودند؛ برخی از اصلاحات، خصلت دمکراتیک انقلابی و سمتگیری سوسیالیستی داشتند.

این که دیگرگونی انقلابی به شکل کودتای نظامی انجام شد و سپس مورد حمایت توده مردم قرار گرفت، نقش مثبتی، به‌ویژه در مرحله اول بازی کرد. نقش رهبری ارتش در انقلاب سال ۱۹۵۲، مانع خونریزی شد. هیچ طبقه ارتجاعی یا سازمان سیاسی متعلق به قشرهای استثمارگر، جرات دست زدن به هیچگونه مقاومت جدی نداشت. با اینکه نیروهای مسلح جدایی‌طلبان فئودالی - ناسیونالیستی و نیز واحدهای «پرچم سفید» و «پرچم سرخ»، بالهام ازخارج، در بسیاری از نواحی کشور علیه رژیم می‌جنگیدند، ارتش انقلابی امنیت و ثبات نسبی داخلی را برای رژیم تأمین کرد.

اما رهبری نظامی جریان انقلابی کشور، برخی جنبه‌های منفی داشت که به‌زودی آشکار شد. حاکمیت ارتش باعث اشاعه روش‌های خاص نظامی شد؛ به‌طور کلی تصمیم‌گیری و اجرای تصمیمات در مسائل پیچیده تکنولوژیک

واقصدادی و در مسائل مربوط به رشد خدمات آموزشی، زندگی معنوی و فرهنگی خلاق و به ویژه جوانان، به شیوه متمرکز و قاطعانه و با «حملات تعرضی» صورت می گرفت. نتیجتاً، ابتکار غیر نظامیان نادیده گرفته شد.

رهبران جدید برمه، در همان سال ۱۹۶۲ اعلام کردند که شکل های نظامی رهبری اصولاً صحیح نیست و باید رهبری را به یک حزب سیاسی انقلابی سپرد. شورای انقلاب تصمیم به ایجاد حزب برنامه سوسیالیستی برمه گرفت. اما اجرای این تصمیم، کند بود و فقط در دهه ۱۹۷۰ پیشرفت هایی در این راه حاصل شد.

وقتی زمان قدرت به دست ارتش باشد، ارزیابی شایستگی های ایسن قدرت و پایگاه اجتماعی اش کار ساده ای نیست. اما خصلت مرفقی تغییرات در نظم اجتماعی برمه غیر قابل انکار است و می توان خصلت دولت را از ایسن زاویه ارزیابی کرد.

محافل بورژوا - زمیندار و فئودالی - عشیره ای دیگر دارای مواضع کلیدی در سیاست و اقتصاد نیستند. از میان بردن حق زمینداران در مورد مصرف دلخواه دارایی هایشان و اخراج دهقانان اجاره نشین و مطالبه اجاره، ضربه ای مرگبار بر حقوق ملکی زمینداران بود. بسیاری از زمینداران، پس از محروم شدن از حقوق سنتی فئودالی، دارایی های روستایی شان را رها کردند و به شهرها رفتند. فئودال های استان های اقلیت نشینی که مرکز جنبش جدایی طلبانه و دشمن دائمی رانگون به شمار می رفتند، نیز از امتیازات خود محروم شدند. شورای انقلاب، در اجرای سیاست خود، از همان آغاز به زحمتکشانشان تکیه کرد.

تغییر ریشه ای در آرایش نیروهای طبقاتی برمه در اوایل دهه ۱۹۷۰ (در مقایسه با سال ۱۹۶۲) این بود که طبقات ممتاز، دیگر در رأس نردبان اجتماعی - سیاسی نبودند، در حالی که مقام سیاسی و اعتبار معنوی طبقه کارگر، با وجود محدود بودن نقش عملی آن در کارهای دولت، ارتقاء قابل ملاحظه ای یافت.

ویژگی های بخش دولتی اقتصاد نیز تغییر کرد. این بخش تا سال ۱۹۶۲ یک بخش سرمایه داری دولتی بود که در جهت منافع بورژوازی ملی، سرمایه

داران ارضی و بوروکراسی بورژوازی عمل می کرد. بعدها، بخش دولتی
خصالت ضد امپریالیستی و تاحدودی ضد سرمایه داری یافت.

فعالیت های اصلاحی شورای انقلاب، در وضع بسیار پیچیده ای انجام
میگیرد. جنگ داخلی به شکل جنبش چریکی که در ناحیه ای خاموش و در ناحیه
دیگری شعله ور میشود، وارد سومین دهه خود شده است. بیشتر این نواحی
در مرز **جمهوری خلق چین و تایلند** قرار دارند. جنبش چریکی، هم عناصر
چپگرا و هم عناصر راستگرا را در بر میگیرد (کارن، شان و جدایی طلبان دیگر).
فعالیت های زیرزمینی ضد دولتی نیز وجود دارد. مخالفان مسلح چپگرا و بورژوا-
زمیندار کوشیدند بایکدیگر «جبهه رهایی بخش ملی» که دربرگیرنده تمام
مخالفان رژیم کنونی باشد، تشکیل دهند.

شورای انقلاب در ابتدا می خواست با اعضای میهن دوست احزاب
سیاسی پیشین همکاری کند. اما این کار عملی نشد. سازمان های جدایی طلب
راستگرا و سازمان های چریکی ماورای چپ، مبارزه مسلحانه علیه شورای
انقلاب را تشدید کردند. نیروی اصلی زیرزمینی، یعنی سازمان «پرچم سفید»
فعالیت شدیدی داشت.

شورای انقلاب که پس از شکست مذاکرات با چریک ها در سال ۱۹۶۳،
با مخالفت انواع نیروهای سیاسی خرابکار مواجه شده بود، برقراری نظام
سیاسی تک حزبی را رسماً در سال ۱۹۶۴ اعلام کرد. به استثنای حزب برنامه
سوسیالیستی برمه که توسط شورای انقلاب تشکیل شده بود و نیز سازمان های
جدید توده ای، یعنی شوراهای کارگری و دهقانی خلقی که تحت هدایت
حزب عمل می کردند، تمام احزاب و سازمان های سیاسی و از جمله سندیکاها
منحل اعلام شدند.

وقتی حزب اولین کنگره اش را در نیمه سال ۱۹۷۱ تشکیل داد، ساخت
سازمان حزبی جدید شکل نسبتاً کاملی یافته بود. حزب دارای ۷۳ هزار عضو
و ۲۳ هزار نامزد عضویت بود. بیش از ۴۲ هزار ارتشی، ۲۰۳۰۰ کارمند
و کارگر (اکثریت با کارمندان بود)، ۸۲۰۰ دهقان و ۲۲۰۰ پیشه ور و
۳۱۳ ناحیه، سازمان حزبی بودند. در ۳۱۳ ناحیه، سازمان حزبی وجود



داشت و در بسیاری از مؤسسات و تأسیسات و در ارتش، هسته‌های حزبی تشکیل شد. حزب از لحاظ ترکیب، یک سازمان نظامی باقی ماند که طبیعتاً بر فعالیت‌ها و روابط آن با توده‌ها اثر می‌گذاشت.

شوراهای کارگری، بیش از ۱/۵ میلیون کارگر و کارمند را در بر می‌گرفتند. حدود ۶ میلیون دهقان و کارگر کشاورزی وارد شوراهای دهقانی شدند. باید توجه داشت که ساخت سازمانهای سیاسی توده‌ای هنوز صوری بود، به طوری که در اوایل دهه ۱۹۷۰، نه به یک مکانیسم عمل‌کننده اجتماعی-سیاسی تبدیل شده بودند نه به طور هماهنگ با نظام دولتی در آمیخته بودند. اما در واقع هیچگاه جنبش سیاسی عمیق‌تر و از لحاظ اجتماعی توده‌ای تری که بر اصل سانترالیسم دمکراتیک استوار باشد، در برمه وجود نداشته است.

کنگره سال ۱۹۷۱ حزب برنامه سوسیالیستی برمه گامی بود به پیش در جهت تبدیل آن از یک حزب کوچک با تصمیم‌گیری از بالا به یک نیروی سیاسی پیشاهنگ توده‌ای. کنگره اعلام کرد که حزب باید به «حزب خلقی توده‌ای تمام زحمتکشان» تبدیل شود. نهادهای رهبری حزب (کمیته مرکزی و کمیته تفتیش) برای نخستین بار انتخاب شدند. بیشتر اعضای کمیته مرکزی (۱۲۰ نفر از ۱۵۰ نفر)، ارتشی بودند و در نتیجه، خصلت نظامی رهبری حزب کاملاً حفظ شد. پس از کنگره اول حزب برنامه سوسیالیستی برمه، اعتقاد بر این بود که گرچه قدرت اصلی برمه در دست شورای انقلاب است، اما این شورا حزب را رهبر سیاسی کشور می‌شناسد.

کنگره تصمیم گرفت قانون اساسی جدید دولت برمه بر اساس اصول دموکراسی سوسیالیستی و راستاهای برنامه رشد اقتصادی چهارساله سال‌های مالی ۱۹۷۱-۱۹۷۲ تا ۱۹۷۴-۱۹۷۵ را تنظیم کند. اولین پلنوم کمیته مرکزی که همزمان با کار کنگره برگزار شد، تصمیم گرفت اعضای شورای انقلاب را به ۱۵ نفر، از جمله ۴ غیر نظامی، افزایش دهد و نهادی مشورتی از غیر نظامیان برای ارائه پیشنهاد به شورا ایجاد کند.

منشور حزب برنامه سوسیالیستی برمه که به تصویب کنگره رسید،

برسمتگیری سوسیالیستی برمه تأکید کرد: «حزب باید برای ساختمان سوسیالیسم در اتحاد برمه تلاش کند.»

البته باید ناهمگونی اجتماعی حزب و عدم بلوغ سیاسی کامل اعضای آنرا مورد توجه قرار داد. با اینکه پذیرفتن برنامه «راه برمه به سوسیالیسم»، یکی از شرایط اصلی عضویت در حزب است، نظرات سیاسی مختلفی، از نظرات سوسیال دمکراتیک راست و خرده بورژوازی گرفته تا سوسیالیسم علمی، در کنار یکدیگر به چشم می‌خورند. کنگره، تحکیم وحدت حزب را وظیفهٔ مقدم و شرط اجرای وظایف دیگر اعلام کرد. رهبری حزب از اعضا خواست «برای حفظ وحدت مصنوعی، تن به سازش ندهند» و از طریق بحث و انتقاد در چارچوب دمکراسی درون حزبی بر اختلافات فائق آیند.

فهرت در کنگره اعلام کرد: «باید به وحدت حزب که نقش رهبری ایفای کند، اهمیت درجهٔ اول داده شود، زیرا عدم وحدت، نه فقط برای حزب بلکه برای تمام خلق نیز زیانبار است. از این رو، تکرار می‌کنم که باید وحدت کامل در حزب حاکم شود و فعالیت هایش بر جهان بینی روشن و صحیحی استوار باشد. وحدت درونی، شرط کلیدی ایجاد یک حزب نیرومند و منسجم است. بدون آن، ما نمی‌توانیم وظایف خود را به انجام برسانیم.»

در کنگره تأکید شد که حزب برنامهٔ سوسیالیستی برمه، به عنوان یک حزب توده‌ای، باید رهبری تمام فعالیت‌ها را در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و در ادارهٔ دولت به عهده داشته باشد. به ضرورت کسب معلومات مشخص توسط فعالان حزبی و فراگرفتن کار به شیوه‌ای جدید و ایجاد پیوندهای محکم با توده‌ها توجه ویژه‌ای شد. در گزارش سیاسی کمیتهٔ مرکزی مؤسس حزب برنامهٔ سوسیالیستی برمه آمده بود که حزب باید رهبری‌اش را در شوراهای کارگری و دهقانی تقویت کند و اعضای حزب باید هستهٔ رهبری تمام سازمان‌های طبقاتی و توده‌ای را تشکیل دهند. حزب تصمیم خود را برای گسترش صفوفش، در درجهٔ اول با عضوگیری از «طبقات اصلی» (دهقانان و کارگران) اعلام کرد. به ایجاد یک اتحادیهٔ جوانان، اهمیت زیادی داده شد.

کنگره نتایج کاملاً مهمی در پی داشت. تصمیمات آن، شکل‌های

ساختاری رهبری حزب را در برمه تغییر داد. نهادهای اصلی حزب (کنگره و کمیته مرکزی) از اختیاراتی مطابق با منشور برخوردار شدند. نقش غیر نظامیان و موسسات غیر نظامی در نظام نهادهای رهبری، تدریجاً افزایش یافت. اما در مجموع، ارتش نقش رهبری را در حزب و دولت تا مدت‌ها حفظ خواهد کرد، گرچه رشد حزب از طریق پذیرش کارگران و دهقانان باعث تغییر تدریجی به سود غیر نظامیان خواهد شد. اعضای قشرهای خرده بورژوازی، نفوذ قابل ملاحظه‌ای در حزب دارند؛ نسبت و نقش سیاسی کارگران و دهقانان زحمتکش هنوز اهمیت چندانی ندارد.

کنگره حزب برنامه سوسیالیستی برمه، ساختمان «دولت دمکراتیک سوسیالیستی»، تحکیم وحدت ملی و بازسازی سازمان‌های طبقاتی و توسعه‌ای بر پایه اصول سانترالیسم دمکراتیک را جزو وظایف کلیدی نام برد. کنگره تصمیم خود را دایره انتقال آتی قدرت دولتی به «حاکمان برحق آن - مردم» به اطلاع شورای انقلاب رساند. کمیته مرکزی حزب مأمور شد قانون اساسی جدید کشور را تنظیم کند؛ اصول اصلی آن چنین مشخص شده بود :

- هدف دولت، سوسیالیسم است؛

- اقتصاد سوسیالیستی، شالوده کشور است و قانون از آن دفاع می‌کند؛

- قانون اساسی بر دمکراسی سوسیالیستی مبتنی است؛

- تمام ملیت‌های اتحاد برمه باید تحت هر شرایط و در هر وضعی، با

وحدت و برابری کامل زندگی کنند؛

- زحمتکشان هم از حقوق مدنی و هم از حقوق شخصی در چارچوب

دمکراسی سوسیالیستی برخوردارند و پیگیرانه وظایفشان را در برابر سوسیالیسم و دولت انجام می‌دهند.

بنابراین، قانون اساسی باید به سمتگیری سوسیالیستی کشور و شالوده

اقتصادی جدید دولت، یعنی مالکیت دولتی و تعاونی بر متعلقات و وسایل تولید، جنبه قانونی دهد.

دستیابی به وحدت ملی، مورد توجه ویژه قرار گرفت. **نہوین**، در

سخنرانی افتتاحیه خود در کنگره گفت: «بدون این وحدت، هر کاری بکنیم و

هر برنامه‌ای بریزیم، موفقیت‌های ما، اگر به شکست کامل نینجامد، لااقل کند می‌شود.»

کنگره برنامه جدیدی پیرامون مسأله ملی مطرح کرد. چون مدت‌ها بود جنبش جدایی طلبانه‌ای در کشور وجود داشت که از حمایت نیروهای خارجی دشمن که در پی نابودی دولت برمه بودند، بهره‌برداری می‌کرد، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تا حد جدا شدن، مورد بحث قرار نگرفت. کنگره از مردم برمه خواست از نگرش شوونیستی به اقلیت‌های نژادی دست بردارند، بر تنگ‌نظری و ستیز ملی غالب شوند و به وحدت خلق‌ها بر پایه برابری و برادری نایل آیند.

کنگره یادآور شد که وضع سیاسی داخلی پس از به قدرت رسیدن شورای انقلاب، با رویارویی سه نیروی مخالف مشخص می‌شود: حزب برنامه سوسیالیستی برمه به رهبری شورای انقلاب؛ عناصر راستگرایی که در سال ۱۹۶۲ از قدرت به زیر کشیده شدند؛ عناصر چپگرایی قانونی و غیر قانونی. نیروهای ماورای چپ (که سازمان «پرچم سفید» را تشکیل دادند) و نیز عناصر راستگرا (که در آن زمان در به اصطلاح جبهه متحد رهایی بخش ملی به رهبری یونو گرد آمده بودند)، همچنان به مبارزه مسلحانه علیه شورای انقلاب و حزب برنامه سوسیالیستی برمه ادامه می‌دادند. در نتیجه، تصمیمات کنگره حاکی از ضرورت دفاع مسلحانه از رژیم موجود بود.

چنانکه می‌بینیم، کنگره حزب برنامه سوسیالیستی برمه، هیچ راه حلی برای مسأله اعاده صلح داخلی در برمه نیافت.

کنگره اول حزب، سیاست خارجی برمه را «بیطرفی کامل» اعلام کرد. در عین حال، کنگره ضرورت توجه به این واقعیت را یادآور شد که برمه در منطقه‌ای با مخاصمات بین‌المللی پر دامنه، جنگ‌های رهایی بخش، تجاوز خارجی و فشار اقتصادی خارجی واقع شده است و کشور مجبور است احتیاط فراوان به خرج دهد و از سیاست خارجی «متعادل» پیروی کند.

روابط برمه با اتحاد شوروی و سایر کشورهای اردو گاه سوسیالیستی پایدار و مثبت است.

در سال ۱۹۶۷، روابط چین-برمه تیره شد. این روابط پس از سفر ژنرال نه‌وین به چین در سال ۱۹۷۱، تا حدی به وضع طبیعی برگشت؛ همزمان، اعلام شد کمک اقتصادی چین به برمه که مسکوت مانده بود، از سر گرفته می‌شود. در همان سال، برمه کمک بیشتر آمریکا را رد کرد (طبق قرار داد سال ۱۹۷۵، مقداری تسلیحات آمریکایی دریافت کرده بود). در ده سال گذشته، روابط آمریکا-برمه روبه‌تیرگی رفته است و فعالیت تعدادی از سازمان‌های آمریکایی در برمه ممنوع شده است.

مفهوم برزخورد «یکسان» برمه بادو اردو گاه جهانی در سیاست خارجی، به برداشتی ابتدایی از وضع سیاسی آسیای جنوب شرقی که در کنگره حزب برنامه سوسیالیستی برمه آشکار شد، مربوط می‌شود. نیروهای مترقی خود برمه یادآور شده‌اند که برداشت مصلحت‌جویانه از «منافع ملی» و نادیده گرفتن برخی از قوانین عام و مهم مبارزه برای پیشرفت اجتماعی، باعث انزوا در صحنه بین‌المللی و پدیده‌های منفی دیگری می‌شود.

اما با وجود در نظر گرفتن تمام خصوصیات ویژه برمه جدید (عوامل سیاست خارجی و جنگ داخلی چندساله)، مسلماً انقلاب برمه در راستای روند انقلابی جهانی و دوری کشورهای دارای دموکراسی ماسی از سمتگیری سرمایه‌داری قرار داد.

شورای انقلاب، در جریان مبارزه طبقاتی، کوشش اصلی خود را متوجه نوسازی نظام اجتماعی-اقتصادی و رشد نیروهای تولیدی کرد؛ آن هم در شرایطی که جنگ تمام‌عیار داخلی، بسیاری از منابع را به مصرف خودمی‌رساند و بخش‌های وسیعی از زحمتکشانش را از سازندگی بازمی‌داشت.

در حالیکه در اواسط دهه ۱۹۶۰، دارای سرمایه بریتانیا و شرکت‌های سایر قدرت‌های امپریالیستی به‌طور کامل ملی شد (به‌صورت بازخرید) و سرمایه‌گذاری‌های خارجی جدید خصوصاً در کشور ممنوع گردید، بعداً تخفیف‌هایی در این زمینه داده شد. اکنون سرمایه‌گذاری خارجی تحت نظارت مستقیم دولت انجام می‌گیرد.

در همین دوره، سرمایه متعلق به اتباع کشورهای آسیایی (هند، پاکستان،

چین، سنگاپور، هنگ کنگ) که به دلالتی، تجارت و رباخواری مشغول بودند و به عنوان نماینده و شریک غارتگر، در خدمت کشورهای اروپای غربی، ایالات متحد آمریکا و ژاپن قرار داشتند، ملی و محدود شد. این کار، به نفرت انگیزترین شکل استثمار خلق برمه توسط سرمایه خصوصی خارجی، به ویژه آسیایی، که يك قرن کامل ادامه داشت، خاتمه داد و پیروزی بزرگ خلق برمه و رهبران آن به شمار می رفت.

بیانیه «راه برمه به سوسیالیسم»، به موسسات ملی خصوصی، «در صورتی که در رشد نیروهای تولیدی ملی شرکت داشته باشند»، اجازه فعالیت («در حد معقول») می دهد. در واقع، شورای انقلاب مواضع سرمایه محلی و ملی را در اواسط دهه ۱۹۶۰ بسیار محدود کرد؛ و انگیزه آن، عوامل عینی بود. برخی از این عوامل عبارت بودند از: دلال صفتی بورژوازی برمه که اساساً شامل بازرگانان و رباخواران استثمار کننده تولید کنندگان کالایی کوچک بود؛ وجود قشر بورژوازی بزرگی (در درجه اول از نسوع چینی، هندی و پاکستانی) که روابط نزدیکی با سرمایه خارجی آسیایی داشت؛ و عدم همکاری بورژوازی با دولت جدید تا حد خرابکاری در سیاست شورای انقلاب. باید قبول کرد که نوسازی روابط ارضی نیمه فئودالی از طریق محور استثمار سه جانبه اقتصاد دهقانی کوچک کالایی توسط زمینداران، بازرگانان و رباخواران که از اجاره ماقبل سرمایه داری زمین، نزول خواری و تجارت استفاده می کردند، یکی از مشکل ترین کارها بود. نزول خواری به عنوان جرم کیفری ممنوع شد، اعتبارات کشاورزی دولتی گسترش قابل ملاحظه ای یافت و بر خرید انواع محصولات کشاورزی انحصار دولتی برقرار شد. تعاونی کردن کشاورزی به شکل های مختلف پیشرفت کرد.

دولت برمه، با تکیه بر اصل «دولت مالک برتر زمین است»، زمین در دست استفاده کنندگان خصوصی را عمدتاً تابع مدیریت کشاورزی شمرد. قوانین نسبتاً سختی در مورد زمینداری خصوصی و استفاده از زمین وضع شد.

وضع قوانین ارضی جدید در برمه و تعدادی از کشورهای دیگری که

اصلاحات ارضی را به اجرا نهادند، این فرض را پیش می‌آورد که نوعی مالکیت دمکراتیک - ملی دولتی (که قبلاً ناشناخته بود) در شرق پدید می‌آید که در گذار تدریجی تولید کشاورزی به راه عمومی رشد غیر سرمایه‌داری سهیم است. البته این به معنی نفی قشر بندی دهقانان و تشدید قطب بندی طبقاتی نیست. اما، تا اواسط دهه ۱۹۷۰، روابط ماقبل سرمایه‌داری در روستا - های بسیاری از کشورهای شرق تا حد زیادی از بین رفت.

دولت‌کوئید بر بازار داخلی نظارت داشته باشد تا از آن به عنوان اهرم نیرومندی برای افزایش نفوذ اقتصادی‌اش در رشد اقتصاد صنعتی و دهقانی بهره‌جوید.

نیروهای اجتماعی - سیاسی مترقی برمه از راه‌ها و وسایلی برای محو فئودالیسم و محدود کردن سرمایه‌داری خصوصی و دیگر گونی تولید معاشی و کالایی کوچک استفاده می‌کنند که در بسیاری از کشورهای دیگر کمابیش بکار رفته است؛ در عین حال، خودشان نیز روش‌هایی برای مبارزه در راه رشد اقتصادی مترقی به کار می‌گیرند. اما مشکلات فراوانی در راه استقرار وسیع شکل‌های مترقی اقتصاد وجود داشت. برای عملکرد یکساخت بخش‌های دولتی و تعاونی، به تعداد زیادی پرسنل جدید که قادر به سازمان دادن تولید به شیوه‌های اساساً جدید باشند، نیاز بود. تعداد کمی از مسدیران و مجریان اقتصادی که در اختیار شورای انقلاب بودند، اکثراً اعضای پیشین دستگاه کهنه بوروکراتیک یا ارتشیان سابق بودند و با سطوح جدید مدیریت اقتصادی آشنایی نداشتند. همچنین، شتاب زیادی در اجرای اصلاحات به چشم می‌خورد که در درجه اول از اشتیاق به ریشه کن کردن سرمایه خارجی آسیایی ناشی می‌شد. این عوامل و عوامل دیگری که برای اقتصاد برمه ناخوشایند بود (کاهش محصولات کشاورزی در سال ۱۹۶۶ و در سال ۱۹۷۲؛ بحران ارزی، مالی و انرژی در کشورهای سرمایه‌داری)، باعث شد دستاوردهای تولیدی موسسات دولتی و تعاونی و اقتصاد برمه به طور کلی بسیار پائین‌تر از حد انتظار باشد.

وضع جاری برمه بسیار پیچیده و متناقض است: از یک سو، در

اثر اصلاحات مترقی اجتماعی-اقتصادی، پیشرفت‌های غیر قابل انکاری، به ویژه در زمینه اجتماعی به دست آمده است؛ از سوی دیگر، وضع اقتصادی، مالی و ارزی، به ویژه در اواسط و آغاز نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ پسرفت قابل ملاحظه‌ای داشت. رکود و حتی توقف تولید در برخی از صنایع، وجود امکانات تولیدی دست نخورده، کارکرد ضعیف حمل و نقل و خدمات ارتباطی، رشد بیکاری، کاهش سرمایه‌گذاری واقعی در اقتصاد و مصرف واقعاً غیر قابل جبران سرمایه، کمبود کالاهای مصرفی و در نتیجه رشد بازار سیاه (اختلافی عجیب در اقتصاد: کمبود کالا در بازار قانونی و فراوانی همه چیز در بازار سیاه)، سوداگری و بازی با قیمت‌ها، گسترش بازرگانی با کالاهای «غیبی»، افزایش کسری در منابع مالی دولت و نیز در موازنه بازرگانی و پرداخت‌ها، تورم-مشخص‌ترین علائم زندگی اقتصادی کشور ظرف چند سال گذشته بوده‌اند. جنبش و مبارزه مسلحانه پایان ناپذیر شورشیان، تمام این مشکلات را حادتر می‌کند و مانع بزرگی در راه عادی کردن زندگی اقتصادی و سیاسی کشور به شمار می‌رود.

علل مشکلات این کشور، به پاره‌ای عوامل عینی و ذهنی مربوط است. مسلماً، مهمترین آنها عبارت است از استراتژی اقتصادی ملی که تاکنون بر تکیه بر منابع داخلی، تمایل به تأمین بودجه رشد اجتماعی-اقتصادی از طریق توانایی سنتی کشاورزی به تولید اضافه محصول، هدایت آن به صندوق رشد ملی با کمک مکانیسم تثبیت قیمت‌های دولتی در حد پایین و انحصار دولتی بر بازرگانی کالای اصلی (برنج) استوار بوده است. سطح پایین رشد اجتماعی-اقتصادی کشور و عدم وجود شالوده مادی استوار برای انباشت (از جمله امکانات ضعیف صادراتی)، اجازه تکیه بر منابع داخلی برای رشد موفقیت آمیز اقتصادی نمی‌داد. در مورد دومین جزء مهم این استراتژی، یعنی کسب منابع از کشاورزی برای بر آوردن نیازهای کل اقتصاد، باید گفت که استفاده دراز مدت، غیر قابل برگشت و عملاً جبران نشده منابع نواحی روستایی، جنبه منفی خود را نشان داده است (از میان رفتن یا ضعیف شدن انگیزه بازر تولید گسترده در میان تولیدکنندگان کشاورزی

یا ناتوانی عمومی آنها در انباشت و سرمایه گذاری در کشاورزی). این باعث رکود عملی تولید کشاورزی شده است.

علل دیگر وخامت اوضاع اقتصادی، تعیین غیر واقع بینانه شاخص های فیزیکی و مالی و بی اطلاعی برخی از رهبران از مسائل اقتصادی است.

علل اصلی رشد کند کشاورزی عبارتند از: فزونی مزارع کوچک، کم محصول و خرد (در سال مالی ۱۹۷۳-۱۹۷۴، مزارع با وسعت بیش از ۵ جریب فرنگی ۶۲/۴ درصد کل تعداد مزارع، و مزارع با وسعت بین ۵ تا ۱۰ جریب فرنگی ۲۴ درصد کل تعداد مزارع را تشکیل می دادند)؛ فنون ابتدائی کشاورزی؛ کمبود حیوانات بارکش و وسایل حمل و نقل؛ وابستگی بسیار زیاد به اوضاع آب و هوایی؛ ناامنی دراز مدت در کشور؛ و کمبود اعتبارات کشاورزی از زبان پائین بودن قیمت خرید محصولات کشاورزی، دهقانان را از ارائه محصولات قابل فروش بیشتر باز داشت و حتی تورم، افزایش قیمت ها و تنزل ارزش پول که از اوایل دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، دهقانان را بر انگیخت تا در برخی از نواحی به اقتصاد معاشی روی آورند. پس از آنکه دولت انحصار بازار گانگی برنج را در اواسط دهه ۱۹۶۰ بر قرار کرد، خرید برنج از ۳ میلیون تن در سال ۱۹۶۳-۱۹۶۴، به ۱/۵ میلیون تن در سال ۱۹۷۱-۱۹۷۲ کاهش یافت. دولت مجبور شد به دلیل رشد جمعیت شهری، نه فقط صادرات برنج را کاهش دهد بلکه آن را جیره بندی کند. کاهش صنوبر این کالای اصلی که سه چهارم کل در آمد صادراتی را در دهه ۱۹۶۰ تأمین می کرد و منبع مالی واردات بود، بلافاصله نتایج منفی به بار آورد. واکنشی زنجیره ای که متوقف کردنش بسیار دشوار بود، به وقوع پیوست. کاهش واردات و از جمله کالاهای تولیدی، به بی ثباتی تولید داخلی ناشی از کار موسسات که در حدی پائین تر از ظرفیت شان از مواد خام وارداتی استفاده می کردند و حتی به تعطیل برخی از آنها منجر شد. عرضه کالاهای مصرفی به مردم قطع شد، قیمت ها بالا رفت، سود جویی و بازار سیاه گسترش یافت، کسری بودجه دولت بیشتر شد (در اثر کاهش درآمدهای مالیاتی)، پول در گردش افزایش یافت و تورم نیز وجود داشت.

پایین بودن نرخ رشد در شاخه‌های کلیدی اقتصاد ملی، تأثیری منفی بر کل اقتصاد گذاشت. این تأثیر شامل صنایع نیز شد: متوسط نرخ‌های رشد سالانه صنایع بین سال ۱۹۶۲ و سال ۱۹۷۰ معادل ۳ درصد و در فاصله ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ معادل ۱/۱ درصد بود. تولید تقریباً تمام صنایع در دهه ۱۹۷۰ کاهش یافت.

کاهش نرخ‌های رشد، معلول کمبود مواد خام، تجهیز فنی ناکافی بیشتر موسسات دارای دستگاه‌های قدیمی و عدم تعادل بخش خصوصی به سرمایه‌گذاری (به علت مالیات سنگین بر درآمد) بود.

مشکلات اقتصادی داخلی کشور، در بازرگانی خارجی نیز بازتاب یافت. قدرت صادراتی کشور، نسبت به سطح پیش از جنگ، کاهش قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد و این کاهش در دهه ۱۹۷۰ بسیار سریع بود. حجم درآمدهای صادراتی، حجم عملیات وارداتی را تعیین می‌کرد.

در سال ۱۹۷۵، صادرات ۲۰ درصد و واردات یک سوم نسبت به دوره ۱۹۶۳-۱۹۶۴ کاهش یافت.^۱

درآمد ارز خارجی از صادرات برنج در سال تقویمی ۱۹۷۳ فقط ۷۵ میلیون کیلات بود، زیرا دولت مجبور بود صادرات برنج را به مقدار کم و بی سابقه ۱۴۰ هزار تن کاهش دهد تا بتواند تشنجات بازار داخلی را آرام کند؛ در حالیکه وضع بازار جهانی برنج مساعد و قیمت‌های آن بسیار بالا، یعنی دو یا سه برابر قیمت‌های سال ۱۹۷۰ بود.^۲

وضع مالی کشور در دهه ۱۹۷۰، سال به سال بدتر شد. هزینه‌های جاری نهادهای اداری افزایش، درآمدهای عادی کاهش و کسری بودجه دولت رو به فزونی گذاشت.

فزونی همیشگی هزینه‌ها بر درآمدها، بدهی دولت را بیشتر کرد. این بدهی در سال ۱۹۷۴ به ۶/۲ میلیارد کیلات رسید، در حالیکه در سال

1-U. N. Monthly Bulletin of Statistics, New York, December 1976, P. 120

2- Ibid., p. XXIV

۱۹۶۵ برابر با ۲/۶ میلیارد کیات بود.^۱

دولت ، برای نجات کشور از چنین وضع حساسی ، برخی تغییرات را در سیاست اقتصادی داخلی آغاز کرد. تصمیم دولت به تجدید نظر در سیاست کشاورزی ، اهمیت زیادی داشت. اکنون روشن شده است که این تصمیم برای عرضه غذا به جمعیت رو به رشد و افزایش منابع صادراتی ضروری بود. قیمت های خرید برنج ، سه بار افزایش یافت (در سال های ۱۹۷۳ ، ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵) ؛ قیمت خرید برنج در سال ۱۹۷۵ ، ۱۵۰ درصد بیش از قیمت خرید برنج در سال ۱۹۷۲ بود.

در سال ۱۹۷۵ ، دولت برای تشویق دهقانان به فروش برنج به دولت ، مبلغ اضافه ای معادل یک سوم قیمت خرید با نرخ های ثابت ، برای برنجی که علاوه بر مقدار مقرر به دولت فروخته شود ، در نظر گرفت. از انحصار دولت بر بازرگانی برنج ، تاحدی کاسته شد. در دسامبر سال ۱۹۷۶ ، قیمت خرید ۱۰ نوع محصول کشاورزی دیگر (پنبه ، چتایی ، ذرت ، حبوبات و محصولات دیگری که بر آنها نیز انحصار دولتی برقرار است) مجموعاً ۴۰ درصد افزایش یافت.

در نتیجه این تدابیر که آشکارا انگیزه ای دیگر برای دهقانان به منظور افزایش تولید بود و نیز به علت شرایط آب و هوایی مناسب ، برداشت شلتوک (برنج پاك نشده - م) در سال ۱۹۷۵-۱۹۷۶ به ۹/۰۸ میلیون تن رسید که رکورد محسوب می شد. برای اولین بار در دهه گذشته ، خرید برنج توسط دولت از مرز ۳ میلیون تن گذشت . تولید صنعتی نیز افزایش یافت (معادل ۱۲/۸ درصد در سال ۱۹۷۵-۱۹۷۶ نسبت به سال پیش) ؛ زیرا مواد خام محلی و وارداتی به اندازه کافی در دسترس بود (در سال ۱۹۷۵ ، بازرگانی وارداتی مواد خام آزاد شده بود) . رهبری برمه ، پس از تجزیه و تحلیل علل مشکلات اقتصادی ، در

1- Report to the Pyrrhu Hluttaw by the Government of the Union of Burma Socialist Republic on the Financial, Economic and Social Conditions for 1975 - 76, Rangoon, 1975, p. 148.

اوایل دهه ۱۹۷۰ گام‌هایی برای محو آنها در جریان برنامه ریزی جامع دراز مدت برداشت، تصمیماتی که چهارمین پلنوم کمیته مرکزی حزب برنامه سوسیالیستی بصرمه در سپتامبر سال ۱۹۷۲ و دومین کنگره حزب در اکتبر سال ۱۹۷۳ پیرامون برنامه ریزی دراز مدت و جاری اتخاذ کرد، حاکی از موضوع فوق بود. هدف اصلی اعلام شده در رهنمودهای برنامه دراز مدت جدید ۲۰ ساله که توسط دومین کنگره حزب برنامه سوسیالیستی بصرمه به تصویب رسید، «ساختمان شالوده اقتصادی، اجتماعی و سیاسی سوسیالیسم در جمهوری سوسیالیستی اتحاد برمه تا سال ۱۹۹۴-۱۹۹۵» است. تأکید شده است که ملی کردن مالکیت خصوصی و محدود کردن بخش خصوصی اقتصاد در این دوره در برمه انجام خواهد شد. در عین حال، اصل زیر نیز مورد توجه است: «تغییر در ساخت مالکیت، نباید مزاحم روند تولید شود.» بخش خصوصی اجازه خواهد یافت در مقیاس وسیعی در زمینه‌های مختلف اقتصاد، به ویژه در کشاورزی فعالیت کند. قرار است تولید بخش خصوصی از ۶۴۴۸ میلیون کیسات به ۹۲۱۰ میلیون کیسات برسد. اما باید سهم آن در تولید ناخالص ملی از ۵۶/۶ درصد به ۲۶ درصد کاهش یابد. به این ترتیب، تجربه رهبری برمه (که گاه تجربه‌ای تلخ بود)، آن را به شناسایی ضرورت ایجاد روابط انعطاف پذیرتر میان دولت و بخش خصوصی رهنمون کرده است.

هدف‌های اصلی اصلاحات برنامه ریزی شده، تحکیم هر چه بیشتر بخش‌های دولتی و تعاونی اقتصاد و بهبود شکل‌های مترقی اقتصاد عمومی است. در عین حال، هنوز عناصری از اقتصاد چند ساختاری در اوایل دهه ۱۹۹۰ در اقتصاد برمه وجود خواهد داشت. وظیفه استراتژیک عبارت است از تبدیل آن به اقتصادی هماهنگ، کاملاً سودآور و متنوع که در درجه اول بر منابع مواد خام داخلی متکی باشد و بتواند غذا و کالاهای ساخته شده را به مقدار کافی به بازار مصرف عرضه کند؛ تأمین افزایش قدرت صادراتی و رشد مستمر در آمد ارزی خارجی مورد نیاز برای باز تولید گسترده؛ و بی‌ریزی صنایع سنگین.

پیدایش جامعه نو در برمه بامشکلاتی روبه‌رو است. این مشکلات هم معلول علت‌های درونی و هم معلول علت‌های بیرونی است. طبیعتاً، تغییر قهری ریشه‌ای در شرایط زندگی اجتماعی کشور و در مدیریت امور دولت و اقتصاد و نیز به‌مورد اجرا گذاشتن برنامه ریزی و استقرار نظام بخش دولتی، با مقاومت طبقات مخالف پیشرفت اجتماعی مواجه می‌شود. ارتجاع داخلی که در اجرای اصلاحات مترقی اجتماعی-اقتصادی خرابکاری می‌کند، می‌کوشد از مشکلات خارجی بهره‌برداری کند. بدون شک، مشکلاتی که برمه با آنها دست و پنجه نرم می‌کند، برای رشد آن جنبه‌فرعی ندارند. از آنجایی که زحمتکشان برمه فعالانه از سیاست پیشرفت اجتماعی حمایت می‌کنند، می‌توان گفت این مشکلات درونی به تدریج حل خواهند شد و برمه در مقابل فشار پیوسته انحصارات امپریالیستی چند ملیتی که دشمنان دیرینه خلق برمه محسوب می‌شوند، از مواضع اصولی خود دست نخواهد کشید.

آفریقای رزمنده

مرحله نهایی سقوط استعمار

رهایی کامل بشر از استعمار و محو آخرین دژهای آن وظیفه مهم روزگار ما است. در گرد همایی اجزاب کمونیست و کارگری در سال ۱۹۶۹، بر لزوم تقویت هر چه بیشتر وحدت و همبستگی رزمندگان جبهه مبارزه علیه استعمار تأکید شد.

درسند نهایی این گردهمایی اعلام شد: «ما از همه انسان‌های با حسن نیت، همه حامیان دمکراسی، دعوت می‌کنیم تا دست در دست یکدیگر بازمانده‌های استعمار را از میان بردارند و برضد نو استعمار بوزمند. ما خواهان اتخاذ تدبیرهای انترناسیونالیستی مؤثر برای حمایت از میهن‌دوستان آنگولا، موزامبیک، گینه-بیسائو، زیمبابوه، نامیبیا و آفریقای جنوبی و برای پشتیبانی از کلیه خلق‌های ستمدیده هستیم.»^۱

اتحاد شوروی در همه دوره‌های تاریخ خود همواره به دفاع از خلق‌های مستعمره‌ها، نیمه‌مستعمره‌ها و کشورهای وابسته برخاسته و سهم عظیمی در محو استعمار از روی زمین داشته است. اتحاد شوروی از بدو پیدایش خود فعالانه و سرسختانه علیه همه اشکال ستم ملی و نژادی و نابرابری و در راه شناسایی حق ملت‌های ستمدیده و وابسته در تعیین سرنوشت خویش، در راه شناسایی قانونیت مبارزه بخاطر آزادی و استقلال، از جمله مبارزه مسلحانه، نبرد کرده است.

1- International Meeting of Communist and workers Parties Moscow
1969, p. 34.

زمان محو نهایی استعمار فرا رسیده است. در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، دهها دولت مستقل برپا شده، اما کیست که نداند پیدایش این دولت‌ها نتیجه واگذاری داوطلبانه استقلال به مستعمره‌ها و نیمه‌مستعمره‌ها از سوی قدرت‌های امپریالیستی نبود. برعکس، مبارزه‌های بخش ملت‌های ستمدیده همواره با مخالفت سرسختانه امپریالیسم روبرو بود. در ۱۵ تا ۲۰ سال گذشته، این مبارزه در شرایطی بی‌نهایت مساعد برای مدافعان استقلال ملی و پیشرفت اجتماعی صورت گرفته است. امپریالیسم که دیگر نمی‌تواند از تهاجم آنها جلوگیری کند، به بیراهه می‌زند، خود را استوار می‌کند و عقب می‌نشیند. امپریالیسم مجبور شده از مواضع سیاسی و اقتصادی سابقاً تسخیر-ناپذیر خود دست بکشد.

اعلامیه اعطای استقلال به کشورهای مستعمره و خلق‌های مستعمره‌ها
مصوب پانزدهمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در تاریخ ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ به ابتکار اتحاد شوروی و براساس پیش‌نویس نهایی تسلیمی ۴۳ دولت آفریقایی و آسیایی گواه بر سقوط اخلاقی و سیاسی امپریالیسم است. در این اعلامیه رسماً قید شده است که پایان دادن به استعمار یا بی‌قید و شرط به استعمار در هر لباسی که باشد الزامی است. این اولین سند در تاریخ مناسبات بین‌المللی بود که استعمار را به زبان صریح و آشکار و خالی از ابهام محکوم و غیرقانونی می‌ساخت.

اعلامیه اعطای استقلال به کشورهای مستعمره و خلق‌های مستعمره‌ها در محتوی و روح خود با منافع حیاتی ملت‌های ستمدیده مطابقت داشت و آنها را در مبارزه‌شان یاری داد.

اعلامیه دست رد بر سینه قدرت‌های استعماری زد که می‌کوشیدند تا از بدبینانه‌ترین و مستعمل‌ترین استدلال استعمارگران در باره بلوغ ظاهراً ناکافی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پاره‌ای خلق‌ها به‌عنوان دستاویزی برای وقت‌گذرانی در دادن استقلال به آنها بهره‌گیری کنند. در اعلامیه گفته شد که هر گونه تلاش برای نابودی جزئی یا کامل وحدت ملی و تمامیت ارضی کشوری که خواهان استقلال است با هدف‌ها و اصول منشور سازمان ملل مغایرت

دارد. این ضربه جانانه‌ای بود که بر سیاست تحریک‌آمیز امپریالیست‌ها در جهت برانگیختن خصومت‌های قبیله‌ای و مناقشه‌های ارضی و مرزی و تقویت عناصر جدایی‌طلب و خرابکار نواخته می‌شد.

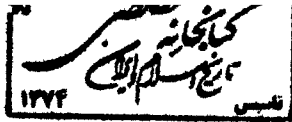
وبالآخره مهمتر از همه این‌که اعلامیه خواهان پایان دادن به هرگونه عملیات نظامی و اقدامات سرکوبگرانه علیه خلق‌های وابسته است. این به مفهوم غیرقانونی اعلام کردن چنین اقداماتی و قانونی شناختن هرگونه مقاومت در برابر سلطه استعمار است.

تا قبل از تصویب منشور سازمان ملل در سال ۱۹۴۵، حقوق بین‌المللی حاوی هیچگونه اصولی در باره اعلام حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و غیرقانونی کردن استعمار که مورد قبول همه جهانیان باشد نبود. سرنوشت خلق‌های مستعمره‌ها جزو امور داخلی کشورهای متروپل محسوب می‌شد. منشور سازمان ملل با اعلام اصول برابری و حاکمیت ملت‌ها حیطة کاربرد حقوق بین‌المللی را گسترش داد.

بهر تقدیر سال‌ها مبارزه مستمر و شدید علیه استعمار در همه جبهه‌ها لازم بود تا تفسیر ضد استعماری پیگیرانه و دمکراتیکی که به‌همت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و سایر کشورهای سوسیالیستی و کلیه رزمندگان راه‌راهایی ملی و پیشرفت اجتماعی به منشور سازمان ملل ضمیمه شد رسماً در اعلامیه مصوب مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۶۰ گنجانده شود.

زمینه محکومیت جهانی استعمار در حقوق بین‌المللی را پیدایش و توسعه و تکامل نظام سوسیالیستی جهانی، خیزش نیرومند جنبش‌های بخش آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که ضربه‌های حقیقتاً ویرانگری بر امپریالیسم وارد آورده بود، هموار ساخت. در دوره میان دو جنگ جهانی، در پی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر، جنبش‌های بخش ملی به پیدایش گروه نسبتاً کوچکی از دولت‌های تازه استقلال یافته منجر شده بود. پس از جنگ جهانی دوم، این روند خصلت گسترده‌ای به‌خود گرفت، چون معلول پیشرفت بحران نظام استعماری تا سرحد فروپاشی کامل آن بود.

در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰، روند استعمار زدایی تا حدود زیادی تحت



تأثیر انقلاب مصر، شکست تجاوز سه قدرت امپریالیستی به مصر در سال ۱۹۵۶، پیروزی انقلاب‌های الجزایر و کوبا، پایداری قهرمانانه خلق ویتنام در برابر متجاوزان، انقلاب ۱۹۵۸ عراق و پیروزی نیروهای مترقی سوریه قرار گرفت. خلق‌های این کشورها به جهان‌نیان ثابت کردند که قادرند تجاوز مسلحانه مداخله‌گران امپریالیست را دفع کرده از راه منتخب خود یعنی راه رشد مستقل دفاع کنند و در مبارزه خود بر حمایت اتحاد شوروی و سایر کشور-های جامعه سوسیالیستی تکیه زنند.

موفقیت‌های مبارزه‌رهایی بخش خلق‌ها به تغییر آرایش نیروها در سازمان ملل منجر شد. دولت‌های تازه از بند رسته که فعالانه به دفاع از صلح و آزادی ملی بر خاسته و از مشی پیگیرانه ضد امپریالیستی کشورهای سوسیالیستی جانبداری می‌کنند به این سازمان ملحق شده‌اند.

همه این عوامل وضع بیسابقه‌ای را که در گذشته غیر قابل تصور بود به وجود آورد، به این معنی که در مجمع عمومی سازمان ملل اعلامیه‌ای ضد امپریالیستی و ضد استعماری بر قدرت‌های امپریالیستی استعمارگر تحمیل شد. هیچیک از آنها جرئت نکرد علناً با تصویب آن مخالفت کند. اعلامیه با ۹۰ رأی به تصویب رسید. مخالفان آن یعنی ۹ قدرت امپریالیستی، جرئت نکردند علیه آن رأی دهند و به رأی ممتنع اکتفا کردند.

در سال‌هایی که از زمان تصویب اعلامیه گذشته، شاهد کامیابی‌های تازه روند استعمارزدایی بوده‌ایم. از پایان ۱۹۶۰ به این طرف، بیش از ۲۰ دولت حاکم جدید فقط در قاره آفریقا پدید آمده است. سقوط امپراتوری استعماری پرتغال زیر ضربه‌های جنبش‌رهایی بخش ملی و نیروهای دمکراتیک کشور متروپل سابق پیروزی عظیمی بود. در آسیا، آمریکای لاتین و اقیانوسیه نیز کشورهای تازه‌ای استقلال گرفتند.

تعطیل تعدادی از پایگاه‌های نظامی خارجی در خاک این کشورها دستاورد قابل توجهی در جریان‌رهایی آنها بود. این پایگاه‌ها یا در واقع قرارگاه‌های امپریالیسم برای لطمه‌زدن به استقلال ملی آنها وسیعاً مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند و سرچشمه همیشگی تشنج‌های بین‌المللی هستند.

تعطیل و واگذاری پایگاه‌های نظامی به حکومت‌های ملی، موفقیت بزرگ جنبش‌های بخش ملی محسوب می‌شود.

در سال‌های گذشته، کشورهای آزاد شده در امر توسعه و تکامل اقتصاد و فرهنگ ملی، تقویت استقلال اقتصادی و سیاسی خود، برقراری پیوندهای متقابل و گسترش دوستی و همکاری با جهان سوسیالیستی، پیشرفت چشمگیری کرده‌اند. سمت‌گیری شماری از دولت‌های تازه از بند رسته‌دایر بر بازسازی جامعه در مسیر سوسیالیسم و انتخاب راه غیر سرمایه‌داری عامل قطعی در تخریب نظام استعماری بود. دقیقاً همین پدیده است که امپریالیست‌ها آن را مهیب‌ترین خطر برای منافع خود تشخیص می‌دهند.

حاجت به گفتن نیست که اشتباه است اگر بخواهیم تاریخ جنبش‌های بخش ملی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را راهی هموار، بی‌دردسر و بدون دشواری‌ها، شکست‌ها و عقب‌نشینی‌های قابل توجه نشان دهیم.

در دهه ۱۹۶۰، سیاست و عمل نو استعمار به صورت مجموعه‌ای از تدبیرها به منظور حفظ مستعمره‌ها و نیمه‌مستعمره‌های سابق در چارچوب نظام سرمایه‌داری جهانی و بر همین اساس ادامه استعمار اقتصادی امپریالیستی دولت‌های جوان برغم شناسایی رسمی حاکمیت سیاسی آنها شکل گرفت. نو استعمار چه در گذشته و چه در حال حاضر فقط به تجارت نابرابر متوسل نشده است. نو استعمار بلوک‌های نظامی-سیاسی را بهم پیوند می‌دهد، توطئه‌ها و کودتاها طرح می‌ریزد، به باج‌گیری و تهدید، تحریم اقتصادی به صورت‌های گوناگون، تحریمات نظامی و مداخله مستقیم متشبث می‌شود. نو استعمار با ارتجاع داخلی عقد اتحاد می‌بندد و از همه تضادهای کشورهای روبه‌رشد بهره‌برداری می‌کند تا به هدف‌های خود برسد. نو استعمار بویژه از گرایش‌های جدایی-طلبانه و قبیله‌گرایانه که شدیداً توسط امپریالیست‌ها برانگیخته می‌شود مصایب بزرگی برای خلق‌های انرونی، کنکو، نیجریه و تعدادی از کشورهای دیگر بیبار آورده، سود می‌جوید.

استعمار، که علناً به جنگ نیروهای رهایی بخش رفته، هنوز برخی پایگاههای خود را حفظ کرده است. حکومت نژاد گرای جمهوری آفریقای جنوبی که سیاست غیر انسانی آپارتاید را تعقیب می کند و حکومت غیر قانونی سفید پوست رودزیا رودروی جنبش رهایی بخش ملی و سازمان ملل قرار گرفته اند. آنها از ایالات متحده، بریتانیا و جمهوری فدرال آلمان اسلحه می گیرند و به عملیات بطور فزاینده سر کوبگرانه و ظالمانه ای علیه رزمندگان راه آزادی دست می زنند.

در آینده، آزمایش های تازه و پیروزی های تاریخی تازه سر راه رزمندگان راه رهایی ملی خواهد بود. آخرین مرحله سقوط کامل و نهایی استعمار و جوره مشخصه چندی دارد.

در درجه اول، مبارزه مسلحانه و سیاسی علیه بازمانده های استعمار و نژاد گرایی در آفریقای جنوبی و غربی تشدید شده است و نیروهای مخالف پیش از گذشته در یک قطب متمرکز گردیده و استحکام یافته اند. در نتیجه، فقط شرکت کنندگان مستقیم این نبرد نیستند که در جبهه مبارزه علیه استعمار درگیر شده اند. همه می دانند که رژیم های نژاد گرای جمهوری آفریقای جنوبی و رودزیای جنوبی بدون مساعدت اقتصادی، سیاسی و نظامی قدرت های عمده امپریالیستی قادر نبودند به حیات خود و تعقیب سیاست های خود ادامه دهند. این قدرت ها در استعمار اقتصادی آفریقای جنوبی منافع مسلم دارند و حفظ تکیه گاه استعمار و نژاد گرایی در این منطقه را عامل مهمی در عقب راندن جنبش رهایی بخش و جنبش سوسیالیستی می دانند.

ابقاء رژیم های نژاد گرا، هستی خلق هایی را که در اسارت آنها تحلیل می روند و همینطور تمامی قاره را به مخاطره می اندازد. نژاد گرایان آفریقای جنوبی در تعقیب سیاست تجاوزکارانه خود استقلال و حاکمیت کشورهای همسایه را بیش از پیش زیر پا می گذارند و خطری واقعی بر سر راه صلح و امنیت ملت های آفریقا ایجاد میکنند. جمهوری آفریقای جنوبی به حجوم مزدوران سفید پوست از **نامیبیا** به جنوب **آنگولا** را سازمان داد، سر بسازان خود را به داخل رودزیای جنوبی فرستاد تا رژیم نژاد گرای **اسمیت** را سر پا

نگهدارد و نیروهای خود را در مرز موزامبیک متمرکز ساخت؛ این کشور همچنین یکی از مبتکران ایجاد شاخه آفریقای جنوبی فاقو بود. اما جنبش ضد-استعماری در مرحله کنونی از طرق سیاسی و نظامی سرگرم دفع مداخله گران امپریالیستی و عمال آنها است.

خلق هاورهبران سیاسی کشورهای آزاد شده توجه روزافزونی به برنامه سازنده رشد ملی نشان می‌دهند. آنها از تجربه خود آموخته‌اند که اعلام رسمی استقلال به تنهایی برای تضمین حاکمیت ملی واقعی آنها کافی نیست، که استقلال باید با پیشرفت منظم اقتصاد، فرهنگ و سطح زندگی مردم و اصلاحات عمیق اجتماعی ملازم باشد. در نظر بسیاری از خلق‌ها و رهبران کشورهای روبه‌رشد، آرمان‌های استقلال و پیشرفت بیش از گذشته و بطور تنگاتنگ با سوسیالیسم مرتبط شده‌اند. دشمنان ترقی اجتماعی خوش داشتند راه رشد غیر سرمایه داری را ناشی از هوس‌های برخی رهبران بنیادگرای ملی بدانند و از عقب‌نشینی‌های موقتی در پاره‌ای کشورها مانند غنا و مالی به وجد آمده بودند. اما آخرین رویدادها، یعنی اصلاحات انقلابی در یمن جنوبی، اتیوپی، بنین و ماداگاسکار بطور قطع نشان داده که این راه تاساچه اندازه در چشم بسیاری از کشورهای روبه‌رشد، بخصوص در آفریقا، ضروری، امیدوارکننده و پرجاذبه است. تمایل بسیاری از کشورهای آفریقا به تأمین مواضع مسلط در اقتصاد برای دولت و محدود کردن نفوذ اقتصادی امپریالیسم از یک سو و دگرگونی‌های دمکراتیک که در حیات سیاسی تعدادی از کشور-های آسیا صورت گرفته از سوی دیگر حاکیست که در زمان ماجنبش‌رهایی بخش را نمی‌توان از مبارزه به خاطر دمکراسی و پیشرفت اجتماعی جدا کرد. مدافعان آپارتاید خود را در انزوای هرچه بیشتر می‌یابند: در قاره آفریقا، متحد خویش (پرتقال سالازار) را از دست داده‌اند و به دلیل پیروی از شیوه‌های ارتجاعی حکومت در عرصه بین‌المللی حتی در چشم جهان غرب هم خوار و بی‌مقدار شده‌اند.

سازمان وحدت آفریقا متعهد شده که مساعدت خود به کشورهای تازه از بندرسته را که برای رشد اقتصادی آنها و تقویت مبارزه‌اشان علیه آپارتاید

ضرورت دارد، ادامه دهد. این مساعدت در صورتی که با حمایت بین‌المللی همراه باشد، می‌تواند بسیار مؤثر واقع شود. نظام استعماری پوسیده و محتضر بسیاری از کشورهای آفریقا نیازمند دگرگونی‌های اساسی است. مبارزه آفریقادار راه متحول ساختن وضع اقتصادی کشورهای آزاد شده به پیش‌صحنه رانده می‌شود.

قدرت‌های امپریالیستی که می‌بینند زمین‌زیرپایشان می‌لغزد به ماجراهای خطرناک و به شیوه‌هایی مشابه می‌شوند که ناتوانی خود در ادراک عقب‌راندن جنبش‌های بخت‌شان داده، بویژه شیوه‌هایی که ناظر به ابقاء تشنج محلی مانند کار در مناسبات بین‌المللی یا تجاوزگری‌های محلی امپریالیستی است. تجربه تاریخی به ثبوت رسانده که خلق‌هایی که بر آزادی خود پای می‌فشارند و به هم‌دردی و پشتیبانی کشورهای سوسیالیستی و بشریت مترقی بطور کلی متکی می‌شوند، بادی‌ن مقاومت امپریالیست‌ها از پای نمی‌ایستند.

مساعدت همه‌جانبه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و سایر کشورهای سوسیالیستی برای جنبش‌های بخت‌شان ملی اهمیت اساسی دارد. همان‌طور که دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، لئونید برژنف، در گردهمایی بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگری در سال ۱۹۶۹ بیان داشت، «اتحاد شوروی همراه با سایر کشورهای سوسیالیستی در این جبهه گسترده و پر جنب و جوش جنبش‌های بخت‌شان ملی موضع‌گیری‌های فعالانه‌ای اتخاذ می‌کند، از خلق‌های رزمنده راه آزادی پشتیبانی سیاسی قاطعانه بعمل آورده به آنها کمک مادی و معنوی می‌رساند.»^۱

1- International Meeting of Communist and Workers' Parties, Moscow 1969, p. 170.

مشخصات هر حلقه کنونی جنبش‌رهای ملی

آفریقا همچنان یکی از مهم‌ترین و بفرنج‌ترین بخش‌های جبهه مبارزه خلقی‌ها بخاطر رهایی ملی و اجتماعی باقی مانده است. این مبارزه دروضع اساساً تازه‌ای صورت می‌گیرد که در آن حیطه تسلط سیاسی مستقیم امپریالیسم بر آفریقا به شدت محدود شده است. امپریالیسم تقریباً همه مستعمره‌هایش را در این قاره از دست داده، اما کاهش حیطه سلطه سیاسی آن در آفریقا به معنی حل کامل مسئله نیست. همواره باید بخاطر داشت که جنبش‌رهایی بخش ملی در آفریقا بطور نامنظم رشد می‌کند و همه جا به آن اندازه نیرومند و پیگیر نیست که بتواند از احیای استعمار به صورت‌های تازه جلوگیری کند. این امر در این واقعت بازتاب پیدا می‌کند که الغاء سلطه مستقیم نظامی و سیاسی استعماری، یعنی اشغال خارجی، در پی افزایش قابل توجه فشار غیرمستقیم و گاه کاملاً خطرناک و نو استعماری بر بسیاری از کشورهای آفریقا را دارد. امپریالیسم به مواضعی از پیش تعیین شده عقب می‌نشیند تا از آنجا بتواند سر انجام به تهاجم متقابل علیه نیروهای رهایی بخش ملی دست بزند. امپریالیسم انتظار دارد از يك سو با توصل به شیوه‌های نو استعماری که اکثریت دولت‌های تازه استقلال یافته (اکثراً در آفریقا حاره) را در تار خود اسیر کرده و از سوی دیگر با ابقاء و تقویت قرار گاه‌های استعمار و نژادگرایی در آفریقای جنوبی، هدف‌های خود را تأمین کند.

قدرت‌های استعمارگر قدیم و جدید با بهره برداری از دشواری‌های اقتصادی و کمبود تجهیزات نوین و نیروی کار ماهر در اکثر کشورهای آفریقا

که زندگی نوینی را برای خود می‌سازند، می‌کوشند تحت پوشش انواع «کمک» به تهاجم متقابل دست بزنند تا مواضع از دست رفته را باز یابند یا مواضع تازه‌ای را اشغال نمایند. در عین حال، آنها می‌خواهند کشورهای آفریقا را تجزیه کنند، در ایمان خلق‌های این قاره به امکان راه رشد مستقل خلل وارد آورند، از گذار دولت‌های جدید به راه ترقی اجتماعی جلوگیری نمایند، موقعیت نابرابر و وابسته این کشورها را در نچارچوب نظام اقتصاد سرمایه‌داری جهانی تثبیت کنند و سر راه استقرار پیوندهای نیرومند میان آنها و جهان سوسیالیستی سنگ بیاورند.

سیاست امپریالیسم در آفریقا را نمی‌توان جدا از سایر عوامل در نظر گرفت. این سیاست جزئی از مبارزه عمومی نیروهای ارتجاعی علیه نیروهای مترقی در مقیاس بین‌المللی است. امپریالیسم دست به تلاش عظیمی زده تا یکی از گردان‌های جوان جنبش‌رهای بخش را زیر ضربه بگیرد، سد راه تحکیم استقلال ملی، گسترش دموکراسی و اشاعه اندیشه‌های سوسیالیستی شود. فعالیت شدید محافظ امپریالیستی در چند سال اخیر در آفریقا عمدتاً معلول روندهای مهم اجتماعی-سیاسی گسترش‌یافته در این منطقه بوده است. همانطور که می‌دانید بیشتر کشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی که راه رشد غیر سرمایه‌داری را اختیار کرده‌اند در این قاره واقع شده‌اند.

سیاست آفریقایی امپریالیسم علاوه بر هدف‌های سیاسی، برانگیخته از منافع عمده اقتصادی نیز هست. برای قدرت‌های غربی، آفریقا تقریباً یگانه عرضه‌کننده انواع معینی از مواد خام که برای صنایع نوین اهمیت قطعی دارد، می‌باشد. آفریقا یک سوم و انادایوم، مس، لیتیوم، بریلیوم، نیوبیوم، آنتیموان، یک دوم منگنز و تانتالیوم، دوسوم طلا و تقریباً کل محصول کبالت و الماس جهان سرمایه‌داری را تولید می‌کند.

کوشش‌های استعمارگران به منظور حفظ سلطه خود بر آفریقا و نجات مواضع باقیمانده‌اشان، خطرات امپریالیسم و نواستعمار برای دولت‌ها و مستقل جوان را بر ملا می‌سازد. خطرات ناشی از فعالیت روزافزون امپریالیسم در آفریقا در گردهمایی بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگری در سال ۱۹۶۹

خاطر نشان شد. در این گردهمایی گفته شد :

امپریالیسم «می‌کوشد سد راه رشد مبارزه رهایی بخش شود و مواضع خود را در این قاره قوام و ثبات بخشد. امپریالیست‌های بریتانیایی و فرانسوی و امپریالیست‌های آمریکایی ، آلمانی و ژاپنی از شیوه‌های نو استعماری ، رخنه و انقیاد اقتصادی ، سیاسی و ایدئولوژیک بهره‌گیری وسیعی می‌کنند. ما خله مسلحانه در کنگو (کینشاسا) ، کودتاهاى ارتجاعی در غنا و برخی کشورهای دیگر ، حرکت‌های امپریالیستی به منظور تجزیه نیجریه، حمایت سیاسی و نظامی از دار و دسته‌های ارتجاعی و ضدملی ، رژیم‌های فاشیستی و نژادگرا در جمهوری آفریقای جنوبی و رودزیای جنوبی ، دامن زدن به منازعه‌های بین‌کشوری و ستیزه‌های بین‌قبیله‌ای، فشار اقتصادی و توسعه طلبی انحصاری همه این‌ها در خدمت نقشه‌های امپریالیستی قرار دارند.»^۱

بهمین دلیل است که مبارزه علیه استعمار و نژادگرایی محتوای اصلی حیات سیاسی آفریقا را تشکیل می‌دهد. مبارزه برای ریشه‌کن کردن آخرین رژیم‌های استعماری نژادگرا از اهمیت بین‌المللی برخوردار است ؛ این مبارزه شالوده و حدت پیکار گرانه جنبش انقلابی آفریقا با کلیه نیروهای انقلابی و دمکراتیک عصر حاضر ، جنبش بین‌المللی طبقه کارگر و جنبش کمونیستی و با اتحاد شوروی و جامعه کشورهای سوسیالیستی است .

انحصارهای ایالات متحده در کوشش‌هایی که بمنظور مهار رشد مترقیانه انقلاب آفریقا و منزوی کردن آن از نیروهای انقلابی جهان صورت می‌گیرد ، پیشقدم هستند. آخرین تحولاتی که در بسیاری مناطق قاره تشنج و در تعدادی از کشورهای آفریقای بی‌ثباتی سیاسی آفریده گواه قطعی بر این واقعیت است که امپریالیسم آمریکا از هر آنچه در آفریقا ، ارتجاعی و محافظه‌کارانه است، دفاع می‌کند. انحصارهای ایالات متحده بارها به ارباب و باج‌گیری متوسل شده ، در امور داخلی دولت‌های مستقل آفریقا مداخله کرده و در یکرشته کودتاهاى نظامی ارتجاعی دست داشته‌اند . فعالیت‌های

خرابکارانه امپریالیسم علیه وحدت آفریقا، سیاست آن مبنی بر حمایت فعالانه از رژیم‌های نژادگرا و استعماری در آفریقای جنوبی از کسی پوشیده نمانده است.

پایگاه‌های نظامی قدرت‌های امپریالیستی که هنوز در چند کشور باقی است، موجبات نگرانی شدید آفریقا را فراهم آورده است. این پایگاه‌ها در واقع در حکم فشار سیاسی بر دولت‌های مستقل جوان، بویژه همه آنهایی که راه پیشرفت اجتماعی را در پیش گرفته‌اند، هستند. نیروهای مسلح مستقر در این پایگاه‌ها ممکنست هر لحظه برای سرکوب اقدامات توده‌ای و مداخله در امور داخلی دولت‌های حاکم به کار گرفته شوند. از اینرو، تعطیل پایگاه‌های نظامی به صورت شعار سیاسی مبارزه ضد امپریالیستی در سرتاسر قاره درآمده است.

اگر چه منافع حیاتی امپریالیسم آمریکا در قاره به اندازه منافع دیگر قدرت‌های غربی نیست (سهم سرمایه‌گذاری انحصارهای ایالات متحده از مجموع ۲۲ هزار میلیون دلار سرمایه‌گذاری در آفریقا، ۳/۵ هزار میلیون دلار است)، با این حال دقیقاً انحصارهای ایالات متحده هستند که جبهه متحد قدرت‌های امپریالیستی علیه جنبش‌های بخش ملی را طرح می‌ریزند. آنها از طریق تشکیلات **فاتو** به جمهوری آفریقای جنوبی و رودزیا کمک می‌رسانند. بریتانیا، بلژیک و تا حدودی فرانسه مجبور شده‌اند برخی مواضع خود را در آفریقا در ازای حمایت ایالات متحده به آن واگذارند. سیاست سازان امپریالیسم به رغم اختلاف‌ها و تضادهای خود بر سر مسائل فرعی می‌کوشند تا در آفریقا در یک جبهه واحد عمل کنند. گذشته از این، از پسایان جنگ جهانی دوم به این طرف، بویژه با الحاق جمهوری فدرال آلمان، ژاپن و **کانادا** به این جبهه، بر دامنه دولت‌های سرمایه‌داری که منابع طبیعی و کار خلق‌های این قاره را استثمار می‌کنند افزوده شده است.

قدرت‌های استعماری قدیم و جدید با توجه به دشواری‌های اکثر اقتصادهای بسیاری از دولت‌های جوان آفریقا می‌خواهند این کشورها را تجزیه کنند، اعتبار خلق‌های آنها را به امکان رشد مستقل سست کنند، آفریقا را

مطابق با تناسب جدید قوا در رقابت میان امپریالیست‌ها به مناطق نفوذ تقسیم کنند و از گذار خلق‌های این قاره به راه رشد غیر سرمایه داری جلو گیری نمایند. انحصارهای بین‌المللی، عمدتاً انحصارهای آمریکایی، می‌کوشند تا با تکیه بر نیروهای فئودال محافظه‌کار و بورژوا-ارتجاعی، یعنی پایگاه اجتماعی امپریالیسم و نو استعمار که حتی در دوره سلطه استعمار پی‌ریزی شده بود، کشورهای آزاد شده را به عرابه اقتصاد سرمایه‌داری جهانی محکم ببندند، موقعیت نابرابر آنها را در نظام تقسیم کار سرمایه‌داری ابقا و وخیم‌تر سازند و جلو برقراری و تقویت پیوندهای نیرومند اقتصادی منطقه‌ای را که به پیشرفت اقتصادی قاره آفریقا کمک می‌کند بگیرند.

حیات دیرینه آفریقا بمشابه زائده مواد خسام و ارضی قدرت‌های امپریالیستی تأثیر شومی بر رشد اقتصادی آن گذاشته است. لزوم غلبه بر این عقب افتادگی در یک دوره کوتاه تاریخی دولت‌های مستقل آفریقا را و می‌دارد تا از خارج درخواست کمک کنند، چون فاقد سرمایه، نیروی کار ماهر و دانش مدیریت هستند. همکاری با جهان سوسیالیستی عامل تازه و خوشایندی است. اکنون کشورهای آزاد شده آفریقا در وضعی هستند که بتوانند حتی در چارچوب بازار سرمایه‌داری جهانی شرایط بهتری را در مناسبات اقتصادی خارجی برای خود تأمین کنند.

تشکیل نظام جهانی دولت‌های سوسیالیستی و فروپاشی نظام استعماری شرایط را برای رشد مستمر کشورهای از لحاظ اقتصادی عقب مانده از پایه دگرگون ساخته است. این کشورها پس از پاره کردن بندهای بردگی استعماری به اولین موفقیت‌هایشان در مبارزه خود بخاطر استقلال اقتصادی، موفقیت‌هایی که گاه چشمگیر هم هستند، نائل آمده‌اند. انحصار اقتصادی سرمایه خارجی هم در داخل این کشورها و هم در مناسباتشان با دیگر دولت‌ها عمدتاً متزلزل شده است. آنها در مناسباتشان با قدرت‌های امپریالیستی می‌توانند با تکیه بر همکاری همه جانبه با نظام سوسیالیستی جهانی و همبستگی ضد استعماری روزافزون کشورهای آفریقایی-آسیایی باجاه طلبی‌های استعمار-گرا نه آنها به مخالفت برخیزند. همبستگی این کشورها مواضع کشورهای رو به رشد را در مبارزه‌اشان برای تقویت استقلال سیاسی خود در شالوده بازسازی

مترقیانه اقتصاد ملی خویش بطور قابل ملاحظه‌ای استحکام می‌بخشد. امروز عوارض بعدی استعمار عمدتاً از این‌جا معلوم می‌شود که قدرت‌های امپریالیستی و انحصارهای خارجی هنوز مواضع نیرومندی در بخش‌های اصلی اقتصاد کشورهای روبه رشد در دست دارند.

درست به همین دلیل است که امپریالیسم می‌کوشد تا به هر قیمت که شده برخی مواضع سیاسی از دست رفته خود را در کشورهای که به استقلال سیاسی رسیده‌اند، اما به استقلال اقتصادی دست نیافته‌اند، از نو تسخیر کند، با نیروهای مترقی که بخاطر رهایی کامل ملی و استقلال اقتصادی می‌رزمند، شدیداً مخالفت ورزد و آنها را به زانو درآورد یا دست کم به عقب نشینی وا دارد. سرمایه خارجی برای نگهداری مواضع خود در این کشورها از عقب ماندگی کشاورزی آنها، کمبود مواد غذایی، دشواری‌های صنعتی سازی، اضافه جمعیت نسبی فراوان و بیکاری وسیع، موازنه نامساعد تجارت خارجی، درآمد کم، اجرای جزئی یا کند اصلاحات ارضی و سطح فوق‌العاده نازل زندگی مردم که بر عقب ماندگی عمومی اقتصادی اثر می‌گذارد، بهره‌برداری می‌کند. نیاز دائمی به کوشش‌های سرسختانه و پیگیرانه بمنظور التیام بخشیدن به جراحات اقتصادی وارده از سوی امپریالیسم از همین رو است. شناسایی ملی کردن به عنوان حق انکار ناپذیر دولت‌های حاکم و وسیله قانونی تقویت استقلالشان، گسترش همکاری اقتصادی میان دولت‌های آسیا و آفریقا، محکوم کردن شرایط اسارت بار کمک که به استقلال ملی و حاکمیت دولتی زیان می‌رساند، تلاش در جهت تعقیب سیاست صنعتی سازی از طریق ایجاد صنایع دولتی و اجرای اصلاحات ارضی گواه بر این واقعیت است که نیروهای مترقی کشورهای آفریقا به لزوم دست زدن به مبارزه‌ای پیگیر علیه سلطه اقتصادی سرمایه خارجی کاملاً واقف هستند، چون این سرمایه خارجی است که در استثمار خارجی منابع طبیعی و نیروی کار کشورهای رو به رشد عامل اصلی به حساب می‌آید، حضور همیشگی دارد و گاه بر پایه‌ای گسترش یافته احیاء می‌شود.

خلق‌های آزاد شده آفریقا در یافته‌اند که امپریالیست‌ها نمی‌خواهند حقیقت امحاء سلطه استعماریشان و سقوط اجتناب ناپذیر رژیم‌هایی را که بر

پاکرده‌اند بپذیرند. زوال تدریجی سلطه انحصاری امپریالیسم در آفریقا، هر قدر این روند در کشورهای مختلف به صورت‌های متفاوت انجام شود، از لحاظ تاریخی گریز ناپذیر و ثمره منطقی هستی و تکامل نظام جهانی سوسیالیسم و بنای دولت‌های مستقل ملی بر ویرانه‌های استعمار است.

ضرورت پایان دادن به وابستگی اقتصادی به دولت‌های امپریالیستی و ریشه‌کن کردن بقایای فئودالی و نیمه‌فئودالی که موجب فقر توده‌های میانی می‌طلبد که کشورهای رو به رشد به ایجاد صنایع دولتی بپردازند و به اجرای اصلاحات ارضی دست بزنند. خلق‌هایی که به استقلال دست یافته‌اند، می‌دانند که نه تنها بدون مبارزه ضد امپریالیستی پیگیر در زمینه مناسبات سیاسی با کشورهای امپریالیستی بلکه همچنین بدون پایان دادن به وابستگی اقتصادی‌شان به امپریالیسم نمی‌توانند حاکمیت خود را بیش از این تقویت کنند و سطح زندگی‌شان را ارتقاء بخشند. آنها که کاملاً مصمم هستند به نبرد خود علیه همه اشکال استعمار و امپریالیسم ادامه دهند، تأمین استقلال کامل اقتصادی‌شان را ضرور تشخیص می‌دهند.

شرایط مساعدی که تحت تأثیر کشورهای سوسیالیستی بر بازار گانی بین‌المللی برای مناسبات اقتصادی خارجی آنها فراهم شده، تا حدود معینی به رشد کمی رشته‌های صادراتی اقتصاد کمک می‌کند، اما به تنهایی تحولی کیفی در تمامی ساختار اقتصادی که بدون آن رشد نیروهای مولده ملی و کسب استقلال اقتصادی میسر نیست، بیار نمی‌آورد.

تنها تحول اساسی در ساختار استعماری-عشیره‌ای اقتصاد، بهره‌گیری حداکثر و برنامه ریزی شده کلیه منابع مادی و انسانی داخلی است که ارتقاء بارآوری ملی کار و بر این پایه افزایش اشتغال و بهبود وضع اجتماعی و مادی مردم به میزان قابل ملاحظه را ممکن می‌سازد. این کار رانه امپریالیسم خارجی و نه سرمایه‌خصوصی آفریقایی انجام خواهد داد.

کشورهای آفریقایی، بخصوص کشورهای آفریقای حاره، برغم همه تنوع و ویژگی‌های رشد خود، یک وجه مشترک دارند و آن عقب‌ماندگی عمیق اجتماعی-اقتصادی و پراکنندگی اقتصادی به سبب سلطه استعماری

دیرینه غرب است. ساختار اقتصادی اکثر دولت های آفریقائی که در نتیجه این سلطه شکل گرفته، موقعیت نابرابر آنها را در بازار جهانی سرمایه داری، وابستگی آنها به انحصارهای امپریالیستی، جدایی طلبی اقتصادی، تقسیم کار اجتماعی ضعیف، ظرفیت اندک بازار داخلی و بیکاری وسیع اهالی همراه با نتایج حاصله را تعیین می کند. این واقعیت که قاره آفریقا از لحاظ آهنگ رشد اقتصادی بمراتب عقب افتاده تر از آسیا و آمریکای لاتین است، خود به اندازه کافی گویا است.

اقتصاد آفریقا و در درجه اول آفریقای حاره عقب مانده ترین اقتصاد جهان سرمایه داری بوده و هست. این اقتصاد عقب مانده شالوده رشد نیافته ترین مناسبات اجتماعی و طبقاتی را فراهم می آورد.

اقتصاد آفریقا همچنان به مثابه پایگاه مواد خام قدرت های امپریالیستی با شتاب مخصوص بخود رشد می کند. تولید صنعتی سرانه آن معادل یک - سیزدهم تولید سرانه دولت های سرمایه داری رشد یافته است و با گذشت زمان این شکاف بجای این که بسته شود بازتر می شود. همزمان، رشته های صادراتی کشاورزی با آهنگی سریع تر از تولید مصرفی داخلی رشد می کند. در نتیجه، در نیمه اول دهه ۱۹۶۰، تولید مواد غذایی سالانه بطور متوسط ۱۰۹ درصد افزایش یافت، اما افزایش طبیعی جمعیت ۲۰۵ درصد بود.

پاره ای از کشورهای مستقل آفریقا در زمینه تکامل اجتماعی پیشرفت قابل توجهی کرده اند، اما در زمینه اقتصادی عملاً در ابتدای راه مبارزه بس دشوار و طولانی بخاطر استقلال اقتصادی قرار دارند. ساختار اقتصادی این کشورها که محصول سلطه استعمار و غلبه اقتصاد معاشی است و در واقع عمدتاً این واقعیت که آنها گرانتر می خرند و ارزانتر می فروشند رشد نیروهای مولده آنها را کند می سازد. در نتیجه، آنها هنوز خراجگزار ابر انحصارهای امپریالیستی باقی مانده اند.

نظام اقتصادی آفریقای نوین مشخصاً چند ساختاری است و این مهر خود را بر ساختار طبقاتی جامعه نیز گذاشته است. بطور مثال، مناسبات

خانوادگی-قبیله‌ای و پدرسالاری-فتودالی در قسمت اعظم قاره وجود دارد، هرچند که اقتصاد معاشی مبتنی بر مالکیت اشتراکی بر اثر گسترش مناسبات بازار در شهر و روستا نسبتاً به سرعت از هم پاشیده می‌شود. بعلاوه کشورهای آفریقایی دارای ساختارهای تولید کالایی کوچک، سرمایه‌داری خصوصی و دولتی هستند. بنگاههایی که به سرمایه انحصاری خصوصی خارجی تعلق ندارند بلکه از آن بخش دولتی هستند نقش قابل ملاحظه‌ای در اقتصاد آفریقا در کشورهای از قبیل لیبی، الجزایر، مینه، جمهوری خلق کنگو، جمهوری متحد تانزانیا و برخی کشورهای دیگر که نه تنها دارای خصیصه‌ها و گرایش‌های ضد امپریالیستی بلکه ضد سرمایه‌داری هم هستند، ایفا می‌کنند. مرحله کنونی جنبش‌هایی بخشی ملی در آفریقا با قطب‌بندی شتابان نیروهای طبقاتی و سیاسی مشخص می‌شود. ساختار اجتماعی-طبقاتی جامعه آفریقایی بی‌نهایت بغرنج و گونه‌گون است.

از آنجا که سرمایه خارجی از دیرباز سرچشمه‌های اصلی انباشت را به انحصار خود درآورده، بورژوازی بزرگ و حتی متوسط داخلی بسیاری از کشورهای آفریقا بسیار ضعیف است. بورژوازی ملی این کشورها در سطح اقتصادی تا کنون فقط نقش کمکی یا وابستگی را می‌توانسته ایفاء کند. سرمایه‌داران محلی قاعدتاً سرمایه‌کافی و تجربه لازم را ندارند و از عهده انجام وظایف رشد اقتصادی در مقیاس ملی بر نمی‌آیند. کشورهای آفریقایی برای انجام این وظایف سعی می‌کنند یک بخش دولتی به وجود آورند و سرمایه خارجی را جلب کنند. در عین حال، برای آنها تنظیم صحیح اقتصاد توسط دولت و سیاست اقتصادی ملی کاملاً برنامه‌ریزی شده در درجه اول اهمیت قرار دارد. در ضمن، این گونه تنظیم بهیچوجه مستلزم حذف اجباری یا فوری سرمایه خصوصی چه محلی و چه خارجی نیست. این فقط به مفهوم برقراری نظارت مؤثر دولت بر سرمایه خصوصی و محدود کردن تدریجی و بعدها خشک کردن سرچشمه‌های استعماری و نواستعماری انباشت است. دقیقاً وجود همین سرچشمه‌ها است که نابرابری اقتصادی این کشورها را نشان می‌دهد. این گونه نظارت در جهت رشد نیروهای مولده ملی نه تنها در طول دوره

گذار به رشد غیر سرمایه‌داری لازم است؛ بلکه دولت‌های جوان بطور کلی در صورتی که بخواهند حاکمیت ملی خود را در زمینه اقتصادی اعمال کنند، نمی‌توانند از آن صرف‌نظر کنند.

خرده بورژوازی نقش مهمی در حیات اجتماعی دولت‌های آفریقایی بازی می‌کند. خرده بورژوازی بمثابه محمل عمده ناسیونالیسم و به حکم احساسات ضد امپریالیستی خود جای برجسته‌ای در عرصه سیاسی دارد و شعارهایش در میان مردم محبوبیت پیدا می‌کند. اما مشخصه خرده بورژوازی در آفریقا مثل هر جای دیگر ناپختگی ایدئولوژیک و تزلزل سیاسی است. در بسیاری از کشورهای آفریقا، قشر فوقانی ساختار اجتماعی عمدتاً از بورژوازی بوروکراتیک تشکیل می‌شود که رابطه تنگاتنگی با غرب دارد و به فکر اصلاحات فراگیر جهت بهبود وضع زندگی مردم نیست. قاعده این ساختار اجتماعی از دهقانان، طبقه کارگر نسبتاً کم عمده و توده عظیم نیمه - پرولترهای شهر، قشر اجتماعی معینی که مشخصه مستعمره‌های سابق است، تشکیل می‌شود. رشد سریع جمعیت شهری (تا ده درصد در سال) که چند برابر بیش از تقاضای واقعی برای نیروی انسانی است، بی‌ثباتی سیاسی را تشدید می‌کند.

طبقه کارگر آفریقا وضع کاملاً ویژه‌ای دارد؛ از لحاظ کمی طبقه کوچکی است. صنایع معدن و کارخانه‌ای تقریباً ۳ میلیون نفرشان را استخدام کرده‌اند. بیش از نیمی از کارگران شهری در بخش خدمات و یک سوم آنها در بنگاه‌های نیمه صنعتی کار می‌کنند. نسبت کارگران صنعتی ماهر دائمی اندک است. بیشترشان در بنگاه‌های بزرگ متعلق به سرمایه خارجی به کار اشتغال دارند.

طبقه کارگر جوان اکثر کشورهای آفریقایی حاره هنوز نقش تاریخی خود را در جنبش‌های بخش درک نکرده یا هنوز به «طبقه‌ای برای خود» تبدیل نشده است. در هر حال، پرولتاریای آفریقا برغم اندازه کوچک خود نفوذ فزاینده قابل توجهی بر تکامل سیاسی کشورهای مختلف قاره می‌گذارد. طبقه کارگر این قاره بیش از پیش خواست‌های سیاسی خود را به همراه خواست‌های اقتصادی عنوان می‌کند و بتدریج در میان اقشار وسیع مردم از جمله

تهیدستان شهر، صنعتگران و فروشندگان جزء اعتبار کسب می کنند. جوانان روستا نیز به طرف آن می گرایند.

دهقانان که قسمت اعظم جمعیت را تشکیل می دهند به میزان زیادی تحت نفوذ نظام قبیله ای یا کمون آفریقایی هستند. کمون که مبتنی بر مالکیت تقسیم ناپذیر و مشترک بر زمین است دهقانان را با انبوهی از قید و بندها، رسم های عقب مانده و تعصب ها و پیشداوری ها بهم پیوند می دهد. مناسبات پدرسالاری-عشیره ای اگر به مناسبات تعاونی-اشتراکی تبدیل نشود یا توسط دولت در جهت پیشرفت اجتماعی تنظیم نگردد، ممکنست تحول اقتصاد معاشی به تولید کالایی را به تأخیر بیاندازد، ایجاد عقب ماندگی کند و خود-بسندگی کل جریان زندگی روستایی را بیار آورد و این کار را هم می کند.

در چند سال گذشته، روند فروپاشی کمون خانوادگی-قبیله ای، زراعی-ارثی و کمون همجواری سرعت نسبتاً زیادی گرفته است. عده روز افزونی از اعضای این کمون ها، بویژه جوانان، ترك دیار می کنند و در جستجوی کار در صنایع استخراجی و کارخانه ای راهی شهرها می شوند. بسیاری از دهقانان مزارعی دایر می کنند که هدف آنها تولید برای بازار است. حکومت های برخی کشورهای آفریقایی می کوشند تا در مناسبات کمون مداخله کنند و نظام مالکیت و واگذاری زمین را «امروزین» کنند. اما همانطور که تجربه نشان داده، تکیه بر کمون سنتی آفریقایی که در مرحله نسبتاً پیشرفته ای از فروپاشی است جهت تبدیل آن به شالوده ای برای ساختار اجتماعی نوین همیشه نتایج مثبت بیار نمی آورد.

محتوی اصلی حیات اجتماعی در آفریقای حاره در حال حاضر مبارزه میان طبقات و گروه های اجتماعی مختلف است که برخی از آنان هنوز در مرحله شکل گیری هستند. این مبارزه طبقاتی هر قدر هم بظاهر پوشش ضخیمی داشته باشد، عمده تاً بر سر مسئله راه های تقویت ارکان دولت ملی و چشم -

دازنده از های رشد آن صورت می گیرد. تحول تدریجی نظام قبیله ای به اجتماعات

آن که شواهد آن به چشم می خورد، از اهمیت عظیمی برخوردار است.

این روند همواره راهی طولانی و فوق العاده



دردناك طی کرده است. از این گذشته، این روند در آفریقا بعد از يك تأخیر تاریخی طولانی صورت می گیرد و مداخله فعالانه نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی نیز بروخامت آن می افزاید.

یکی دیگر از شرایط ویژه آفریقای حاره این است که ساختار اجتماعی-طبقاتی و سیاسی تسامین کننده حمایت مستقیم از قدرت دولت هنوز در همه کشورهای تازه استقلال یافته به حد رشد لازم نرسیده است. در حال حاضر، ارتباطات نسبتاً نیرومند مشترك ملی، اجتماعی - اقتصادی و تولیدی درونی وجود ندارد، از زبان و ادبیات مشترك ملی خبری نیست و زبان کشور متروپل سابق اغلب به عنوان وسیله ارتباطی میان گروههای مختلف قومی به کار می رود. همه اینها شکل گیری يك ارگانيسم واحد ملی-دولتی و اجتماعی-اقتصادی را دشوار می سازد و تا حدود زیادی روشن می سازد که چرا در حیات سیاسی آفریقا تقریباً در همه جابجایی ثباتی فوق العاده رژیم های موجود و وقوع منازعه های قبیله ای و ملی دیده می شود و چرا ارتش به این سهولت و بکرات در حیطه امور حکومتی مداخله می کند تا هدف هایی را تحقق بخشد که غالباً با دموکراسی و پیشرفت بیگانه هستند.

بی ثباتی سیاسی، کودتاهای مکرر و کشمکش های قبیله ای تأثیر خاص خود را بر وضع آفریقا می گذارد. این امور گاه شرایط مساعد را برای امپریالیست ها فراهم می کند تا آشکارا یا در خفا ضد انقلاب صادر کنند (مداخله مسلحانه، انواع و اقسام توطئه، تروریسم)، رژیم های فرمانبردار نو استعماری برپا کنند یا دست کم دست آموزهای محفل های نو استعماری را که زاده و پرورده استعمارگران پیشین هستند، در مسند حکومت بنشانند.

تحلیل ثوریک و سیاسی روند رهایی بخش خلق های آفریقا که از اوائل دهه ۶۰ به این طرف بویژه عمقی است، حداقل ما را به يك نتیجه مهم می رساند. روند مبارزه بخاطر تعیین سرنوشت و تشکیل يك دولت مستقل ملی در آفریقا خیلی سریع تر است از روند تجمع همه صفات عمده عینی يك

ملت، مهم‌تر از همه، اقتصاد ملی-بورژوازی مشخصه آن، که به‌وضوح با آنچه اروپا، آمریکای شمالی و حتی آسیا و آمریکای لاتین تجربه کرده‌اند تفاوت دارد.

مبارزه‌ضدامپریالیستی بخاطر تعیین‌سرنوشت خلق‌های آفریقادر شرایط وجودساختار اجتماعی‌پیش‌از فئودالی باپوشش‌نازکی از مناسبات‌بورژوازی که بیشتر در زمینه‌های گردش‌کالایی و پولی رشد یافته، صورت‌گرفت. امپریالیسم مورد مخالفت خلق‌هایی بود که اکثرشان هنوز در یک نظام قبیله‌ای می‌زیستند. اگر این مخالفت‌های خلق‌های آفریقا در قرن نوزدهم صورت می‌گرفت، یعنی زمانی که قدرت‌های استعمارگر اروپایی این قاره را میان خود تقسیم کرده بودند، وحشیانه سرکوب می‌شد. کافی است که شورش‌زولوها، ماتابله‌ها و ماشوناها و سایر خلق‌ها را بیاد آورید. چنین چیزی بعد از جنگ جهانی دوم و تشکیل نظام سوسیالیستی جهانی بهیچوجه نمی‌توانست رخ دهد. امپریالیسم در این دوره مجبور شد موضع دفاعی به‌خود بگیرد و اقشار مترقی مردم آفریقا و انقلابی‌های ملی آفریقا از این موقعیت استفاده کردند. آنها بی‌آنکه منتظر شکل‌گیری یک ملت بورژوازی شوند، در شرایط نظام قبیله‌ای غالباً قدرت را در دست گرفتند.

این تسخیر قدرت به‌خلق‌های آفریقا و رهبران‌شان امکان داد تا راه‌رشد اجتماعی-اقتصادی خود را انتخاب کنند و ملتی برپایه رشد غیر سرمایه‌داری بنا سازند. تصمیم‌گیری درباره این موضوع بستگی به‌رأی رهبران و گروه‌های سیاسی داشت. بسیاری از ایشان راه استقرار یک دولت ملی را در پیش گرفتند و در صدد بر آمدند تا خود را از قید سرمایه‌داری بمثابه یک نظام ارتجاعی برهانند، در صورتی که دیگران متأسفانه به راه سرمایه‌داری که استعمارگران سابق آنرا صاف کرده بودند، رفتند.

در تعداد زیادی از کشورهای آفریقا نیروهای طرفدار امپریالیسم اغلب از استحکام بیشتری برخوردار بودند تا نیروهایی که به دفاع از استقلال ملی واقعی و پیشرفت اجتماعی برمی‌خاستند. و نباید تعجب کرد، چون نیروهای طرفدار امپریالیسم از قدرت بهره‌مندند و با استعمارگران پیوند دیرینه دارند

که سابقه آن به سلطه مستقیم سیاسی آنها بر می گردد. در اکثر کشورهای آفریقا دستگاه دولتی بعد از الغاء حکومت استعماری بطور جدی پاکسازی و تجدید سازمان نشد. هر گاه امپریالیست‌ها مجبور می شدند به مستعمره‌های آفریقایی خود استقلال سیاسی بدهند قاعدتاً دستگاه اداری را که در زمان فرمانروایی خود به وجود آورده بودند، دست نخورده باقی می گذاشتند.

تصادفی نیست که در بسیاری از کشورهای آفریقا خیل دولتمردان و سیاستمدارانی که دست‌نشانده استعمارگران قدیم و بخصوص جدید هستند، تا امروز باقی مانده‌اند. از نظر ایشان، همین که آنها به قدرت رسیدند و راه برای مال‌اندوزی آنها هموار شد، انقلاب به آخر رسید.

این امر ماهیت کودتا در تعدادی از کشورهای آفریقا را روشن می‌سازد. انگیزه برخی از آنها تمایل به حفظ امتیازهای انحصارهای خارجی، علاوه بر امتیازهای گروههای استثمارگر داخلی وابسته به سرمایه خارجی و حفظ منافع بورژوازی بوروکراتیک و نظامی مبتلا به شهوت انباشت، ثروت‌اندوزی و نفع شخصی بود. امپریالیسم بین‌المللی برای تهی کردن استقلال کشورهای آفریقا از هر گونه محتوای واقعی دست به هر کاری می‌زند.

واقعیت تاریخی نشان می‌دهد که در مرحله کنونی، در اکثر کشورهای آفریقا هیچ طبقه‌ای وجود ندارد که بتواند تلاش عظیم برای متحول ساختن بافت جامعه را یک‌تنه به ثمر برساند. سرمایه‌داری ضعیف آفریقا که عمدتاً به صورت ابتدایی سرمایه تجاری و ربایی عمل می‌کند در وضعی نیست که بتواند از عهده این کار بر آید. تجربه نشان داده که فقط اتحاد همه نیروهای واقعاً ضد امپریالیست و مترقی که بتوانند دولتی ملی - دمکراتیک برپاکنند و کشور را در مسیر استقلال و پیشرفت اجتماعی سوق دهند، از انجام این وظیفه برمی‌آید.

در نتیجه کامیابی‌های اولین مرحله انقلاب ضد امپریالیستی که سلطه مستقیم سیاسی امپریالیسم را در قسمت اعظم قاره از میان برداشته، شرایط مساعد در آفریقا برای تعدادی از کشورها فراهم شده تا به رشد غیر سرمایه‌داری روی آورند و به دگرگونی‌های فراگیر اجتماعی - اقتصادی

دست بزنند. ضرورت مبارزه انقلابی به نفع مردم، ناتوانی بورژوازی داخلی برای مقابله با مسائل اساسی رشد، بسیاری از دولتمردان ورهبران اجتماعی و سیاسی را به این نتیجه می‌رساند که آفریقا فقط از طریق بازسازی سوسیالیستی حیات اجتماعی و اقتصاد خود خواهد توانست بردشواری‌های خود غلبه کند. درازدهان خلق‌های آفریقا، سرمایه‌داری از دیرباز و بطور کاملاً قابل فهم، استعمار منفور را تداوم کرده است. چنین گرایش‌های مترقیانه‌ای شرط عمده برای کشورهای مستعمری است که به سوسیالیسم جهانی و جنبش بین‌المللی طبقه کارگر نزدیک‌تر می‌شوند.

اصلاحات فراگیر اجتماعی-اقتصادی که توسط نیروهای ملی-انقلابی و دمکراتیک که در کشورهای آفریقایی تانزانیا، جمهوری خلق کنگو، گینه-بیسائو، بنین، اتیوپی و دیگر کشورها قدرت را در دست دارند، انجام می‌شود، می‌تواند آنها را تا آستان سوسیالیسم پیش ببرد. در دوران کنونی، ضرورت عینی انتخاب راه سوسیالیستی می‌تواند تحت شرایط معینی تحقق یابد و موفقیت بی‌بار آورد. این آرمانی است که خود خلق‌ها، خود نیروهای مترقی سوسیالیستی و ضدامپریالیستی هر کشور باید آنرا انتخاب کنند. موفقیت آن به توانایی آنها برای مهارزه بخاطر دقیقاً همین راه رشد بستگی دارد. دولت‌های آفریقایی که رژیم‌های دمکراتیک ملی آنها به توده‌ها متکی هستند با برخورداری از حمایت سیاسی و اقتصادی سوسیالیسم جهانی و بهره‌گیری از تضادهای قدرت‌های امپریالیستی می‌توانند با موفقیت در راه غیر سرمایه‌داری گام بردارند.

توده‌های مردم در سوسیالیسم تحقق رؤیاهای خود مبنی بر محو فوری فقر و عقب‌ماندگی را می‌بینند. نه تنها طبقه کارگر جوان آفریقا، که اقشار گسترده خرده بورژوازی و دهقانان زحمتکش نیز به تحول بنیادی جامعه آفریقایی بر پایه اصول سوسیالیستی علاقمند هستند.

اصلاحاتی که در کشورهای ره‌رو راه غیر سرمایه‌داری صورت می‌گیرد از هم‌اکنون تأثیر خوشایندی بر وضع اجتماعی مردم که فرصت یافته‌اند تا از اولین نمره‌های آموزش، قانون کار و بهداشت عمومی برخوردار شوند،

گذشته است. اگر بخاطر مقاومت ارتجاع داخلی و دسیسه‌های نیروهای امپریالیستی که در تضعیف اقتصاد و بی‌اعتبار ساختن رژیم‌های مرفعی از راه‌های مختلف از هیچ‌کاری دریغ ندارند، نبود، این موفقیت‌ها بدون تردید قابل توجه‌تر بودند.

دشواری‌های مربوط به عوامل فرهنگی نیز وجود دارد. این دشواری‌ها از کم‌تجربگی بسیاری از رهبران دمکرات ملی و همچنین خطاهای آنها که در پسندشان برای حکمرانی از طریق فرمان‌های اداری و انزوای نسبی آنها از توده‌ها و منافع روزمره‌اشان متجلی می‌شود، ناشی می‌گردد. اغلب این رهبران سیاسی و حکومتی از لزوم انجام کار ایدئولوژیک، آموزشی و توضیحی در میان توده‌ها غافل هستند و به حرف بسنده می‌کنند و به وعده‌هایشان عمل نمی‌کنند. این امر طبیعتاً مردم را سرخورده می‌سازد و ارتجاع داخلی و امپریالیسم منتظرند تا از چنین ناکامی‌ها به سود خود استفاده کنند.

تجربه نشان داده که دمکرات‌های ملی برای کسب موفقیت در مبارزه علیه دسیسه‌های ارتجاع داخلی و خارجی باید بتوانند توده‌ها را برای ساختمان جامعه نوین بسیج کنند، ماهیت هدف‌ها و وظیفه‌های ملی را توضیح دهند، نقش آنها را در اداره کشور تقویت کنند و با انگیزه‌های مادی ترغیبشان کنند تا کار خود را بهتر انجام دهند. تقویت وحدت همه نیروهای مرفعی برای نیل به این مقصود الزامی است. همچنین ضرورت دارد که حزبی مرفعی تشکیل شود تا بتواند توده‌ها را رهبری کند و آنها را برای مقابله مؤثر با امپریالیسم و اذتاب داخلی آن آموزشی سیاسی و ایدئولوژیک بدهد. مسئله مبرم دیگر تجدید سازمان تدریجی دستگاه دولتی کهنه و تحت شرایط معینی کوشش مصممانه بمنظور درهم شکستن آن و پاکسازیش از عناصر خطرناک و تبدیل ارتش به‌دژ قابل اتکای رژیم دمکراتیک ملی است.

مارکسیست-لنینیست‌های آفریقا که روز به روز صفوف آنها گسترش می‌یابد و بر نیرویشان افزوده می‌شود، ضرورت همکاری و همبستگی همه نیروهای انقلابی برای آینده تابناک خلق‌های این قاره را اصل راهنمای خویش قرار داده‌اند. کمونیست‌ها از جنبش‌های مرفعی در آفریقای نوین کناره نمی‌گیرند.

آنها اندیشه اجتماعی آفریقایی و سهم فعالیت نیروهای دمکراتیک ملی در اشکال و روش‌های بازسازی اجتماعی منطبق با شرایط ویژه هر یک از کشورهای آفریقایی را از نزدیک تعقیب می‌کنند. موفقیت دمکرات‌های انقلابی به این بستگی دارد که آنها تا چه اندازه با قاطعیت و اعتماد به طبقه کارگر رشدیابنده و دیگر اقشار مترقی و زحمتکشانشان تکیه کنند.

در آفریقا وضع مساعدی برای همکاری نزدیک کمونیست‌ها و دمکرات‌های انقلابی در مبارزه علیه امپریالیسم، بخاطر اصلاحات اجتماعی - اقتصادی و بهبود وضع زندگی توده‌های مردم به وجود می‌آید. در روزگار ما، فقط خشک‌اندیشان و فرقه‌گرایان بی‌امید می‌توانند بر به اصطلاح «آشتی‌ناپذیری انقلابی» با نیروهای غیرپرولتری دمکرات ملی پافشاری کنند. کمونیست‌ها در اشاعه اندیشه‌های سوسیالیسم علمی در آفریقا و ترکیب آن با جنبش طبقه کارگر کوشا هستند و به آموزش ایدئولوژیک انقلابی‌های ملی در میان روشنفکران و دهقانان و عمدتاً در صفوف جنبش متشکل طبقه کارگر یاری می‌رسانند؛ در عین حال از همکاری با احزاب پیشاهنگ با سمت‌گیری سوسیالیستی هم غافل نیستند. آنها انتقاد از جناح راست احزاب ملی را که به سمت سرمایه‌داری تمایل دارند، وظیفه خود می‌دانند.

کمونیست‌ها همچنین از هر گونه تدبیری در جهت تقویت استقلال ملی حمایت می‌کنند و مصممانه با هر چه که رژیم‌های محلی رویاروی با ارتجاع بیگانه و داخلی را ضعیف‌کند، مخالفت می‌ورزند. کمونیست‌ها با کار ایدئولوژیک و تشکیلاتی خود پذیرش ایدئولوژی سوسیالیسم علمی را در میان اقشار مترقی طبقه کارگر، دهقانان و روشنفکران کشورهای آفریقایی آسان می‌سازند. کمونیست‌ها با بهره‌گیری خلاق از اشکال تازه مبارزه و شعارهای جنبش‌های ملی و اجتماعی خلق‌های آفریقا بر طبق اصول سوسیالیسم علمی، سهم قابل ملاحظه‌ای در بازسازی انقلابی قاره دارند.

مبارزه علیه استعمار و نژادگرایی

موج جنبش‌های بخت‌میلی که در دوره بعد از جنگ آفریقا را فرا گرفت موقتاً در آستان کشورهای که استعمارگران و نژادپرستان جای پای خود را در آنجا بویژه محکم کرده بودند، متوقف شد. محافل حاکم جمهوری آفریقای جنوبی، پرتقال دوران سال‌آزار ورودیای جنوبی بهره‌داری زدند تا راه محو آخرین دژهای استعمار و نژادپرستی در آفریقا را سد کنند. آنها به اقدامات یکجانبه بسنده نکردند، در تعقیب هدف خود مبنی بر حفظ رژیم‌های نژادپرست و استعمارگر و جلوگیری از گام نهادن کشورهای تازه در مسیر پیشرفت اجتماعی و ایجاد پایگاهی نظامی-صنعتی برای امپریالیسم و سرپلی برای تهاجم متقابل علیه دولت‌های مستقل قاره، شروع به سرهم‌بندی کردن يك اتحاد محرمانه نظامی-سیاسی کردند. امپریالیست‌ها سرمایه اصلی خود را روی تثبیت و تحکیم آخرین دژهای استعمار و نژادگرایی در آفریقای جنوبی گذاشته‌اند. بلوک آفریقای جنوبی متشکل از استعمارگران و نژادگرایان که برای سرکوب مسلحانه مبارزه‌های بخت‌میلی سکنه بومی این ناحیه تشکیل شده همه کشورهای آفریقا را زیر ضربه گرفته و استقلال و حاکمیت آنها را به مخاطره انداخته است.

مبارزه بر ضد استعمار و نواستعمار و همچنین نژادگرایی شیرازه‌حیات سیاسی نوین آفریقا و جهت اصلی فعالیت دولت‌های ضد امپریالیستی در سازمان وحدت آفریقا است. خطر وخیم حمله‌های متقابل امپریالیسم در آفریقا جنبش‌های بخت‌میلی این قاره را با مسئله بسیار مهم تقویت وحدت نیروهای دمکراتیک برای مقابله با استعمارگران و مساعدت مؤثر به خلق‌هایی که هنوز به مبارزه‌ای دشوار برای تعیین سرنوشت ملی خود سرگرم هستند، مبارزه‌ای که گاه در

شرایط فوق‌العاده نامساعد صورت می‌گیرد، مواجه ساخت. حمایت مؤثر از این خلق‌های یکی از عوامل اتحاد کشورهای مستقل آفریقا در مبارزه ضد امپریالیستی خود و زمینه‌چینی وحدت پیکارجویانه جنبش انقلابی آفریقا با جهان سوسیالیستی و با همه نیروهای انقلابی و دمکراتیک به‌شمار می‌رود.

فعالیت روزافزون رژیم‌های استعمارگر و نژادگرا در جنوب آفریقا، دسیسه‌های بی‌پایان‌شان علیه جنبش آزادی و استقلال خلق‌های آفریقا گواهی دیگری است بر صحت نتیجه‌گیری سندنهایی کرده‌هایی بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگری مبنی بر این که «آزادی آفریقای جنوبی، یکی از آخرین حوزه‌های سیادت استعماری، برای آینده آفریقا و آرمان صلح اهمیت عظیم دارد»^۱.

سرنوشتی رژیم‌های نژادگرا در جنوب آفریقا در عین حال جزئی است از مبارزه نیروهای مترقی جهان علیه نژادگرایی، این ارثیه‌شوم دوران استعمار، امپریالیسم، استعمار و ستم اجتماعی ملت‌های کوچک و از لحاظ اجتماعی و اقتصادی عقب مانده.

نژادگرایی کوله‌باری سنگین از جنایات‌های وحشتناک بر ضد بشر بردوش دارد. نابودی کامل خلق‌ها، تجارت برده و ستم‌گری بی‌رحمانه استعماری بر بومیان آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین - همه اینها و بسیاری از جنایات‌های شنیع دیگر که سرمایه‌داری مرتکب شده، با انواع و اقسام جعلیات نژادگرایانه توجیه می‌شود. امپریالیسم در توسل به «نظریه‌های» گوناگون که به قصد توجیه مفهوم نژادهای «برتر» و «پست‌تر» ابداع شده، درنگ را جایز نمی‌شمارد.

ریشه‌های نژادگرایی به تجارت برده و جنگ‌های استعماری می‌رسد و از اینرو با تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری مستقیماً پیوند دارد. در دوران امپریالیسم، نژادگرایی در خدمت طبقات استعمارگر خصلت به‌ویژه تبهکارانه‌ای به‌خود گرفت. آنها با استفاده از خدمات آن‌می‌کوشند تا مواضع ممتاز خود را

1- International Meeting of Communist and Workers Parties Moscow
1969 p. 27.

حفظ کنند. این واقعیت که نژاد گرایی در جایی که سرمایه انحصاری ارتجاعی ترین اشکال سلسه خود یعنی دیکتاتوری غلنی و فاشیسم را برقرار می سازد، به شکوفایی کامل می رسد، کاملاً حکایت کننده این خصلت است.

در روزگار ما، فقط محافل حاکم رژیم های نژاد گرا - استعمار گرد جنوب آفریقا به خود جرئت می دهند تا علناً سرسپردگی خود را به نژاد گرایی که بارها در سازمان ملل و دیگر مجامع بین المللی محکوم شده، اعلام کنند. اکثریت عظیم دیگر دولت های امپریالیستی تبعیض نژادی را رسماً محکوم کرده اند. اما قانون گذاری علیه تبعیض نژادی بی تأثیر است، چون شرایط اجتماعی - اقتصادی و سیاسی زاینده برداشت ها و نظرهای نژاد گرایانه در این کشورها تغییر نکرده است.

بارزترین نمونه این امر، وضع ایالات متحده است که خوش دارد خود را «آزادترین کشور جهان» بخواند. یک قرن که از لغو بردگی گذشته برای ۲۵ میلیون سیاهپوست آمریکایی نه برابری آورده و نه آزادی واقعی. نژاد گرایی بطور ارگانیک با ژرف ترین پایه های نظام اجتماعی ایالات متحده تا به امروز پیوند داشته است.

در قسمت جنوبی قاره آفریقا انبوهه مستحکمی از سرزمین های استعماری و دولت های نژاد گرا که سکنه بومی آنها تحت ستم بودند، تاچندی پیش باقی مانده بود. سقوط امپراتوری استعماری پر تقال سبب سقوط این «دژ جنوبی» ارتجاع آفریقا شد.

حکومت نژاد گرایانه ترور در جمهوری آفریقای جنوبی به خشن ترین صورت خود ادامه دارد. نژاد گرایی در دست طبقات حاکم جامعه آفریقای جنوبی حربه ای است تا با توسل به آن سکنه غیر اروپایی را در انقباد استعماری نگهدارند و وضعی را حفظ کنند که ۳/۷ میلیون اروپایی بتوانند با استثمار بیرحمانه ۱۶ میلیون نفر غیر اروپایی زندگی مرفه خود را تأمین کنند.

سیاست نژاد گرایان آفریقای جنوبی مبتنی بر دکتترین آپارتاید است که متضمن زندگی و رشد تبعیض آمیز نژادها و گروه های ملی مختلف ساکن جمهوری آفریقای جنوبی می باشد. رهبران ناسیونالیست، مصرانه این اندیشه

را در سرسکنه اروپایی الاصل فرومی کنند که سفیدپوست‌های آفریقای جنوبی از «نژاد برتر»، اما آفریقایی‌ها از «نژاد پست‌تر»ند.

هر گونه اعتراض به وضع موجود و هر گونه تلاش مدافعان آزادی در آفریقای جنوبی جهت مبارزه بخاطر اعاده حیثیت انسانی پایمال شده خود کيفر می‌بیند. احزاب و سازمان‌های سیاسی سکنه بومی برچیده شده و مطبوعاتی که صدایشان را در دفاع از حقوق آفریقایی‌ها بلند کرده‌اند ممنوع شده‌اند. دهها هزار ترقی‌خواه آفریقای جنوبی به زندان‌ها وارد و گاه‌های کار اجباری فرستاده شده‌اند. سکنه بومی از حق رأی در انتخابات پارلمان، شوراها و ایالتی و سایر دستگاه‌های حکومتی کشور محروم شده است.

در سال ۱۹۵۹، پارلمان جمهوری آفریقای جنوبی قانون توسعه خودگردانی **بانتو** را به تصویب رساند. به آفریقایی‌ها وعده خودمختاری وسیع در نواحی بانتونشین- **بانتوستان‌ها** داده شد. زمامداران نژاد گرای جمهوری آفریقای جنوبی مزورانه اعلام می‌کنند که استقرار بانتوستان‌ها نشانه «نسیم تحول» است که در ۱۰ تا ۱۵ سال گذشته بر آفریقا وزیدن گرفته است. اما در واقع، «خود گردانی» **بانتو** چیزی جز مضحکه ساختن آمال آزادبخوانه اهالی آفریقایی نیست. این «خود گردانی» صرفاً ساختگی و جعلی است. نژاد گرایان حق شهروندی آفریقائیان را در سرتاسر سرزمین جمهوری آفریقای جنوبی از آنها سلب کرده‌اند و محل سکونت آنها را به **بانتوستان‌ها** در نواحی اردو گاه‌های کنونی محدود ساخته‌اند. این اردو گاه‌ها فقط یک‌هشتم خاک کشور را در برمی‌گیرد، در صورتی که بقیه سرزمین در اختیار ۹ میلیون سکنه جمهوری آفریقای جنوبی است. وضع اهالی بومی که گله‌وار به اردو گاه‌ها ریخته شده‌اند. زمین‌های بایری که از لحاظ کشاورزی کم‌ارزش است. بطور مستمر از بدهم بدتر می‌شود و غیر قابل تحمل می‌گردد. اقلیت سفیدپوست سعی دارد سلطه خود را از راه برقراری حکومت ترور حفظ کند. **دفتر ویژه امنیت دولتی** که مستقیماً تابع نخست‌وزیر است و چه در برابر پارلمان چه در برابر هیچیک از مراجع قضایی مسئولیتی ندارد به وجود آمده تا عملیات ضد جنبش‌هایی بخش را رهبری کند. فشار اختناق علیه مدافعان

آزادی دامنه هرچه وسیعتری به خود می گیرد . جمهوری آفریقای جنوبی بالاترین رقم محکومین به مرگ را در جهان دارد. ظلم و ستم دستگاه سرکوب نژاد گرایانه جمهوری آفریقای جنوبی در ۲۱ مارس ۱۹۶۰ به اوج رسید. در این روز، تظاهرات مسالمت آمیز آفریقائیان نواحی مسکونی **شارپ ویل** و **لانگ** در اعتراض به اجرای قانون جدیدی در مورد جواز عبور برای آفریقائیان که آزادی حرکت محدود شده قبلی آنها را بازم شدیدا محدودتر می ساخت، به خون کشیده شد. در نتیجه این کشتار، دهها نفر جان خود را از دست دادند و ۲۰۰ نفر زخمی شدند. کشتار **شارپ ویل** در سرتاسر جهان طنین افکن شد. این واقعه توجه مردم را به خشونت نژاد گرایی در جمهوری آفریقای جنوبی و بی حقوقی سکنه غیر اروپایی آن جلب کرد. به درخواست مجمع عمومی سازمان ملل روز کشتار **شارپ ویل** - ۲۱ مارس - هر ساله به عنوان روز مبارزه علیه تبعیض نژادی در سراسر جهان بر گزار می شود.

«برادران روحی» نژاد گرایان جمهوری آفریقای جنوبی در روزیاد جای پای آنها قدم می گذارند . در نوامبر ۱۹۶۵ ، حکومت نژاد گسرای **یان اسمیت** که بیانگر منافع ۲۵۰ هزار استعمارگر اروپایی است رودزیا را «یک دولت مستقل» اعلام کرد. این اقدام نژاد گرایان رودزیایی که با اجازه مستقیم بریتانیای کبیر صورت گرفت در واقع ۵ میلیون سکنه بومی را از شرکت در اداره کشور محروم کرد و آنها را به زندگی گیاه وارد شرایط فقر و حقارت محکوم ساخت.

رژیم نژاد گرای اسمیت در رودزیا درست مثل جمهوری آفریقای جنوبی برای ابقاء تفوق اقلیت سفید پوست بر اکثریت آفریقای از ارتسکاب هیچ جنایتی رویگردان نیست. این نژاد گرایان با رضایت قدرت های امپریالیستی، در درجه اول بریتانیا، در ژوئن ۱۹۶۹ فراندومی بر گزار کردند تا پیشنهاد اعلام رودزیا به عنوان یک جمهوری مستقل را به تصویب برسانند . در حقیقت این کوششی بود برای برپا کردن دولت نژاد گرای دیگری منطبق با الگوی جمهوری آفریقای جنوبی که در آن آپارتاید ، اس و اساس تمامی حیات جامعه است. رزمندگان راه آزادی **زیمبابوه** برای کسب حقوق خود به مبارزه مسلحانه روی آورده اند.

سرنگونی فاشیسم در پرتغال و شروع استعمارزدایی آنگولا و موزامبیک
وضع جنوب آفریقا را بطور جدی متحول ساخت. عنصر اساسی خط مشی
آفریقایی جمهوری آفریقای جنوبی - خط حفظ منطقه وسیع جنوبی زیر نظارت
مستقیم استعمار گران و نژاد گرایان - دچار شکست مقتضای آن شده است .
موقعیت استراتژیک رژیم آپارتاید بطرز چشمگیری روبه وخامت گذاشته است.
به رغم تغییر موقعیت، هدف فوری حکومت فورسترو در آفریقا تغییر
نکرده است. این هدف عبارتست از قانونی کردن رژیم و منزوی ساختن جنبش
رهایی بخش آفریقای جنوبی از دولت های مستقل قاره. مبارزه برای نیل به
این هدف انعطاف و امتیازهای بیشتری از سوی جمهوری آفریقای جنوبی
را طلب می کرد. یکی از این امتیازها موافقت آن با شناسایی حکومت های
آفریقایی در مستعمره های پیشین پرتغال و حتی همکاری با آنها بود مشروط
بر این که این حکومت ها باثبات باشند و از «تروریست های» آفریقای جنوبی
حمایت نکنند. وعده دگرگونی های مساعد در جمهوری آفریقای جنوبی و
نامیبیا داده شد. حکومت فورسترو فهماند که اسمیت را برای حل «عادلان»
مسئله رودزیا تحت فشار قرار خواهد داد.

تا آنجا که به وعده های مربوط به جمهوری آفریقای جنوبی و نامیبیا
ارتباط پیدا می کرد، ابتکارهای جمهوری آفریقای جنوبی از همان اول
حاوی چیز تازه ای نبودند. در واقع، موضوع به تسریع برنامه بانتوستان
سازی مربوط می شد که رژیم سعی داشت آن را راه حل مسئله ملی و ضامن حق
تعیین سرنوشت برای آفریقائیان جمهوری آفریقای جنوبی و نامیبیا جلوه گسر
سازد. در رودزیا بنظر می رسید که نژاد گرایان آماده باشند پارا از این فوآتر
بگذارند. در جریان گفتگوهای محرمانه میان پوه توری و لوزاک در مورد تسهیل
آزادی زندانیان سیاسی، رفع ممنوعیت از احزاب سیاسی، گسترش حقوق
آفریقایی ها و غیره توافق حاصل شد.

این امر را باید معلول چندین علت دانست. مواضع بین المللی رژیم
نژاد گرا سخت سست شده بود: هیچ کشوری در جهان آن را به رسمیت نشناخته
بود. با شروع استعمارزدایی مستعمره های پرتغال، رودزیا خود را از همه طرف

در معرض خطر می‌دید و اهمیت آن برای جمهوری آفریقای جنوبی به عنوان سپر بلاکاسته شده و آسیب پذیری استراتژیک آن افزایش یافته بود. حکومت کارگری بریتانیا در مقایسه با محافظه کاران گام‌های جدی‌تری در راه برطرف کردن بحران رودزیا برداشته بود. اکثر دولت‌های آفریقایی، بخصوص زامبیا که موقعیتش تأثیر زیادی بر سیاست سازمان وحدت آفریقا در قبال جمهوری آفریقای جنوبی می‌گذاشت، بر حل همین مسئله به عنوان مهم‌ترین موضوع پافشاری می‌کردند. و بالاخره، پوه‌توریا بیشتر نگران منافع خودش بود تا منافع سالیسبوری. از این رو، جمهوری آفریقای جنوبی و متحدان غربی آن تصمیم گرفتند تارضایت آفریقای مستقل را عمدتاً به زیان نژاد گرایان رودزیا جاب‌کنند.

جمهوری آفریقای جنوبی امیدوار بود تا به کمک چنین امتیازهایی فرصت پیدا کند تا از بالا گرفتن مواجهه میان سازمان وحدت آفریقا و جنوب نژاد گرا جلو گیری کند و نگذارد که دولت‌های آفریقایی با استفاده از موقعیت مناسب بر فشار خود بر رژیم‌ها [ی نژاد گرا] و حمایت از جنبش‌هایی بخش بیافزایند. نژاد گرایان کوشش‌های خود را متوجه مانع از مبارزه مسلحانه رزمندگان راه آزادی کردند و از لزوم حل مسالمت آمیز منازعه‌های میان آفریقای «سفید» و «سیاه» و تخفیف تشنج در جنوب قاره سخن گفتند. به این ترتیب، پیشنهاد متقابل اصلی نژاد گرایان «آتش بس» بود که عملاً مفهومی جز مطالبه عقب‌نشینی چریک‌ها به محل تجمع نیروهای خود نداشت.

جمهوری آفریقای جنوبی و حامیان امپریالیستی آن کوشیدند تا با توسل به تاکتیک آزموده تفرقه افکنی در صفوف سازمان وحدت آفریقا به هدف‌های خود دست پیدا کنند. این بار، آنها علاوه بر مدافعان سنتی «گفتگو» از قبیل ساحل عاج، عمدتاً موفق شدند حمایت زامبیارا نیز از نقشه‌های خود جلب کنند. از جمله عواملی که زامبیا را واداشت تا در این مورد تسلیم شود، می‌توان به فرسودگی او از مواجهه، دشواری‌های اقتصادی روز افزون و بی‌ثباتی سیاسی و فشار قدرت‌های امپریالیستی توأم با وعده حمایت درازای تغییر سیاست آن اشاره کرد. عامل دیگر بی‌شک ترس محافظان حاکم زامبیا از

این بود که مبادا نیروهای چپ مواضع خود را در جنبش‌های رهایی بخش تحکیم بخشند و همزمان با شدت گرفتن ستیزه بر سر جنوب بر حیثیت سوسیالیسم و کشورهای سوسیالیستی افزوده شود. تانزانیا و چند کشور دیگر هم از فعالیت های محافل حاکم زامبیا در این زمینه جانبداری کردند. وضعی که پیش آمده شگرف می‌نماید. پیروزی براستعمارگران پرتقال ظاهراً گرایش‌های ضد امپریالیستی را در درون سازمان وحدت آفریقا دامن نزده است، برعکس گویی یک چرخش به راست در جهت گیری سیاسی آن بیار آورده است. این چرخش استراتژی نوین سازمان وحدت آفریقا را به میدان آورده است.

استراتژی نوین در اعلامیه دارالسلام درباره جنوب آفریقا و تعدادی از دیگر قطعنامه‌های مصوب کمیته رهایی بخش در ژانویه و نهمین اجلاس فوق‌العاده شورای وزیران سازمان وحدت آفریقا در آوریل ۱۹۷۵ تنظیم و ارائه شد. در دیدار سران دولت‌ها و حکومت‌های آفریقا در کامپالا این اسناد به تصویب رسید.

در نتیجه اعمال فشار جناح چپ، که الجزایر بخصوص در آن فعال بود، و همینطور دوراندیشی و احتیاط زامبیا و تانزانیا، این اعلامیه تقریباً در ظاهر بی‌عیب و نقص است؛ ابتکارهای فوری را مانور تازه‌ای برای کاهش، اگر نگوییم خنثی کردن، اثرات دیگر گونسی‌های انقلابی در منطقه توصیف می‌کند؛ پس از آنکه تعهد سازمان وحدت آفریقا در قبال آرمان رهایی کامل قاره را بی‌قید و شرط مورد تأیید قرار می‌دهد، جمهوری آفریقای جنوبی را دشمن شماره یک اعلام می‌کند. دولت‌های آفریقای [در این اعلامیه] آپارتاید و همه مظاهر آن از جمله مناطق موسوم به موطن مستقل (بانتوستان) را رد می‌کنند و خواهان تحریم اقتصادی، سیاسی و فرهنگی شدیدتر جمهوری آفریقای جنوبی هستند.

تصمیم سازمان وحدت آفریقا مبنی بر اعلام رهایی رودزیا و نامیبیا به عنوان وظیفه مقدم نیز منطقی بنظر می‌آید. این کشورها ضعیف‌ترین حلقه‌های نظام سلسه نژاد گرایانه هستند. سازمان وحدت آفریقا خواهان استقلال رودزیا «بر پایه حکومت اکثریت»، خروج نیروهای جمهوری آفریقای جنوبی از

نامیبیا و حفظ وحدت و تمامیت ارضی این کشور است و سواپو را نماینده قانونی خلق نامیبیا می‌داند.

معدالك، بنابه ارزیابی همگان از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، روی آوردن سازمان وحدت آفریقا به استراتژی جدید يك قدم به عقب بود. در سال ۱۹۶۹، بیانیه لوزاکا برای اولین بار در تاریخ سازمان وحدت آفریقا حل مسالمت‌آمیز مسئله جنوب را ممکن شمرد، مشروط بر این که رژیم‌های این منطقه حق برابری و تعیین سرنوشت خلق‌های اسیر را به رسمیت بشناسند و باب مذاکره با رهبران جنبش‌های رهایی‌بخش را که خواهان جامه عمل پوشاندن به این حق خود هستند، بگشایند. در صورتی که این رژیم‌ها شرایط سازمان وحدت آفریقا را بر آورده می‌ساختند، دولت‌های آفریقایی متعهد می‌شدند که نیروهای میهن‌دوست را ترغیب کنند تا از مطالبه رهایی فوری و مبارزه مسلحانه دست بکشند و با تصرف تدریجی مسالمت‌آمیز حکومت توافق کنند. سازمان وحدت آفریقا در عین حال هشدار داد که در صورت امتناع رژیم‌ها از قبول این بیانیه به عنوان پایه و اساس حل مسئله، مبارزه مسلحانه تشدید خواهد شد.

بعد از آن که رژیم‌های نژادگرا بیانیه لوزاکا را رد کردند، تشدید مبارزه مسلحانه (اعلامیه موگادیشو در سال ۱۹۷۱) مورد تأکید قرار گرفت. اکنون اعلامیه دارالسلام موضوع «جستجوی فرصت‌هایی برای تغییر مسالمت‌آمیز» را مجدداً پیش می‌کشید، هرچند که توأم کردن این کوشش‌ها با آمادگی کامل برای مبارزه مسلحانه شدید را توصیه می‌کرد. این اعلامیه در درجه اول رودزیارا مدنظر داشت که در رابطه با آن امکان کسب استقلال از طریق مسالمت‌آمیز، بخصوص از طریق يك کنفرانس قانون اساسی با شرکت نیروهای رهایی‌بخش و رژیم‌اسمیت را به حساب آورده بود. به این ترتیب اعلامیه دارالسلام با صحنه گذاشتن بر «حل مسالمت‌آمیز»، اما بدون شناسایی مقدماتی حق تعیین سرنوشت خلق‌های زی‌مبابوه از سوی رژیم رودزیارا از مواضع بیانیه لوزاکا عقب نشست.

تمایل آفریقایی مستقل به دستیابی به هدف‌های خود بدون خونریزی

و با اجتناب از فداکاری و رنج غیر ضروری، به خودی خود مستحق هر گونه حمایتی است. در عین حال، هیچکس از نژاد گرایان انتظار نداشت در مورد مسائل استعمارزدایی درست مثل زمامداران تازه لیسیون عمل کنند. برخلاف پرتغال، خصلت رژیم‌های حکومتی جمهوری آفریقای جنوبی ورود زیادست نخورده باقی ماند. وضع این کشورها خراب شده بود اما آنها را به زانو در نیاورده بود. برای نیل به نتایج عملی، لازم بود که آفریقا فشار نظامی نیرومندی را پشتوانه کوشش‌های دیپلماتیک و سیاسی خود قرار دهد؛ اما چنین کساری نکرد.

نژاد گرایان همین که فقدان عزم و اراده را در سازمان وحدت آفریقا حس کردند بی‌درنگ موضع سخت‌تری در مورد رودزیا گرفتند. فقط عده کمی از زندانیان سیاسی آزاد شدند، حالت فوق‌العاده باقی ماند، در کنار سازمان‌های رهایی بخش به صورت‌های مختلف کارشکنی شد و بر گزاری کنفرانس قانون اساسی به بهانه‌های گوناگون به تأخیر انداخته شد.

در نتیجه مانورهای نژاد گرایان، مواضع جنبش رهایی بخش در آستانه تشکیل کنفرانس قانون اساسی بطور کلی ضعیف شد. تضادهای میان احزابی که در دسامبر ۱۹۷۴ تحت حمایت شورای ملی آفریقایی متحد شده بودند بروخامت وضع افزود. عناصر سازشکار سکنه آفریقایی، بخصوص در میان روشنفکران فعال تر شدند. اسمیت به سهم خود صلاهی هل من مبارز سرداد و علناً اعلام کرد که حکومت اکثریت در عمر نسل کنونی مجال است.

اعلامیه یاد شده حاوی هیچگونه پیشنهاد خاصی برای چگونگی تصرف مسالمت آمیز قدرت در نامیبیا نبود؛ فقط می گوید که « اگر آفریقای جنوبی قصد ندارد به اشغال غیر قانونی نامیبیا پایان دهد، سازمان وحدت آفریقا باید به جنبش رهایی بخش ملی در نامیبیا، سوآپو، کمک کند و مبارزه مسلحانه را شدت بخشد.»

اقدامات جمهوری آفریقای جنوبی بوضوح نشان می دهد که اشتیاقی برای بیرون رفتن از نامیبیا ندارد. موضع حکومت جمهوری آفریقای جنوبی که برای کورت والد هایم و فرستاده ویژه او در طول مشاوره‌های سال

۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ که به تأیید شورای امنیت رسیده بود، توضیح داده شد تا کنون تغییر نکرده است. نژاد گرایان همچنان از شناختن سواپو به عنوان تنها نماینده قانونی خلق نامیبیا سر باز می‌زنند، انتقام‌جویی‌های خود از مدافعان آزادی را گسترش می‌دهند و به سیاست بانئوستان سازی خود ادامه می‌دهند. در ژانویه ۱۹۷۵، انتخابات مجددی برای پارلمان قلابسی اوام بولند برگزار شد. انتخابات باراول در اوت ۱۹۷۳ باشکست مفتضحانه‌ای روبرو شد: ۹۷/۵ درصد انتخاب کنندگان به دعوت سواپو به تحریم انتخابات پاسخ مثبت دادند. اما این بار نژاد گرایان با توسل به تهدید و فریب توانستند کمی بیش از نیمی از رأی دهندگان را به پای صندوق‌ها بکشانند.

همانطور که می‌دانید به موجب تصمیم سازمان ملل به آفریقای جنوب غربی (نامیبیا) استقلال داده می‌شود. جمهوری آفریقای جنوبی با این تصمیم مخالف است و منظمأ در کار تحقق آن اخلال می‌کند. بعد از انتخابات قلابسی حوزه اوامبو رژیم نژاد گرا مانورهای خود را برای تقسیم نامیبیا به بانئوستان سرسختانه دنبال می‌کند. در نتیجه حکومت ترور و ستم رژیم نژاد گرا، ساکنان این کشور به مهاجرت جمعی به زامبیا اقدام می‌کنند و این امر بروخامت وضع پناهندگان که در حال حاضر هم به اندازه کافی وخیم است، می‌افزاید. این پناهندگان که اکثراً از اعضای سواپو هستند رفتار ظالمانه و تحقیر آمیز رژیم نژاد گرا با سکنه بومی را گزارش کرده‌اند. شلاق زدن کسانی که خواهان آزادی و وحدت نامیبیا هستند، بخصوص اعضای سواپو، به پدیده‌ای روزمره تبدیل شده است. دستگیری و بازداشت به صورت امری متعارف درآمده است. ضرب الاجل شورای امنیت برای خروج نیروهای حکومت آفریقای جنوبی از نامیبیا سی‌ام ماه مه ۱۹۷۳ بود. پره‌توریا این مطالبه را نادیده گرفت. در وضع کنونی، رهبری سواپو لازم می‌داند تا مبارزه مسلحانه خود را گسترش دهد. اما در این راه، سواپو با مخالفت علنی و نهانی برخی رهبران محافل حاکم زامبیا روبرو است.

«استراتژی نوین» بیشترین لطمه را به جنبش‌های بخش جمهوری آفریقای جنوبی می‌زند. اگر چه اعلامیه دارالسلام خواهان تحریم جمهوری

آفریقای جنوبی شده و علاوه بر آن، به «حمایت از هر گونه جنبش‌هایی بخش در آفریقای جنوبی» برخاسته، اما سمت‌گیری ضدجمهوری آفریقای جنوبی در سیاست تعدادی از کشورهای همسایه ضعیف‌تر شده است.

جمهوری آفریقای جنوبی درعین حال که به‌ظاهر از راه‌حل مسالمت-آمیز طرفداری می‌کند، سخت سرگرم تدارک جنگ است. بودجه نظامی کشور برای سال ۱۹۷۳/۷۴، ۴۸۰،۱۹۷۳ میلیون راند و برای سال ۱۹۷۴/۷۵، ۷۰۰،۱۹۷۴ میلیون راند دیگر افزایش یافت. مخارج مربوط به تأمین سلاح در همین زمان از ۱۱۷ به ۳۱۱ میلیون راند افزوده شد. «تفاهم» مانع از مداخله فوری در رویدادهای آنگولا که در آنجا از فنلا و یونیتا حمایت می‌کرد، نشد.

در مورد وضع جمهوری آفریقای جنوبی، نشانه‌های اوج‌گیری دیگری از جنبش خلقی در چند سال گذشته ظاهر شده است. جنبش اعتصابی بی‌وقفه ادامه یافته است. در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳، دویست هزار نفر دست به اعتصاب زدند. مقاومت گروه‌های غیر سفیدپوست در برابر برنامه‌های تجدید اسکان بیشتر شده است. دهقانان و جوانان ناراضی هستند و رنگین‌پوستان و هندی‌ها تمایل بیشتری به وحدت نشان می‌دهند. درعین حال، تضادهای درونی طبقه حاکم تشدید شده است که این امر بخصوص از تفرقه در حزب متحده اپوزیسیون معلوم می‌شود.

از قرار معلوم پره‌توریا متوجه این واقعیت شده که این بار کوشش به منظور مقابله با وضع منحصرأ از طریق اعمال ترور نتایج مطلوب بیارنخواهد آورد. بنا بر این، رژیم درعین حال که به انتقامجویی خود از مدافعان آزادی ادامه می‌دهد، دست به «اختلافات» معینی زده است. دستمزدها اندکی افزایش یافته، امتیازهایی در زمینه حق کارگران آفریقایی در مورد تشکل و اعتصاب داده شده، قانون تعقیب جنایی آفریقایی‌هایی که کارشان را ترک میکنند لغو شده و نظام رفت و آمد با کارت عبور به شدت سابق اجرا نمی‌شود. رژیم کوشش‌های خود را متوجه بانوستان‌سازی کرده و در سال ۱۹۷۶ به ترانسکی «استقلال» داده است.

* * *

نژادگرایی صفت جدایی ناپذیر سیاست پرتقال فاشیستی در مستعمره- هایش - آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو - بود. در این مستعمره‌ها، نژادگرایی اشکال متفاوتی به خود گرفت. در حالی که جمهوری آفریقای جنوبی علناً دکرین آپارتاید، تمعیض نژادی، یازندگی جداگانه گروه‌های مختلف قومی و نژادی را سیاست رسمی خود قرار می‌داد، استعمارگران پرتقال از «جذب» آفریقایی‌ها صحبت می‌کردند. آنها برای اغفال جهانیان، مستعمره‌های خود را «استان‌های آنسوی دریا» اعلام کردند و به همه ساکنان بومی رسماً تسابیت پرتقال دادند، اما این تغییر نام سبب تغییر ماهیت استعماری سیاست آنها نشد. موانع غیر قابل عبوری از شرکت ساکنان بومی در حیات اجتماعی - سیاسی جلوگیری می‌کرد. بطور مثال، حق رای و حق انتخاب شدن فقط به آفریقایی‌های «جذب شده» که حائز شرایط معینی بودند داده شد: آنها باید به زبان پرتغالی صحبت کنند و بنویسند، پیرو دین مسیح باشند، درآمد دائمی برای تأمین خانواده خود داشته باشند، مالیات منظم بپردازند، از خدمت سربازی شانه خالی نکنند و «شیوه زندگی پرتغالی» داشته باشند.

این شرایط به مسخره گرفتن عقل سلیم، حقوقی طبیعی و آرزوهای ساکنان بومی و حیثیت و وقار ملی آنها بود. تعداد اشخاص «جذب شده» در آنگولا فقط در حدود یک درصد تعداد کل آفریقایی‌ها و در موزامبیک کمتر از نیم درصد بود.

چرا عمر استعمار پرتقال از عمر هندستان نیرومند بریتانیایی، فرانسوی بلژیکی و دیگران در غارت خلق‌های مستعمره‌ها طولانی‌تر شد؟ باید توضیح این واقعت را در نظام اجتماعی-اقتصادی پرتقال و مناسباتش با بزرگ‌گیرین قدرت‌های امپریالیستی جستجو کرد.

رژیم فاشیستی که تقریباً مدت نیم قرن بر این کشور حاکم بلامنازع بود، شالوده و حشیانه‌ترین نوع استعمار، ابزار ستم بر خلق پرتقال و سرکوب حقوق و منافع آن بود. سی و پنج درصد مردم پرتقال بیسواد بودند، مطبوعات و همه وسائل ارتباط جمعی به شدت سانسور می‌شدند و فقط ۱۵ درصد مردم کشور حق رای داشتند. همه دیگر پرتغالی‌های بزرگسال از جمله زنان به ادعای

مصادر امور پرتقال فاقد «بلوغ مدنی کافی» بودند. این سطح «دمکراسی» در پرتقال با ساختاری نهایت عقب مانده اقتصاد کشور که کاملاً وابسته به سرمایه خارجی بود، ملازم داشت.

نخست وزیر این کشور، دکتر مارسلو کاتانو که از ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۸ در رأس حکومت قرار گرفت ابتدا از هر گونه وعده «لیبرالیزه کردن» رژیم دریغ نداشت. اما حکومت وی برخلاف وعده‌های «لیبرالی» او، همان سیاست دیکتاتور سابق سالازار را ادامه داد.

سیاست انقیاد مستعمره‌ها نیز تغییر نکرد. اگر سالازار وظیفه «تحمیل» جنگ علیه خلق‌های مستعمره‌ها را در برابر خود قرار داده بود، کاتانو می‌خواست در این جنگ پیروز شود.

موقعیت‌های سازمان‌های قیام‌کننده میهن دوست آفریقایی استعمارگران پرتغالی را واداشت تا برای تضعیف جنبش‌هایی بخش ملی به تاکتیک جدیدی متشبث شوند. یک نمونه از این مانورهای تاکتیکی امپریالیسم قصد حکومت پرتقال مبنی بر اعطای نوعی خودمختاری به آنگولا و موزامبیک بود (با حفظ امتیازات تصمیم‌گیری کشور متروپل در زمینه‌های اساسی دفاع، امور خارجی، اقتصاد و تجارت خارجی).

محافل حاکم پرتقال با مانورهای عوام‌فریبانه خود می‌خواستند عناصر سازشکاری را که حاضر به ساخت و پاخت با استعمارگران پرتغالی بودند در میان آفریقایی‌ها پرورش دهند. اعطای خودمختاری محدود به «استان‌های آنسوی دریاها» از جهت سیاسی-حقوقی به مثابه اقدام به «آفریقایی کردن» بود که پرتقال فاشیستی می‌کوشید تا در سیاست استعماری خود به تقلید از سیاست آمریکایی «ویتنامی کردن» آنرا به اجرا درآورد. این «آفریقایی کردن» در زمینه نظامی اشکال معینی به خود گرفت. یک مرکز آموزش نظامی برای آفریقایی‌ها در موزامبیک برپا شد. ساکنان محلی که در این مرکز دوره‌میدیدند وارد ارتش استعماری پرتقال می‌شدند و در واحدهای ویژه ضد چریکی شرکت داده می‌شدند. ساکنان «مراکز سکنه محلی» که پیرامون نواحی مهم اقتصادی دایر می‌شد مسلح می‌شدند تا در صورت حمله چریک‌ها «از خود دفاع کنند».

این اقدام در خدمت همان هدف «به جان هم انداختن آفریقایی‌ها» قرار داشت. قصد از همه این مانورها این بود که اهالی غیر نظامی را در برابر ارتش‌های رهایی‌بخش ملی قرار دهند یا آنها را از توده‌های مردم منزوی‌کنند. این مانورها مانع از مبارزه مسلحانه رزمندگان راه آزادی می‌شد و دشواری‌های تازه‌ای سر راه ورود اعضای جدید به ارتش‌های قیام‌کننده ایجاد می‌کرد.

استعمارگران پرتغالی همزمان با استفاده از شیوه‌های نواستعماری و کوشش به منظور ایجاد شکاف در میان اهالی، پایه‌های قدرت نظامی خود را تحکیم می‌کردند و درصدد بودند تا عملیات خود علیه نیروهای رهایی‌بخش ملی را گسترش دهند.

پرتغال ارتش بزرگی را مسلح کرده مبالغی را صرف نگهداری آن و خرج جنگ در آفریقای نمود که برای یک چنین کشور کوچک و عقب‌مانده‌ای

بسیار کم‌رشد بود. بنا به نوشته انستیتوی بین‌المللی بررسی‌های استراتژیک لندن، پرتغال در سال ۱۹۶۹، ۱۲۲ هزار افسر و سرباز در سرزمین‌های آفریقایی خود داشت (۵۵ هزار در آنگولا، ۴۰ هزار در موزامبیک و ۲۷ هزار در گینه). هزینه نظامی پرتغال در سال ۱۹۶۹، بالغ بر ۳۲۱ میلیون دلار بود. این مقدار ۶۳۰ درصد اضافه بر سال ۱۹۴۹ بود. در آخر دوره سلطه استعمار، تعداد نیروهای پرتغالی در آفریقا به ۱۷۰ هزار نفر رسیده بود. عملیات شدت یافته زمامداران پرتغالی در آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو با مقاومت روزافزون نیروهای رهایی‌بخش ملی روبرو شد. با وجود این که نیروهای رهایی‌بخش ملی در سطح اخلاقی-سیاسی دارای ذخایر و امتیازهای قابل توجهی هم در داخل و هم در خارج کشور بودند، اما در زمینه نظامی و بویژه در سازماندهی مبارزه مسلحانه بادشواری‌های بسیار مواجه شدند.

تبلیغات امپریالیستی با بهره‌برداری از این دشواری‌ها که سر راه جنبش رهایی‌بخش ملی است، سعی فراوان دارد تا آفریقایی‌ها را به «بی‌ثمری» مبارزه‌اشان «متقاعد سازد»، احساسات شکست‌گرایانه را در میان‌شان دامن بزند و برخی عناصر بورژوا را که تمایل دارند با امپریالیسم از در معامله وارد شوند بخرد.

تمایل مفرط محافظان حاکم پرتقال، که در پی انقلاب دمکراتیک سرنگون شده‌اند، به حفظ مستعمره‌های آفریقایی خود از نگرانی‌شان در مورد از دست دادن سرچشمه ثروت اندوزی فوق‌العاده مهم برای طبقات حاکم پرتقال فاشیستی ناشی می‌شد که سالانه ۲۰۵ میلیون دلار عایدشان می‌ساخت. عامل مهمی که عمر استعمار پرتقال را طولانی کرد هماهنگی کوشش‌هایش با اقدامات نژادگرایان آفریقایی جنوبی بود.

هر دو طرف اشتراك سرنوشت و منافع خود را تشخیص داده بودند و پرتقال عقب‌مانده از زمامداران جمهوری آفریقایی جنوبی و رودزیای جنوبی کمک همه‌جانبه دریافت می‌کرد که خود را در موقعیت امن‌تری احساس می‌کردند و مستعمره‌های پرتقال را مانع جغرافیائی مبارزه‌رهای بخش‌که در سرتاسر قاره گسترش یافته بود، به حساب می‌آوردند.

بلوك پرتقال فاشیستی و نژادگرایان آفریقایی جنوبی به شیوه‌ای فوق‌العاده فعال و هماهنگ عمل می‌کردند. در جمهوری آفریقایی جنوبی و رودزیای جنوبی و مستعمره‌های پرتقال که از کمک سایر قدرت‌های امپریالیستی برخوردار بودند نیروهای مسلح با این که بسیار پر شمارتر از ارتش‌های اکثر کشورهای مستقل آفریقایی حاره بر رویهم بودند، پیوسته تقویت می‌شدند. واحدهای آموزشی ویژه جنگ‌های ضد چریکی مورد توجه قرار داشتند. جمهوری آفریقایی جنوبی «نیروهای تهاجمی» را تشکیل داد که واحدهای آموزش دیده مجهز به سلاح‌های مدرن بودند و می‌شد آنها را به سرعت به هر نقطه‌ای در داخل و خارج کشور منتقل کرد.

واقعیات نشان می‌دهد که استعمارگران عملیات نظامی خود را برای سرکوب جنبش‌رهای بخش‌هماهنگ‌کرده بودند. بطور مثال، بیش از دوهزار سرباز آفریقایی جنوبی در جنگ علیه جنبش چریکی رودزیای جنوبی (زیمبابوه) شرکت جستند و به اتفاق سربازان رودزیای جنوبی دست به تحریک‌های مسلحانه در مرز زامبیا زدند.

حقیقتش را بخواهید، اگر کشورهای امپریالیستی عضو ناتو در مقام حامیان سرسخت استعمار و نژادگرایی عمل نکرده بودند، مستعمره‌های پرتقال

وهمینطور خلق‌های جمهوری آفریقای جنوبی، رودزیای جنوبی و نامیبیا مدت‌ها پیش آزادی می‌گرفتند. بزرگترین انحصارهای چندملیتی عملاً از فرصت‌های نامحدودی برای فعالیت‌های خود در مستعمره‌های پرتقال برخوردار شده بودند. بهمین دلیل است که آنها به سهم خود از هیچگونه کمک مالی و یا کوششی برای حمایت از سلطه استعمارگران دریخ نداشتند.

آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو را می‌توان به مفهوم سیاسی-اقتصادی مستعمره‌های سرمایه انحصاری بین‌المللی یا مستعمره‌های بلوک دولت‌های عضو ناتو نامید. سرمایه خارجی همه رشته‌های اصلی اقتصاد این کشورها را قبضه کرده بود. میدان‌های الماس تحت سلطه سرمایه بریتانیا، بلژیک و آمریکا بود، تولید آهن و منگنز در دست سرمایه آلمان غربی و آمریکا و میدان‌های نفتی در اختیار تراست‌های آمریکایی و بلژیکی قرار داشت.

اتحاد نظامی - سیاسی ناتو در نقشه‌های خود اهمیت عظیمی برای موقعیت استراتژیک نه تنها پرتقال فاشیستی بلکه مستعمره‌های آن نیز قائل بود. ایالات متحده بموجب توافقنامه‌ای با حکومت پرتقال فاشیستی پایگاه‌های هوایی در جزایر آزور ساخت. ۸۵ درصد پروازهای هواپیماهای نظامی ایالات متحده بر فراز اقیانوس اطلس از این پایگاه‌ها صورت می‌گیرد. زیردریایی‌های اتمی آمریکایی نیز از این جزایر استفاده می‌کنند. آلمان غربی نیز در پرتقال پایگاه‌های آموزش نظامی داشت. در سال ۱۹۶۷ فرماندهی ویژه نیروهای متحده ایبری در اقیانوس اطلس ستاد خود را در پرتقال دایر کرد. وظیفه آن عبارت بود از تضمین ارتباطات دریایی و تأمین راه‌های دریایی به مدیترانه. در واقع همه یا تقریباً همه آنچه که نیروهای مسلح پرتقال، بخصوص در آفریقا، داشتند توسط متحدان پرتقال در ناتو تهیه شده بود.

در صحنه بین‌المللی، قدرت‌های امپریالیستی بیش از پیش صریحاً به جانبداری از رژیم‌های ارتجاعی آفریقای جنوبی برمی‌خیزند. دیدارهای مکرر نمایندگان رسمی حکومت محافظه‌کار سابق بریتانیا و فرستاده‌های سرمایه انحصاری از سالیسبوری گواه بر این واقعیت است. توافق میان توری‌های بریتانیا و نژادگرایان رودزیا ناظر به قانونی کردن رژیم اسمیت و واگذاری

قدرت به او «به استناد قانون» بود، قدرتی که او آن را در سال ۱۹۶۵ غصب کرده بود. در عین حال، ساخت و پاخت میان محافل حاکم وقت بریتانیا و رودزیا هدف مشترک آنها را دایر بر تقویت رودزیای نژاد گرا که تکیه گاه امپریالیسم در جنگ علیه جنبش‌های رهایی بخش خلق‌های آفریقای جنوبی است، تأمین می‌کرد.

تصمیم حکومت محافظه‌کار بریتانیا مبنی بر ادامه ارسال اسلحه به نژاد-گرایان آفریقای جنوبی بیانگر این حقیقت است. شاهد دیگر، تصمیم‌کننده ایالات متحده دایر بر لغو عوارض گمرکی واردات کروم از رودزیا است. نمایندگان قدرت‌های غربی در آژانس‌های سازمان ملل منظمأ از اجرای تدبیرهای موثر علیه رژیم‌های استعماری-نژاد گرایانه و بخصوص سخت‌تر کردن مجازات‌ها علیه رودزیا و بسط آنها به جمهوری آفریقای جنوبی که علناً تحریم تجارتی بارودزیا را نقض کرده است، جلو گیری می‌کنند.

قدرت‌های ارتجاعی با تکیه بر حمایت همه‌جانبه قدرت‌های امپریالیستی سعی می‌کنند دست‌اندازی اقتصادی و سیاسی جمهوری آفریقای جنوبی را هم به منطقه آفریقای جنوبی و هم به تعدادی از کشورهای مستقل آفریقایی بسط دهند. هوفوئه بوئینی رئیس جمهور ساحل عاج با الهام از غرب اندیشه «دیالوگ» با جمهوری آفریقای جنوبی را مطرح ساخت. اگرچه اکثر کشورهای آفریقایی، همانطور که در بالا خاطر نشان شد، این اندیشه را رد کردند، اما نمایندگان سوتو، مالای، ماداگاسکار، گابن و موریس از آن پشتیبانی کردند. جمهوری آفریقای جنوبی و مالای مناسبات دیپلماتیک برقرار کردند. اندیشه یادشده هنوز مداومت نشان می‌دهد و «دیالوگ» روبه گسترش است. زمان نشان خواهد داد که این اندیشه چه نتایجی بیارمی‌آورد. یک چیز مسلم است و آن این که رژیم‌های نژاد گرا از راه «دیالوگ» مواضع خود را تسلیم نخواهند کرد. آنها فقط نیروی واقعی و وحدت خلق‌های آفریقا و دولت‌هایی را که علیه آنها می‌رزمند به حساب خواهند آورد.

در آینده، با توجه به دشواری‌های اقتصادی و بی‌ثباتی سیاسی برخی کشورهای آفریقائی و توان عظیم اقتصادی جمهوری آفریقای جنوبی، نمی‌توان

احتمال بروز گرایش‌هایی در جهت نزدیکی دولت‌های جداگانه به رژیم جمهوری آفریقای جنوبی را از نظر دور داشت، چیزی که ممکنست تأثیر ناخوشایندی بر آرایش نیروها در قاره آفریقا و گسترش و رشد جنبش‌های بخش ملی در منطقه آفریقای جنوبی داشته باشد. رشد پیوندهای اقتصادی و نظامی میان جمهوری آفریقای جنوبی و اسرائیل به روشنی نشان می‌دهد که آنها می‌خواهند نقش کم‌وبیش مشابهی در استراتژی آفریقای امپریالیسم، نقش تضعیف وحدت آفریقای مستقل، را ایفاء کنند.

قدرت‌های عمده امپریالیستی به رغم اختلاف‌های معینی در سیاست خود در جنوب قاره آفریقا، همگی در تحلیل‌هایی نقش توطئه‌گر را در پیک بلوک ارتجاعی بازی می‌کنند. انحصارهای چندملیتی، سود هنگفتی از سرمایه‌گذاری خود در اقتصاد جمهوری آفریقای جنوبی، رودزیا و مستعمره‌های پیشین پرتقال می‌برند. ثبات رژیم‌های نژادگرا و تبدیل مستعمره‌های پیشین پرتقال به دولت‌های نو استعمارگری که مطیع اوامر انحصارها باشند، بهترین ضامن بهره‌کشی خلق‌های در بند آفریقا است. اما فقط موضوع واگذاری نقش بسیار مهم به جمهوری آفریقای جنوبی و رودزیا برای اجرای نقشه‌های سیاسی دور و دراز امپریالیسم مطرح نیست. در نقشه‌های استراتژی‌های امپریالیست، این کشورها نه تنها برای فروکاستن از موج بسالنده انقلاب‌های بخش ملی در جنوب آفریقا، بلکه به عنوان سرپلی برای نومستعمره ساختن قاره مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. حمایت فعالانه اقتصادی، سیاسی و نظامی غرب از جمهوری آفریقای جنوبی و رودزیا از همین رو است.

علرغم استبداد ظالمانه استعمارگران و نژادگرایان که متکی به قدرت نظامی و اقتصادی و حمایت امپریالیسم جهانی هستند، اراده سکنه بومی مغلوب نشد و آمال آزادی خواهانه آن همزمان با تشدید استعمار و سلطه نژادگرایانه ترور پروبال گرفت و مبارزه‌اش خصلت بطور فزاینده‌مصمانه‌ای به خود گرفت.

بر خلاف اکثر کشورهای که اکنون مستقل هستند و انقلاب‌های

بخش ملی آنها در اکثر موارد از راه مسالمت آمیز به ثمر رسید، جنبش‌رهایی
بخش ملی در مستعمره‌های پرتغال، رودزیا و جمهوری آفریقای جنوبی سرانجام
به قیام مسلحانه علنی علیه ستمگران منجر شد.

مبارزه مسلحانه در سال ۱۹۶۱ در آنگولا، در سال ۱۹۶۲ در گینه پرتغال،
در سال ۱۹۶۴ در موزامبیک، در سال ۱۹۶۶ در آفریقای جنوب غربی و در
سال ۱۹۶۸ در رودزیا آغاز شد. در سند نهایی گردهمایی بین‌المللی احزاب
کمونیست و کارگری آمده است که «مبارزه مسلحانه خلق‌های آنگولا،
موزامبیک، گینه بیسائو، زیمبابوه، نامیبیا و آفریقای جنوبی در این منطقه ضرر به‌های
سپینگی به ائتلاف رژیم‌های فاشیستی و نژادگرا که تحت حمایت امپریالیست-
ها هستند، وارد می‌آورد و چشم‌اندازهایی بر روی پیروزی‌های تازه بزرگ انقلاب
آفریقا می‌گشاید»^۱.

مبارزه خلق‌های آفریقا در راه آزادی خود به رهبری احزاب ملی انقلابی
صورت گرفت: جنبش خلق برای رهایی آنگولا (مپلا) در آنگولا، جبهه‌رهایی
بخش موزامبیک (فرلیمو) در موزامبیک، حزب آفریقایی برای استقلال در
گینه و جزایر دماغه سبز در گینه بیسائو، اتحادیه آفریقایی خلق زیمبابوه
(زاپو) در رودزیا، کنگره ملی آفریقایی در جمهوری آفریقای جنوبی و
سازمان خلق آفریقای جنوب غربی (سواپو) در آفریقای جنوب غربی.

تا آنجا که به ترکیب طبقاتی همه این احزاب مربوط می‌شود، فقط
اعضای کنگره ملی آفریقایی اکثرأ از کارگران و قشرهای نیمه پرولتراهالی
هستند. بیشتر اعضای مپلا، حزب آفریقایی برای استقلال، فرلیمو و زاپو
از دهقانان هستند (در حدود ۹۰ درصد). این احزاب خرده بورژوازی ملی
را متحد خود به حساب می‌آورند. سهم طبقه کارگر در این احزاب اندک
است؛ نقش سازمان‌های سندیکایی پیرو آنها ناچیز است. از آنجا که اکثریت
عظیم اعضای ساده حزب بیسواد یا تحصیل نکرده هستند، سیاست این احزاب
در دست‌و‌پنجه‌های رهبران ملی-انقلابی که هسته ارگان‌های رهبری آنها را تشکیل می‌دهند،

1- International Meeting of Communist and Workers' Parties, Moscow
1969, p. 26.



تعیین می کنند.

همه این سازمان های دمکراتیک انقلابی محور رژیم های استعماری و نژادگرا، کسب و تحکیم استقلال ملی و استقرار يك دولت دمکراتیک را وظیفه درجه اول خود می دانند. تا آنجا که به هدف های دوربرد آنها مربوط می شود، این هدف ها اکنون بمنظور پیشرفت اجتماعی، باز سازی اقتصاد، سلطه بر سرمایه خارجی، رشد صنعت و کشاورزی ملی، ایجاد بخش دولتی در اقتصاد، اجرای اصلاحات ارضی، آموزش فشرده کارکنان پژوهشی و مهندسی، پرورش روشنفکران و سازماندهی مجدد دستگاه دولتی و غیره مشروحاً بر نامه ریزی شده اند.

برنامه کنگره ملی آفریقایی-منشور آزادی-که حاوی شماری از اصلاحات فراگیر اجتماعی-اقتصادی-سنجیده است اهمیت عظیمی دارد. این اصلاحات عبارتند از استقرار يك دولت دمکراتیک چندنژادی، ملی کردن ثروت معدنی، بانک ها و انحصارهای صنعتی، توزیع زمین در میان همه کسانی که روی آن کار می کنند و غیره.

بسیاری از رهبران احزاب ملی-انقلابی آفریقائیزات سیاسی نزدیک به آرا سوسیالیستی دارند. این نظرات در مستعمره های سابق پرتقال از لحاظ ایدئولوژیکی تحت تأثیر حزب کمونیست پرتقال و در مستعمره های پیشین فرانسه تحت نفوذ حزب کمونیست فرانسه پخته شدند. رهبران کنگره ملی آفریقا همکاری نزدیکی با کمونیست های آفریقایی جنوبی دارند.

درجه رشد سیاسی فرلیمو، مپلا، حزب آفریقایی برای استقلال، زاپو و سواپو پیوسته افزایش می یابد. این سازمان ها از مواضع ضدامپریالیستی خودپیگیرانه دفاع می کنند، می کوشند تا همکاری با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی را گسترش دهند و فعالیت های تفرقه افکنانه در جنبش رهایی ملی را محکوم می کنند. البته این امر تجلیات تصادفی سوسیالیسم تخیلی و ناسیونالیسم در میان اعضای این احزاب رامنتهی نمی سازد.

محافل امپریالیستی که علاقه شدیدی به متفرق کردن نیروهای جنبش رهایی بخش ملی دارند، تشکیل گروه های مخالف احزاب انقلابی را تشویق

می‌کنند و به این گروه‌ها کمک مالی می‌رسانند و عمال خود را درون آنها رخنه می‌دهند .

جنبش‌های رهایی بخش خلق‌های جنوب آفریقا و مستعمره‌های پیشین پرتغال با وجود دشواری‌های سهمگین نیرو گرفتند. قشرهای وسیعی از مردم تحت شعار مبارزه بخاطر استقلال با هم متحد شدند. رزمندگان راه آزادی برای تأمین تقاضاهای حقه خود با نیروهای سرکوبگر پرتغالی سرسختانه جنگیدند. جنبش رهایی بخش ملی مستعمره‌های پرتغال که تا نیمه دهه ۱۹۶۰ به جنگ رهایی بخش ملی تبدیل شده بود خصیصه بارز مهمی داشت : نیروهای انقلابی بی آنکه منتظر رهایی کامل از سلطه استعمارگران شوند به حل برخی مسائل مهم رشد اجتماعی-اقتصادی در نواحی زیر کنترل خود پرداختند. احزاب انقلابی تعدادی از نهادهای حکومت خلقی را برپا داشتند . این نهادها ، نظامی ، اقتصادی و اداری بودند که فعالیت‌های جاری در مناطق را رهبری می‌کردند ، تولیدکشاورزی را سازمان می‌دادند ، گسترش بهداشت و آموزش عمومی را آسان می‌ساختند. به این طریق پایه‌های حکومت آتی گذاشته می‌شد. رهبری نیروهای انقلابی با بهبود بخشیدن به وضع زندگی اهالی هر منطقه توجه دقیقی به مسائل اجتماعی مبذول می‌داشتند . این امر گواه بر خصلت عمیقاً ملی‌سیاستی که آنها تعقیب می‌کردند و درک صحیح کارهای خود و وظیفه‌اشان در قبال خلق بود .

رهبران سازمان‌های میهن دوست بارها به حکومت پرتغال فاشیستی پیشنهاد کردند که مسئله اعطای استقلال به مستعمره‌هایش را از طریق مذاکره حل کند. اما حکومت فاشیستی پرتغال این پیشنهادها را نادیده گرفت و به این طریق مسئولیت کامل جنگی را که با شدت فزاینده در این نواحی شعله‌ور شد به دوش گرفت .

استعمارگران پرتغال که گستاخانه به مخالفت با تصمیم‌های سازمان ملل بر می‌خواستند ، مصمم بودند تا مبارزه خلق را غرق در خون سازند .

توافقی که در تابستان ۱۹۶۷ در باره عملیات مشترک نظامی علیه رژیم-های نژادگرای جمهوری آفریقای جنوبی و رودزیا میان کنگره ملی آفریقایی

و زاپو حاصل شد سنگ پایه رشد جنبش‌رهای بخش‌ملی در جنوب آفریقا بود. از پائیز ۱۹۷۶ واحدهای مشترک چریکی این احزاب به شبیخون‌های متهورانه‌ای در خاک رودزیا علیه نیروهای امنیتی محلی و دسته‌های پلیس که برای تقویتشان به فوریت از آفریقای جنوبی اعزام شده بودند، دست زدند. اما جنبش‌رهای بخش بپاخاسته هنوز ابعد وسیعی در این منطقه بخودنگرفته است.

رزمندگان آزادی‌درجمهوری آفریقای جنوبی و رودزیا بدون این که از کوشش‌های خود بمنظور تدارک مقاومت مسلحانه در برابر رژیم‌های نژادگرا کاسته باشند، از سایر شیوه‌های مبارزه‌رهای بخش فعالانه بهره گرفته‌اند.

شکست جبهه متحد استعمارگران و نژادگرایان آفریقای جنوبی در آسیب پذیرترین نقطه آن، یعنی سرزمین‌های پرتقال، پیروزی تاریخی نیروهای دمکراتیک بود که بشارت دهنده‌رهای کامل سرتاسر قاره آفریقا از تیره‌ترین اشکال ستم نژادی و استثمار امپریالیستی در آینده نزدیک است.

پس از سیزده سال جنگ استعماری روشن شد که پرتقال فاشیستی از سرکوب مبارزه مسلحانه بخاطر‌رهای ملی از طریق نظامی عاجز است. با وجود تمامی کمک مالی و نظامی کشورهای ناتو که به پرتقال امکان دادارش ۱۷۵ هزار نفری مجهز به سلاح‌های جدید در آفریقا نگهدارد و به‌رغم دشواری‌های درون جنبش‌رهای بخش‌ملی، احزاب دمکراتیک ملی اشکال مبارزه مسلحانه علیه دشمن را گسترش دادند و تکمیل کردند و ضربه‌های خرد-کننده‌ای بر او وارد ساختند. این احزاب در طول مبارزه طولانی خود علیه استعمارگران پرتقالی نیروهای مسلح کم‌عده اما رزمنده خود را تربیت کردند. آنها پرتقالی‌ها را از چند ناحیه در موزامبیک و آنگولا بیرون راندند و در سپتامبر ۱۹۷۳، استقرار جمهوری گینه بیسائو در خاک گینه بیسائو اعلام شد.

کمک متنوع نظامی و حمایت سیاسی و معنوی اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی به رزمندگان آزادی‌خواه گینه بیسائو و موزامبیک

امکان داد تا در مبارزه مسلحانه خود به مرحله اساساً نوینی روی آورند و آن مرحله عملیات تهاجمی برای تسخیر دژهای بسیار مستحکم دشمن بود.

سیاست ضدخلفی رژیم فاشیستی، شکست‌های نظامی آن، رشد خود آگاهی در ارتش پرتقال، بی‌میلی آن به ادامه جنگ استعماری، هزینه‌های سرسام آور نظامی که اقتصاد کشور را از پای درمی‌آورد، تورم، مهاجرت نیروی کار ماهر به خارج، و علاوه بر این‌ها انزوای سیاسی بیش از پیش پرتقال در صحنه بین‌المللی ناگزیر بحرانی در کشور بیار آورد که به اوجگیری جنبش دمکراتیک، گسترش احساسات ضدفاشیستی و ضدجنگ در ارتش و در میان مردم منتهی شد.

در عین اعتراف به اهمیت استثنایی مبارزه مسلحانه خلق‌های موزامبیک، آنگولا و گینه بیسائو بخاطر استقلال علیه ارتش استعماری پرتقال و رژیم استعماری فاشیستی و همچنین نفوذ این مبارزه بر وضع کشور متروپل، باید یاد آور شد که بحران فاشیسم در پرتقال و سقوط آن معلول ترکیب عوامل مختلفی بود: مبارزه سرسختانه و دیرینه نیروهای دمکراتیک، مهم‌تر از همه، کمونیست‌های پرتقال، انزوای سیاسی پرتقال در صحنه بین‌المللی، جنبش‌های بخش ملی مسلحانه توده‌ای، حمایت و مساعدت همه نیروهای مترقی و کشورهای سوسیالیستی، در درجه اول اتحاد شوروی، شکست پرتقال در جنگ استعماریش، قیام عناصر دمکراتیک درون ارتش و مبارزه فعالانه طبقه کارگر تحت رهبری حزب مارکسیست-لنینیست پرتقال.

توأم شدن انقلاب دمکراتیک در پرتقال با اوجگیری جنبش‌های بخش در مستعمره‌ها، تفاهم و پشتیبانی متقابل نیروهای مترقی و دمکراتیک در کشور متروپل و در مستعمره‌ها صحت اندیشه لنین درباره اتحاد میان طبقه کارگر کشورهای رشد یافته و توده‌های استثمار شونده در جهان مستعمره را بطرز درخشانی به ثبوت رسانده است.

مبارزه‌های بخشی ملی در آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو پس از

سرنگونی رژیم فاشیستی در آوریل ۱۹۷۴ در پرتقال وارد مرحله پایانی خود شد. نیروهای دمکراتیک پرتقال به رغم مخالفت فعالانه اسپینولا و پیروانش اشتیاق خود را به آغاز استعمارزدایی ابراز داشتند و سرانجام پرتقال حق خلقی‌های آنگولا، موزامبیک، گینه بیسائو و جزایر دماغه سبز در نیل به استقلال را به رسمیت شناخت.

جنبش نیروهای مسلح پرتقال و حکومت موقت در تعقیب سیاست دمکراتیزه کردن کشورشان از جنبش‌های رهایی بخشی ملی خواستند تا آتش-بس اعلام کنند و به گفتگو درباره حل مسالمت آمیز مسئله مستعمره‌ها پردازند.

روند استعمارزدایی در گینه بیسائو سریع‌تر و موفقیت آمیزتر از همه جا بود. پرتقال، جمهوری گینه بیسائو را به عنوان یک دولت حاکم به رسمیت شناخت، بموجب موافقتنامه‌ای که در ۲۶ اوت ۱۹۷۴ در الجزایر به امضاء رسید، پرتقال نیروهای مسلح خود را در اکتبر همان سال از جمهوری گینه بیسائو بیرون کشید و بساط حکومت خود را برچید.

بنا به اعتراف رهبری حزب آفریقایی برای استقلال، پیروزی آن بر اثر سالیان دراز مبارزه مسلحانه سرسختانه خلق آن کشور، مساعدت بسیاری از دولت‌های آفریقایی، عمدتاً کشور همسایه، جمهوری دمکراتیک گینه، سازمان وحدت آفریقا (کمیته رهایی بخش) و کمک مداوم و همه جانبه کشورهای سوسیالیستی، بطور عمده اتحاد شوروی، به دست آمد.

در حال حاضر، رهبری جمهوری گینه بیسائو با مسائل غامض مربوط به دوره شکل‌گیری این دولت جوان مواجه است. حکومت این کشور در زمینه سیاست خارجی سیاست عدم تعهد، همکاری در چارچوب سازمان وحدت آفریقا و پیروی از منشور آن و گسترش مناسبات دوستانه و همکاری با اتحاد-شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی را تعقیب می‌کند. وحدت با جزایر دماغه سبز قاطع‌ترین جنبه سیاست خارجی حزب آفریقایی برای استقلال است.

در زمینه اقتصادی، اولین وظیفه حکومت جمهوری گینه بیسائو پیشرفت، توسعه و نوسازی تولیدکشاورزی است. گینه بیسائو که بالقوه می تواند از عهده ایجادشالوده اقتصادی مستقلی بر آید در طی سال های آینده به کمک اقتصادی نیاز خواهد داشت.

در نتیجه مبارزه موفقیت آمیز فرلیمو و تحولات درونی پرتقال، حکومت دمکراتیک این کشور استقلال موزامبیک را به رسمیت شناخت. گفتگوهای لوزاکا از ۵ تا ۸ سپتامبر ۱۹۷۴ به انعقاد توافقنامه ای درباره اعلام استقلال موزامبیک در ۲۵ ژوئن ۱۹۷۵، ختم خصومت ها و تشکیل دولت موقت که در ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۴ بر سر کار آمد، منتهی شد.

جمهوری موزامبیک اقدام مکرر عناصر راست افراطی اقلیت سفید پوست به مبارزه مسلحانه را فرونشاند و واحدهای فرلیمو را پیوسته جایگزین نیروهای پرتغالی کرد. در اول نوامبر ۱۹۷۴ بالغ بر ۱۴ هزار سرباز فرلیمو در موزامبیک بود.

بنا به توافقنامه لوزاکا، بین چهار تا پنج هزار سرباز پرتغالی (از کل ۷۰ هزار نفر) ماهانه از موزامبیک خارج شدند. رهبری فرلیمو گام های فوری جهت تشکیل ارتش منظم برداشت که جهت حفظ نظم و قانون و دفاع ملی ضرورت داشت.

روند استعمار زدایی موزامبیک به رغم برخی دشواری ها بر رویهم موفقیت آمیز بود و استقلال کامل جمهوری موزامبیک در تابستان ۱۹۷۵ اعلام گردید. جمهوری تحت رهبری حزب فرلیمو است که در کوره مبارزه رهایی بخش ملی آبدیده شده و مردم این کشور را در مسیر پیشرفت اجتماعی راهنمایی می کند. حزب در سیاست خارجی خود از اصل عدم تمهد تبعیت می کند.

استعمار زدایی گینه بیسائو، موزامبیک و آنگولایک رشته مسائل جدید اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک مربوط به تکوین و تکامل دولت را مطرح ساخت. نیروهای امپریالیستی هم بر کوشش های خود بمنظور

مداخله فعالانه در امور داخلی جمهوری گینه بیسائو، موزامبیک و آنگولا افزوده‌اند و هم از دشواری‌های آنها بهره برداری می‌کنند تا برسمت گیری سیاسی آنها تأثیر بگذارند و مواضع اقتصادی ممتازی را برای خود دست و پا کنند.

پیروزی نیروهای رهایی‌بخش ملی در گینه بیسائو، موزامبیک و آنگولا در متن کلی مبارزه علیه امپریالیسم و استعمار بین‌المللی، بخصوص در قاره آفریقا، اهمیت عظیمی دارد. موزامبیک و آنگولای مستقل وضع نظامی-سیاسی جنوب آفریقا را دگرگون می‌سازند و به مسئله استعمارزدایی نامیبیا، رودزیا و جمهوری آفریقای جنوبی فوریت می‌بخشند. خلق‌های جنوب آفریقا خود سهم قاطعی در مبارزه علیه بقایای نژادگرایی و استعمار دارند. اما بدون پشتیبانی نیروهای دمکراتیک سراسر جهان به اشکال گوناگون، اقدامات آنها تا این اندازه مؤثر واقع نمی‌شد.

سازمان ملل بر اثر اجرای سیاست‌های پیگیرانه اتحادشوروی، دیگر کشورهای سوسیالیستی و دولت‌های جوان روبه‌رشد به محکمه نژادگرایی و استعمار تبدیل شده است. حتی در هفتمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۵۲، اتحادشوروی از اعضای این سازمان خواست تا به نفی مکرر اصول اساسی منشور آن توسط حکومت اتحادیه آفریقای جنوبی پایان دهند.

اعلامیه مربوط به ریشه کن کردن هر گونه تبعیض نژادی، مصوب هیجدهمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۶۳ همه دولت‌ها را ملزم می‌سازد که قوانین و مقررات زاینده و ابقاء کننده تبعیض نژادی را لغو کنند و می‌خواهد که به سیاست جدایی نژادی، بخصوص سیاست آپارتاید که توسط برخی دولت‌ها و مراجع اعمال می‌شود، پایان داده شود. نمایندگان شوروی بارها در سازمان ملل پیشنهادهایی بمنظور کار بست سخت‌ترین مجازات‌ها در مورد جمهوری آفریقای جنوبی که از متابعت این اصول سر باز می‌زند، ارائه کرده‌اند. اتحادشوروی با اعلام یکجانبه «استقلال» رودزیا توسط اقلیت نژادگرا در نوامبر ۱۹۶۵ نیز به مخالفت برخاست.

به ابتکار اتحاد شوروی، سازمان ملل سال ۱۹۷۱ را سال بین‌المللی نبرد بر ضد نژاد گرایی و تبعیض نژادی اعلام کرد.

اتحاد شوروی در همه فعالیت‌های خود در صحنه بین‌المللی از روح قطعنامه‌های سازمان ملل دایر بر برابری کلیه نژادها و خلق‌ها و ابراز حق خود در مبارزه بخاطر آزادی و استقلال خویش پیروی کرده است. اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی پیگیرانه در مقام دوستان و متحدان وفادار خلق‌ها عمل می‌کنند و همواره آماده‌اند تا آنها را در مبارزه‌اش بخاطر استقلال سیاسی و اقتصادی یاری دهند.

مردم شوروی با مبارزه متهورانه رزمندگان راه آزادی آفریقا بخاطر رهایی ملی و اجتماعی، احساس همبستگی عمیقی دارند. برخورد مردم شوروی با فعالیت نیروهای مترقی در قاره آفریقا ناشی از اصول سیاست‌لینی درباره مسئله ملی و درک این واقعیت است که جنبش‌های بخش ملی در آفریقا سهم عظیمی در رشد روند انقلاب جهانی به‌عهده دارد.

حزب کمونیست اتحاد شوروی و حکومت این کشور از آنجا که به وظیفه اتر ناسیونالیستی خود وفا دارند همواره موضعی مصممانه و پیگیر علیه استعمار و نژاد گرایی و به حمایت از خلق‌های رزمنده راه آزادی و استقلال اتخاذ کرده‌اند. اشکال این کمک و پشتیبانی و همکاری با گردان‌های جنبش‌های بخش کاملاً متنوع است و شامل بیانات نمایندگان شوروی در سازمان ملل تا کمک همه جانبه اقتصادی و نظامی می‌شود.

مناسباتی که میان حزب کمونیست اتحاد شوروی و احزاب ملی-انقلابی آفریقا، بویژه مپلا، فرلیمو، حزب آفریقایی برای استقلال و کنگره ملی آفریقایی برقرار شده نمودار چنین همکاری گسترده و چندجانبه‌ای است. سیاست‌های پیگیر ضد استعماری و ضد امپریالیستی احزاب ملی انقلابی، تلاش آنها برای گسترش پیوندهای خود با جامعه ملت‌های سوسیالیستی، در درجه اول اتحاد شوروی، و نزدیکی ایدئولوژیک رهبران این احزاب به سوسیالیسم بود که برقراری چنین مناسباتی را میسر ساخت. حزب کمونیست اتحاد شوروی احزاب ملی-انقلابی را نماینده راستین خلق‌های این کشورها می‌شناسد و خصالت

انقلابی مبارزه مسلحانه آنها را تشخیص می دهد .

همکاری حزب کمونیست اتحاد شوروی با احزاب ملی-انقلابی آفریقا نفوذ قابل توجهی بر طرح ریزی خط مشی آنها می گذارد و به بالا بردن حیثیت اتحاد شوروی و نزدیک تر ساختن آنها به ایدئولوژی سوسیالیسم علمی کمک می کند. این همکاری مبارزه ضد امپریالیستی و ضد استعماری فعالانه ای را دامن می زند و عامل دگرگون ساز مهمی در رشد سیاسی سرتاسر قاره آفریقا است.

سوسیالیسم جهانی و جنبش بین المللی طبقه کارگر متحدان نیرومند و قابل اعتماد جنبش رهایی بخش ملی در آفریقا هستند. این امر مشوق رزمندگان آفریقایی راه آزادی و استقلال است و ضامن آن است که مردم رنج کشیده آفریقا بقایای استعمار در سرزمین خود را محو خواهد کرد و در راه پهنای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی گام خواهند گذاشت.

در سال ۱۹۷۴، رویدادی سیاسی که اهمیت بین المللی داشت در آفریقا اتفاق افتاد و آن انقلاب اتیوپی بود که یکی از باستانی ترین پادشاهی های جهان را سرنگون ساخت. انقلاب به رهبری بخش ضد امپریالیستی، ضد فئودالی و دمکراتیک ارتش صورت می گیرد که خدمات ویژه ایالات متحده و مستشاران نظامی و سیاسی آن با همه کوشش هایی که خرج دادند نتوانستند آنها را به عمال گوش به فرمان خود برای سرکوب خلق تبدیل کنند.

رژیم نوین دمکراتیک انقلابی از دل یک انقلاب دمکراتیک ملی سر بر آورده که ساختمان یک جامعه سوسیالیستی را هدف خود قرار داده است. حتی در اولین اعلامیه ای که ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۴ منتشر شد به لزوم دگرگونی های بنیادی در نظام اجتماعی به سود خلق، در درجه اول به کلیه دهقانان که ۹۰ درصد جمعیت اتیوپی را تشکیل می دهند، اشاره شده است .

همان گونه که انتظار می رفت، انقلاب دمکراتیک ملی در نیمه راه متوقف نشد. نخبه اشرافیت سلطنتی و بورژوا-دمکراتیک به جرم مقاومت فعالانه در برابر انقلاب، براه انداختن ضد انقلاب علیه توده های مردم،

تلاش بمنظور اعاده رژیم کهن و بی توجهی جنایتکارانه به مردم گرسنه کشور به دست مرگ سپرده شدند. انقلاب از خود و از خلق دفاع کرد. فقط انقلابی که بتواند از خود دفاع کند يك انقلاب راستین است.

برنامه حکومت اتیوپی از محدوده اصلاحات ضد فئودالی بمراتب فراتر رفت. نخستین تصمیم های آن مطالبه هایی را مطرح کرد که دارای خصالت ضد سرمایه داری بود. از جمله این مطالبه ها، محدودیت فعالیت سرمایه خصوصی و استثمار زحمتکشان بود.

روستاهای اتیوپی در شرایط قرون وسطایی قرار داشتند و دهقانان در معرض استثمار بیرحمانه بودند. سطح زندگی آنها را به زحمت می شد حتی با سطح زندگی دهقانان در هر يك از کشورهای آسیا یا آفریقا مقایسه کرد. کفایت یادآور شویم که روستاهای اتیوپی هرگز روی اصلاحات ارضی ولو نیم بند را هم ندیده بودند چه برسد به اصلاحات بنیادی ضد فئودالی که بعد از جنگ جهانی دوم در بسیاری از کشورهای آفریقا و آسیا صورت گرفت.

در آستانه انقلاب، مصیبتی ملی، قحطی ویرانگری که در پی خود خشکسالی آورد، بر اتیوپی وارد آمد. صدها هزار نفر از بی چیزان از گرسنگی جان دادند. عواقب این مصیبت هنوز گریبانگیر این دولت جوان بر او منداست.

چهارم مارس ۱۹۷۵، حکومت، کلیه زمین های زراعی را که به مالکیت همه خلق در آمد، ملی اعلام کرد. به افراد و خانواده ها اجازه داده می شود به شرط این که خود روی زمین کار کنند تا ۱۰ هکتار زمین داشته باشند. استفاده از کار مزدوری در کشاورزی منع شده است. املاک بزرگ و مزارع وسیع یا به مالکیت دولت یا انجمن های دهقانی (تعاونی های اولیه) درآمدند. انقلاب اتیوپی، نظام مالکیت بزرگ، متوسط و کوچک انگلی را از میان برداشته است. این نظام شالوده سلطنتی بود که قرن ها در کشور حاکم بود و به اربابان امکان می داد تا از طریق بهره مالکانه اسارت آور ۵۰ تا ۷۰ و حتی ۸۰ درصد محصول را تصاحب کنند.

دهقانان، بیداری و فعالیت انقلابی چشمگیری از خود نشان دادند. قابل توجه است که دهقانان خود زمین را از جنگ اربابها در آوردند و آن را میان خانواده‌های بی‌زمین و کم‌زمین تقسیم کردند. دهقانان با یاری دولت و فعالین دمکرات انقلابی و دهها هزار دانشجو انجمن‌های تولیدی زراعی تشکیل داده‌اند.

روستاهای اتیوپی راه رشد نوینی را در پیش می‌گیرند. هنوز دشواری‌های فراوان در پیش است اما همه شواهد حاکیست که دهقانان اتیوپی به کمک دمکراسی انقلابی راه درست، راه پیشرفت اجتماعی، را انتخاب خواهند کرد.

بنگاه‌های صنعتی بزرگ، شرکت‌های بیمه و بانک‌ها و بویژه زمین‌های شهری نیز ملی شده‌اند. مقام‌های بلند پایه و اشرافیت فئودالی دیگر در وضعی نیستند که بتوانند در شهرها زمین خواری کنند و اجاره‌بهای سنگین به جیب بزنند. اجاره‌بهای مسکن کاهش یافته و تعاونی‌های مسکن برای زحمتکشان در شهرها تأسیس شده‌اند.

در شمال اتیوپی، حکومت انقلابی با مسئله ملی فوق‌العاده بفرنج اویتوه مواجه است که از لحاظ اقتصادی رشد یافته‌ترین استان کشور است. ناسیونالیست‌های اریتره، البته نه بدون پشت گرمی از خارج، سرگرم مبارزه مسلحانه علیه حکومت مرکزی هستند تا اریتره را بطور کامل از اتیوپی جدا سازند.

صرف نظر از هر گونه راه حلی که ممکنست برای این مسئله پیدا شود، یک چیز مسلم است. این مسئله از امور داخلی دولت دمکراتیک ملی اتیوپی است و هیچ دولت دیگری حق ندارد بهرانگیزه که باشد در حل این مسئله داخلی شرکت کند. اگر این شرط مطلق و نه چیزی جز آن پذیرفته شود، راه چاره‌ای که می‌ماند کاملاً روشن است و آن دست یافتن به راه حل سیاسی این مسئله بدون توسل به اسلحه و درگیر شدن در یک جنگ داخلی است که مسلماً وسیله‌ای دردست ارتجاع داخلی اتیوپی، ارتجاع عرب و امپریالیسم می‌شود.

فضای سیاسی کاملاً نوری در کشور به وجود آمده است. ایدئولوژی و ادبیات مارکسیستی قانونیت یافته و در میان اقشار وسیع روشنفکران نفوذ و رواج می یابد.

برنامه انقلاب دمکراتیک ملی اتیوپی که ۲۱ آوریل ۱۹۷۶ منتشر شد و مرام ایدئولوژیک و سیاسی رهبری شورای حکومت نظامی موقت اتیوپی را به وضوح و بطور مشروح به فرمول در آورد، رویداد مهمی در حیات سیاسی کشور بود.

این برنامه ریشه کن کردن کامل فئودالیسم، وابستگی نواستعماری و سرمایه داری اداری، اتحاد کلیه نیروهای ضد فئودالی و ضد امپریالیستی در مبارزه برای ساختمان اتیوپی نوین و ایجاد بنیانی قابل تکیه برای گذار به سوسیالیسم را هدف های مرکزی خود قرار داده است.

برنامه تدابیرهای بنیادی جهت ارتقاء استانداردهای کشاورزی، توسعه صنعت و منابع ملی، پیشبرد آموزش عمومی، بهداشت عمومی و امنیت اجتماعی و از این طریق رفاه و سطح فرهنگ توده مردم تا سر حد امکان را مشخص می کند. در این برنامه برای اولین بار موضع رهبران اتیوپی درباره مسئله ملی که در وضع حاکم در اتیوپی چند ملیتی اهمیت قطعی دارد روشن شده است. در برنامه اعلام شده که هیچ ملیتی بر ملیت دیگر سلطه نخواهد داشت چون فرهنگ، زبان و مذهب همه ملیت ها برابر شناخته خواهد شد. وحدت اتیوپی بر اتحاد خلق آن در مبارزه بر ضد فئودالیسم، امپریالیسم و سرمایه داری بوروکراتیک، علیه کلیه نیروهای ارتجاعی مبتنی خواهد بود. برنامه وظیفه ارتقاء رشد ملیت های مختلف به یک سطح مشترک را پیش روی خود قرار داده و برای پیشرفت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ملیت ها و قبیله هایی که سابقاً در معرض استثمار بویژه شدید بوده و از دیگران عقب افتاده اند، حق تقدم قائل است.

در برنامه گفته می شود که در شرایط کنونی یگانه راه حل مسئله ملی بر پایه حق خود مختاری هر ملیت تأمین می شود. هر یک از ملیت های اتیوپی در محدوده خود مختاری منطقه ای حق دارد شکل زندگی سیاسی، اقتصادی

و اجتماعی خود را تعیین کند؛ زبان بومی خود را به کاربرد و نمایندگان خود را برای سازمان‌های حکومت محلی انتخاب کند. حق خودمختاری مطابق با معیارها و اصول دمکراتیک داده می‌شود.

به اعتقاد رهبران شورای حکومت نظامی موقت، تشکل و بسیج اقشار وسیع زحمتکشان و نیروهای مترقی کشور شرط مطلق موفقیت در اجرای این برنامه است. در برنامه یادآوری می‌شود که انقلاب دمکراتیک ملی اتیوپی در صورتی پیروز خواهد شد که همه نیروهای ضد فئودالی و ضد امپریالیستی در یک جبهه خلق که توسط طبقه کارگر پی ریزی و رهبری شده باشد گرد هم آیند. برگزاری انتخابات مجلس ملی بر پایه اصول دمکراتیک و از طریق رأی گیری مخفی در پی تشکیل چنین جبهه‌ای صورت خواهد گرفت. بموجب اساسنامه مصوب این مجلس، اتیوپی یک جمهوری دمکراتیک تحت رهبری سیاسی حزب طبقه کارگر خواهد بود. شورای حکومت نظامی موقت، دفتر موقت برای امور سازماندهی توده‌ها را برای همین منظور به وجود آورده است. وظایف سازماندهی و بسیج زحمتکشان، تبلیغ اندیشه‌های سوسیالیسم علمی و برنامه انقلاب دمکراتیک ملی و تدارک تشکیل حزب طبقه کارگر و سازمان‌های اجتماعی که جبهه انقلابی خلق را تشکیل خواهند داد، به این دفتر محول شده است.

اصول اساسی سیاست خارجی اتیوپی در این برنامه تنظیم شده است: عدم تعهد، احترام به آرمان صلح، عدالت و برابری؛ همکاری نزدیک با کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و با همه جنبش‌ها و سازمان‌های رهایی بخش ملی که علیه امپریالیسم، نو استعمار و نژادگرایی مبارزه می‌کنند؛ عدم مداخله در امور داخلی دولت‌های دیگر، حمایت از سیاست‌های آنها دایر بر حفظ وحدت و حاکمیت خود؛ و احترام به منشور سازمان ملل و سازمان وحدت آفریقا.

برنامه انقلاب دمکراتیک ملی اتیوپی تعمیم منطقی و بسط و گسترش تحلیل تنوریک سیاست داخلی و خارجی حکومت انقلابی کشور است. این گام دیگری در مسیر رشد مترقیانه کشور است که بر عزم نیرومند رهبران

شورای حکومت نظامی موقت مبنی بر ساختمان جامعه سوسیالیستی درآینده شهادت می‌دهد.

انقلاب اتیوپی تأیید عملی آشکاری است بر قضایای تئوریک مارکسیست-لنینیستی در باره دولت دمکراتیک-ملی، مرحله دمکراتیک ملی انقلاب که از محدوده انقلاب کلاسیک بورژوازی فراتر می‌رود، در باره سمت‌گیری ضد-فئودالی، ضدامپریالیستی و تاحدی ضد سرمایه‌داری چنین انقلاب‌هایی و سرانجام در باره این واقعیت که این انقلاب‌ها اگر به درستی رهبری شوند راه را برای رشد غیر سرمایه‌داری هموار می‌کنند.

بیم و امید در آنگولا

روند استعمار زدایی در آنگولا با سهمگین‌ترین دشواری‌ها مواجه شد. این امر عمدتاً از اختلاف میان نیروهای ملی که بیشتر نتیجه فعالیت خرابکارانه امپریالیسم در جنبش‌های بخش ملی آنگولا بود، ناشی می‌شد. به‌علاوه، مستعمره‌نشینان پرتغالی مصمم بودند تا مواضع ممتاز خود را حفظ کنند و می‌خواستند خود را زیر چتر حمایت جناح‌های گوناگون ناسیونالیستی قرار دهند. و بالاخره، آندسته از دشمنان آفریقای دمکراتیک از قبیل جمهوری آفریقای جنوبی و ناتو که دست کمی از دیگران ندارند با استقرار یک دولت حقیقتاً مستقل در آنگولا که موقعیت استراتژیک مهمی داشته باشد، مخالفت می‌ورزیدند.

تاریخ جنبش‌های بخش ملی در آنگولا را ورق بزنیم. آن‌گاه که در بیشتر کشورهای آفریقا تحولاتی اوج می‌گرفت که سرانجام به تلاشی امپراتورهای استعماری قدرت‌های عمده امپریالیستی منجر شد، جنبش‌های بخش ملی در آنگولا تازه شتاب می‌گرفت. این امر عمدتاً ناشی از این واقعیت بود که پرتغال عقب‌مانده هیچ وسیله تعقیب سیاست نو استعماری را در اختیار نداشت، از دیرباز از خط حفظ اشکال سنتی استثمار استعماری پیروی کرده و دستگاه سرکوبگر فاشیستی خود را برای فرونشاندن هر گونه تظاهر ناخشنودی در میان جمعیت بومی در مقیاس وسیع به کار برده بود.

استعمارگران پرتغالی ترجیح می‌دادند تا آنگولا را با شیوه‌های «کهنه» غارت کنند و از شیوه‌هایی بجز اجبار اقتصادی استفاده وسیع بردند که در شیوه سنتی زندگی سکنه بومی هیچ دگرگونی اساسی بیار نیامورد.

بنابراین، نیروهایی که بتوانند مبارزه بخاطر رهایی ملی را در آنگولار رهبری کنند به کندی رشد کردند. قسمت اعظم دهقانان هنوز در شرایط کمون خانوادگی-قبیله‌ای زندگی می‌کردند. کار بست و وسیع نظام کار اجباری که ۶۰ درصد نیروی کار صنعتی را تأمین می‌کرد از تشکیل طبقه کارگر جلو می‌گرفت و خود آگاهی آن را تحریف می‌کرد. روند تحکیم و تثبیت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مردم به صورت يك ملت واحد بسیار کند بود. تا مدت‌ها جنبش ضد استعماری در چارچوب يك تحریم خود بخودی انفعالی که گاه رنگ مذهبی به خود می‌گرفت، باقی ماند. این پدیده بطور مثال در اشاعه نوعی الحاد خاص به نام «توکولیسیم» که سمت گیری ضد کاتولیک و ضد پرتغالی داشت، متجلی شد.

تحت تأثیر دگرگونی‌های عمیقی که در آفریقا و در صحنه بین‌المللی صورت می‌گرفت، مرحله نوینی در مبارزه رهایی بخش آنگولا در دهه ۱۹۵۰ آغاز شد. در آن دوره، اقشار وسیع خرده بورژوازی ملی-مقام‌های اداری، تجار و روشنفکران و غیره- بطرز روزافزونی در جنبش ضد استعماری در آنگولا به فعالیت پرداختند. آنها به دلیل موفقیت خود در جامعه آفریقایی، نزدیکیشان به مکانیسم استثمار استعماری و منابع اطلاعاتی از لحاظ عینی به عامل مهمی در مبارزه علیه استثمار تبدیل شدند. در سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۵۴ کوشش‌هایی صورت گرفت تا گروه‌های کوچکی متشکل از اعضای طبقات متوسط به وجود بیاید که علیه سیاست استعماری «پرتغالی کردن» جمعیت محلی موضع گرفتند. بسیاری از اعضای این گروه‌ها در کشور متروپل تحصیل کرده و در آنجا با نیروهای دمکراتیک پرتغال تماس گرفته بودند. حتی در سال ۱۹۴۸ هم دانشجویان آنگولایی، از جمله آنتونیو آگوستینو نورو رهبر آتی مپلا، نقش فعالی در ایجاد مرکز بررسی‌های آفریقایی در لیسبون داشتند. هدف از ایجاد این مرکز، پژوهش درباره مسائل اجتماعی-اقتصادی و فرهنگی خلق‌های مستعمره‌های پرتغال بود.

تا مدت‌های مدید، جنبش میهن پرست آنگولا به صورت سازمان‌های گوناگون روشنگر وجود داشت. مجامع فرهنگی روشنفکران محلی نقش

بزرگی در بیدار کردن خود آگاهی ملی خلق آنگولا ایفاء کردند. از سال ۱۹۵۶ بعد نیز گروه‌های سیاسی زیر زمینی در کشور پدید شدند. این گروه‌ها در باره اشکال، شیوه‌ها و هدف‌های نهایی مبارزه‌اشان اتفاق نظر نداشتند. بسیاری از ایشان خواست‌های خود را فقط به مطالبه اعطای خود مختاری به آنگولا محدود می‌کردند و کاری جز توزیع جزوه‌هایی در انتقاد از استعمار نمی‌کردند.

جنبش خلق برای رهایی آنگولا (مپلا) که در ۱۰ دسامبر ۱۹۵۶ تأسیس شد به هسته‌ای تبدیل گردید که مدافعان مبارزه مصمصمانه بخاطر آزادی و استقلال بتدریج پیرامون آن گرد آمدند. در بیانیه مپلا به خلق آنگولا آمده بود که استعمار پرتغال را نمی‌توان بدون مبارزه انقلابی شکست داد. مردم در صورتی می‌توانستند این مبارزه را به پیروزی برسانند که جبهه متحدی مرکب از کلیه نیروهای ضدامپریالیستی آنگولا تشکیل دهند. تحکیم مواضع عناصر دمکرات انقلابی در رهبری مپلا بزودی منتهی به این شد که این سازمان ساختار روشنی پیدا کند و با توده‌های مردم تماس برقرار کند.

در آغاز انقلابیون جوان مسئله طسرق قهر آمیز مبارزه را مطرح نمی‌کردند و انتظار داشتند که از طرق مسالمت آمیز به استقلال برسند. اما آنها بتدریج متوجه لزوم تغییر تاکتیک خود و گسترده کردن جبهه مبارزه و ترکیب آن با حرکت دادن توده‌های وسیع دهقانی شدند. رهبران مپلا به این نتیجه رسیدند که تظاهرات مسالمت آمیز زحمتکشان در شهرها سلاح مؤثری علیه رژیم فاشیستی استعماری نیست. در ۲۹ مارس ۱۹۵۹ پلیس گروهی از مپلن دوستان را دستگیر کرد. در ۸ ژوئیه ۱۹۶۰، آگوستینو نتو در لوآندا دستگیر شد و هموطنان او که برای برپایی تظاهرات اعتراضی از روستاهای ایکولو و بنج آمده بودند، به رگبار گلوله بسته شدند.

با شدت و سرعت گرفتن روند سرکوب و اختناق استعماری، رهبران مپلا مجبور شدند دیدگاه خود را درباره راه‌ها و گسترش مبارزه‌رهایی بخش تغییر دهند. حزب شروع به تدارك فشرده مبارزه مسلحانه کرد و تا سال ۱۹۶۰ اولین واحدهای مسلح را به وجود آورده بود. رزمندگان راه آزادی استراتژی

خود را برای استفاده از سرزمین همسایه، **کنگوی بلژیک**، به عنوان پایگاه توسعه مبارزه مسلحانه در آنگولا تنظیم کردند. در مه ۱۹۶۵، کنفرانس رهبران مهلا تصمیم گرفت تا ستاد موقت حزب را در **کناکری** برپا کند و وقتی فرصت‌های عملیاتی در شمال‌کشور پس از گرفتن استقلال فراهم آمد، قیام مسلحانه را تدارک ببیند.

مردم آنگولا در وضع فوق‌العاده دشواری آماده مبارزه مسلحانه شدند، زیرا رزمندگان زیرزمینی باید در میان دهقانان عقب مانده‌ای که زیر نفوذ شدید رؤسای سنتی قبایل و کدخدایان حامی استعمارگران بودند کار می‌کردند. مانع دیگر، ستیزه قبیله‌ای بود که سابقه تاریخی داشت و در نتیجه جدایی جغرافیایی جمعیت و همچنین سیاست استعمارگرانی که پیوسته یک گروه قومی را به‌جان دیگری می‌انداختند، ادامه حیات می‌داد. علی‌الخصوص، استعمارگران موفق شدند مناسباتی خصومت‌آمیز میان ملت‌های عمده آنگولا - **اویم بوندو** و **مبوندو** از یک طرف و قبیله‌های **باکونگوی** شمال از طرف دیگر برقرار کنند. همه‌جا دهقانان بی‌اعتمادی خود را به‌محراکانی که بسیاری از ایشان دورگه بودند و از شهرها می‌آمدند، بر زبان می‌آوردند.

ظهور گروه‌های پیشمار مهاجر مخالف با مهلا و بازدارنده استقرار یک جبهه متحد در کشورهای آفریقایی همسایه آنگولا مانع از اتحاد نیروهای میهن‌دوست می‌شد. قبیله‌گرایی که در قلب این سازمان‌ها بود آنها را به وسیله راحتی برای ضدیت با عناصر دمکرات انقلابی تبدیل ساخت. بنابراین تصادفی نبود که ناراضیان بیدرنگ از قدرت‌های امپریالیستی غرب که «بخاطر احتمالات آینده» جای پای خود را در آنگولا محکم می‌کردند، برخوردار شدند و با نیروهای محافظه‌کار کشورهای آفریقایی همسایه تماس‌هایی برقرار کردند.

فعالیت نخبگان قبیله‌ای **باکونگو** که دیری بود رؤیای احیای «پادشاهی بزرگ» سابق باکونگو را (که بعدها توسط استعمارگران میان آنگولا، **کنگوی بلژیک** و فرانسه تقسیم شد) در سر می‌پروراندند، در دسر زیادی برای میهن‌دوستان فراهم آورد. این برنامه را سازمان قبیله‌گرای معروف به

اتحادیه خلق‌های شمال آنگولا مطرح کرد و هولدن روبرتو نامی را که فرزند نخبگان قبیله‌ای بود و از کودکی از آنگولا به کنگوی بلژیک عزیمت کرده بود نامزد مقام پادشاهی متحدکننده قبايل نمود. اما هولدن روبرتو از آنجا که متوجه شده بود برنامه سلطنت طلبانه و قبیله‌گرایانه در شرایط بیداری احساسات دمکراتیک روبه‌رشد مردم ممکنست نتواند از حمایت آنها برخوردار شود، به طرفداری از جمهوری در آمد. وقتی او به ریاست این سازمان برگزیده شد، در سال ۱۹۵۸ نام آن را به اتحادیه خلق‌های آنگولا تغییر داد تا خصلت قبیله‌گرایانه آن را استتار کند. هولدن روبرتو که در دامان مبلغان مذهبی آمریکایی پرورش یافته بود هیچگاه دل‌بستگی خود را به ایالات متحده پنهان نمی‌کرد. او همواره تحت حمایت سیا بسر می‌برد که او را برای روزی که پرتغال جمهوری شده از آنگولا بیرون برود، نگهداشته بود.

مپلا به رغم دشواری‌های بزرگ موفق شد پیوندهای خود را با روستانشینان به تدریج گسترش دهد. در سال ۱۹۶۰، اتحادیه ملی کارگران آنگولا به ابتکار مپلا تشکیل شد که یک سازمان صنفی مخفی بود و نقش عظیمی در بسیج مردم شهرها برای مبارزه ایفاء می‌کرد. مدتی بعد، سازمان‌های توده‌ای دیگری که از مپلا حمایت می‌کردند تشکیل شدند. رهبری مپلا به برپایی یک کارزار همبستگی بین‌المللی با خلق آنگولا توجه زیادی مبذول می‌داشت. تا قبل از سال ۱۹۶۰ میهن دوستان با حکومت‌های بسیاری از کشورهای مستقل آفریقا تماس برقرار کرده بودند. در تابستان ۱۹۶۰ یک هیئت نمایندگی مپلا از اتحاد شوروی دیدار کرد.

در ابتدای سال ۱۹۶۱ مپلا تصمیم گرفت عملیات نظامی علیه استعمارگران را که پیشنهادهای مکرر آن را برای حل مسالمت‌آمیز مسئله استقلال آنگولا رد کرده بودند آغاز کند. به اعتقاد رهبران مپلا، در اوائل فوریه زمانی که گروه وسیعی از خبرنگاران وارد لوآندا شدند تا کشتی پرتغالی سانتامادیا را که کمی پیش از آنان توسط گروهی از ضدفاشیست‌ها تصرف شده بود بازدید کنند، فرصت مغتنمی برای این اقدام فراهم شد. حضور آنها می‌توانست به پوشش گسترده تحولات آنگولا در مطبوعات جهان کمک کند.

چهارم فوریه ۱۹۶۱ گروه‌های مسلح میلا در لوآندا به زندان سائوپولو، یک ایستگاه رادیویی و یک پاسگاه پلیس حمله بردند. حمله با ناکامی روبرو شد، زیرا رزمندگان راه آزادی مرتکب اشتباهات وخیمی در تدارک قیام مسلحانه شده بودند. در هر حال، این حمله علامتی بود برای قیام و گروه‌های زیرزمینی حزب در نواحی روستایی شروع به برانگیختن مردم به مبارزه مسلحانه کردند. مردم آفریقا این روز را نقطه عطفی در مبارزه‌رهای بی‌بخش خود می‌دانند.

دشواری‌های تدارک یک قیام مسلحانه سرتاسری در کشور، فقدان تجربه و برخی اشتباه محاسبه‌ها این نتیجه را داشت که عملیات فعالانه گروه‌های میلا در آن دوره به نواحی شمالی لوآندا در کواآنزای شمالی محدود شود. علی‌القاعده، اقدامات توده‌ای مردم خودبخودی بود و این، وظیفه فرماندهی ارتش استعماری پرتغال را تسهیل می‌کرد. پنجم فوریه تقریباً سه هزار آفریقایی که از گروه‌های نظامی میلا جانبداری می‌کردند در پایتخت به قتل رسیدند. در حدود ۵ هزار کارگر کشتزار پنبه در ناحیه کاسانجی کشته شدند.

این واقعت که در ۱۵ مارس ۱۹۶۱ واحدهای مسلحانه اتحادیه خلقی-های آنگولا که از خاک کنگو (لئوپولدویل) رخنه کرده بودند شروع به کشتار مستعمره‌نشینان سفیدپوست در نواحی زلیبر و اوپچه کردند، بردشواری عملیات میهن‌دوستان افزود. به گفته هولدن روبرتو، واحدهای او در این دوره بیش از ۴ هزار مستعمره‌نشین سفید پوست را به قتل رساندند. او با دامن زدن به آتش احساسات نژاد گرایانه و قبیله گرایانه در صفوف اتحادیه خلق‌های آنگولا تا سرحد تعصب، از دهقانان باکونگو دعوت کرد تا اعضای قبیله‌های دیگر را مرعوب سازند و به قتل برسانند. طولی نکشید که واحدهای هولدن روبرتو که از تصادم با ارتش اجتناب می‌کردند تفنگ‌های خود را علناً به سوی میلا نشانه رفتند.

غوغایی که در مطبوعات غربی درباره اتحادیه خلق‌های آنگو و رهبر

1- Angola em armas (numero especial), Dar es Salaam, 1968, p. 2.

2- Afrique - actuelle, juin 1967, Paris.

آن به راه انداخته شد در پی آن بود تا بر هدف‌های حقیقی آنها که جلو گیری از تحکیم و تثبیت جناح دمکرات انقلابی در رهبری جنبش‌های رهایی‌بخش بود سرپوش گذارد.

در چنین وضعی البته برای میلا دشوار بود که مبارزه مسلحانه متشکلی را گسترش دهد. اگرچه تا اوت ۱۹۶۱، ارتش پرتقال نتوانسته بود وضع آنگولای شمالی را تثبیت کند، اما ابتکار عمل نظامی را در دست داشت. نیروهای سرکوبگر به پشتیبانی واحدهای داوطلب متشکل از مستعمره‌نشینان سفیدپوست به نواحی قیام‌کنندگان رخنه کردند و دهکده‌ها را یکسر سوزاندند. انتقامجویی‌های ظالمانه که بر طبق برخی برآوردها جان هشتاد هزار آفریقایی را گرفت، قدرت اسلحه و تجربه نظامی، تاکتیک‌های خائنانانه هولدن و روبرتو- همه اینها به محدودیت اساسی عملیات نظامی گروه‌های چریکی میلا علیه ارتش استعماری در پایان سال ۱۹۶۱ منجر شد.

عقب‌نشینی‌های نخستین ماههای مبارزه مسلحانه میلا را مجبور ساخت تا در نقشه‌های خود در زمینه گسترش جنبش سرتاسری در کشور تجدید نظر کند. از همان اوت ۱۹۶۱ رهبری میلا به نیروهای مسلح خود دستور داد پراکنده شوند تا برای تهاجم جدید تجدید قوا کنند. در طول سال ۱۹۶۲، رزمندگان راه آزادی موفق به انتقال چند محموله بزرگ اسلحه و مهمات به مناطق تدارکاتی آنگولا شدند. گروه بزرگی از اعضای میلا برای آموزش نظامی به برخی کشورهای مستقل آفریقا رفتند. در سرتاسر سال ۱۹۶۲، واحدهای مسلح حزب به هیچگونه عملیاتی در مقیاس گسترده علیه استعمارگران دست نزدند و کوشش‌های خود را متوجه کار توضیحی در میان اهالی کردند.

نخستین کنفرانس ملی میلا که در دسامبر ۱۹۶۲ در لنو پولد ویل برگزار شد و برنامه‌ای را تنظیم و تصویب کرد که مشی سیاسی و وظایف جنبش را مشخص می‌کرد، برای پیشبرد مبارزه مسلحانه اهمیت عظیمی داشت. تدبیرهایی برای تبدیل حوزه‌های چریکی به شالوده‌ای برای گسترش هرچه بیشتر عملیات نظامی اتخاذ شد و تصمیم‌های مهمی برای تقویت ساختار سازمانی میلا، توسعه تماس‌ها با دولت‌های مستقل آفریقا و نیروهای دمکراتیک جهان گرفته شد.

کنفرانس آگوستینو فتو راکه موفق شده بود در ژوئن ۱۹۶۲ از جنگ پلیس سیاسی پرتغال فرار کند به ریاست مپلا برگزید.

در این دوره، سازمان هولدن روبرتو کسه بیشتر بر جامعه مهاجران باکونگو در کنگو (لتوپولد ویل) تکیه می کرد، بر فعالیت های تفرقه افکنانه خود می افزود. در مارس ۱۹۶۲، اتحادیه خلق های آنگولا با حزب دمکرات آنگولا متحد شد و بر این پایه، جبهه ملی برای رهایی آنگولا (فنا) به وجود آمد. عناصر جدایی طلب این سازمان از ورود مپلا به آن مخالفت کردند. در ۵ آوریل ۱۹۶۲، هولدن روبرتو کوشید تا حق نمایندگی خلق در گیرنبرد آنگولا را غصب کند. او تشکیل حکومت انقلابی آنگولا در تبعید را اعلام کرد که تقریباً نیمی از اعضای آن از خویشان نزدیک وی بودند. واحدهای مسلح فنلاکه از خاک کنگو (لتوپولدویل) به نواحی شمالی آنگولا یورش می بردند بر تحریکات مسلحانه خود علیه رزمندگان راستین راه استقلال افزودند. آنها با به عهده گرفتن وظایف پلیس درمرز آنگولا و کنگو به راه اقراط رفتند و حتی از حرکت واحدهای قیام کننده مپلا به درون آنگولا جلو گیری کردند.

فعالیت جدایی طلبان بخصوص از این جهت پرمخاطره بود که فنا از حمایت نیروهای ارتجاعی برخی کشورهای آفریقا و همینطور قدرت های امپریالیستی که سیاست های نواستعماری را تعقیب می کردند، برخوردار بود. اسلحه آمریکایی در اختیار اردوگاه کینکوسی، پایگاه اصلی فنا در کنگو، گذاشته می شد و افراد آن توسط مربیان آمریکایی آموزش نظامی می دیدند. هولدن روبرتو که مالی قابل توجهی از کمیته آمریکایی مربوط به آفریقا دریافت می کرد. همزمان، نیروهای محافظه کار کنگو (لتوپولدویل) تغییر روش در زمینه شروع به مداخله در فعالیت مپلا کردند که نواحی چریکی آن سوی مرز این کشور همسایه را تدارک می کرد.

مقام های کنگویی در کنفرانس وزیران خارجه سازمان وحدت آفریقا در ۱۹۶۳ در اکتار حکومت انقلابی آنگولا در تبعید را به عنوان یگانه نماینده خلق رزمنده آنگولا به رسمیت شناختند و در نوامبر همان سال فعالیت مپلا



در خاک کنگو را منع کرده تعدادی از مقام‌های دفتر مپلا در لئوبولدویل را دستگیر کردند.

در ژانویه ۱۹۶۴ کنفرانس دیگری از کادرهای برجسته مپلا در برازاویل برگزار شد که در نقشه‌های مربوط به توسعه مبارزه مسلحانه تجدیدنظر کرد. مپلا تصمیم گرفت بخشی از نیروهای خود را در نواحی مرکزی کشور (دمبوس و نام‌بوآن گونگو) باقی بگذارد و کوشش‌های خود را عمدتاً متوجه توسعه مبارزه مسلحانه در سرزمین کابیندا کند و از مساعدت برادرانه نیروهای دمکراتیک کنگو (برازاویل) که حکومت ارتجاعی فولبرت یولو را سرنگون ساخته بودند، بهره‌مند شود. کنفرانس در عین حال تأکید کرد که تقویت سازمان داخل کشور تنها راه گسترش مبارزه است، در حالی که عملیات کابیندا گام‌های تدارکاتی بسط مبارزه مسلحانه در داخل آنگولا است.

عملیات نظامی در کابیندا که در تابستان ۱۹۶۴ شروع شد به مکتبی تبدیل گردید که در آن افسران تعلیم دیده و جنگ آزموده مپلا عملاً اشکال و شیوه‌های اجرای عملیات نظامی و کار سیاسی و اقتصادی در میان اهالی را آزمودند. در آن واحد، رهبران مپلا با تکیه بر همکاری حکومت دوست زامبیا و تانزانیا شروع به تدارک دیدن عملیات نظامی علیه ارتش استعماری در نواحی شرقی آنگولا کردند. در مه ۱۹۶۶ جبهه جدید عملیات نظامی مپلا در موکسی کو و نواحی کوآندو-کویانگو گشوده شد. این پیروزی بزرگی برای میهن دوستان بود که به رغم دشواری‌های بزرگ، نبردکنان راه خود را بسوی آورد گاه وسیع‌تری گشودند. واحدهای مسلح مپلا با دور زدن پادگان‌های ارتش پرتغال در ظرف مدت کوتاهی توانستند به قسمت داخلی آنگولا رخنه کنند. در اکتبر ۱۹۶۶ و مارس ۱۹۶۷ فرستادگان مپلا برای اولین بار پس از یک وقفه طولانی مقادیر زیادی اسلحه به دست چریک‌های ناحیه نام‌بوآن گونگو رساندند.

فرماندهی ارتش پرتغال نگرانی خود را از وضع آنگولا اعلام کرده و وزیر دفاع پرتغال، ژنرال مانوئل گومز دو آرانوخو، اعتراف کرد که مپلا توانست وضع را از لحاظ نظامی بفرنج‌تر سازد. در گذشته، نیروهای منظم

پرتقال در نواحی داخلی آنگولا مستقر شده بودند، در حالی که اکنون فرماندهی ارتش پرتقال مجبور بود «حوزه‌های مداخله» ویژه‌ای را با شبکه‌ای از پایگاه‌ها و پادگان‌ها مرزبندی کند. در سال ۱۹۶۷ تعداد افسران ارتش استعماری پرتقال در آنگولا به ۵۰ هزار نفر رسیده بود. اما حوزه عملیات میلا گسترش می‌یافت. چریک‌های آن برای وخیم کردن دشواری‌های اقتصادی استعمارگران به کشتزارهای شرکت‌ها و مراکز تجاری استعمارگران حمله می‌بردند و در مسیر خطوط راه آهن دست به عملیاتی می‌زدند.

اصلاحات اجتماعی-اقتصادی میلا در نواحی آزاد شده به محبوبیت روزافزون مبارزه مسلحانه کمک عظیمی کرد. دهقانان برای افزایش تولید مواد غذایی از کمک میلا برخوردار شدند. حکومت در روستاها به دست «کمیته‌های اقدام» انتخابی سپرده شد و واحدهای دفاع از خود تشکیل شدند. شبکه‌ای از «فروشگاه‌های خلق» دایر شدند تا ضروریات اولیه را در اختیارشان بگذارند. قرارگاه‌های پزشکی و «تیم‌های بهداشتی» سیار که در نواحی آزاد شده عمل می‌کردند از مردم معاینات پزشکی بعمل می‌آوردند. مدارس ابتدایی در روستاها تأسیس شدند و در مرکز آموزش انقلابی که در سال ۱۹۶۷ برپا شد، کادرهای سیاسی و مدیران اقتصادی تربیت می‌شدند.

در سال ۱۹۶۷، رهبری میلا وظیفه نوینی را در برابر خویش قرارداد: بسط مبارزه مسلحانه به تمامی سرزمین آنگولا تا دشمن را وادار به متفرق کردن نیروهای خود سازد، آنها را فلج سازد و از اجرای عملیات تهاجمی عاجز گرداند. در اجرای این تصمیم رهبری، واحدهای چریکی بزودی به نواحی لوآندا، مالانجه، بیه و نواحی دیگر رخنه کردند. واحدهای میلا بر عملیات خود در مجاورت مستقیم لوآندا افزودند. بر رویهم، در آخر سال ۱۹۶۸، ۱۵ ناحیه با جمعیت حدود یک میلیون نفر درگیر مبارزه مسلحانه بود. از ژانویه ۱۹۶۸، بعد، ستاد میلا رسماً در نواحی آنگولا مستقر شد. نیروهای مسلح انقلابی در این رزم نیرومندتر شده تجربه اندوختند. تا قبل از ۱۹۶۹،

تعداد نیروهای چریکی میلا در شمال به ۴ هزار و در شرق به ۷ هزار نفر رسیده بود^۱.

موفقیت‌های میلا تضادهای درون اردو گاه جدایی‌طلبان را تشدید کرد. یوناس ساویمبی، «وزیر امور خارجه» هولدن روبرتو، از او جدا شد و در تابستان ۱۹۶۴ سازمان مستقلی به نام اتحادیه ملی برای استقلال کامل آنگولا (اونیتا) تشکیل داد. اندکی پس از کوشش‌های ناموفق وی برای برپایی واحدهای مسلح از اعضای قبیله بومی خود به نام بیلوندو در جنوب آنگولا، فاش شد که ساویمبی پیوندهای مستقیمی با پلیس سیاسی پرتغال داشته است.

واحدهای فنلا به تاخت و تازهای خود به نواحی مرزی آنگولا ادامه دادند و حامیان میلا را وحشیانه قتل عام کردند. اخبار قتل عام گروه بزرگی از اعضای میلا در اردو گاه کینکوسی در خاک زئیر خشم و نفرت افکار عمومی جهان را برانگیخت. شورای وزیران سازمان وحدت آفریقا که با این واقعات غیر قابل انکار مواجه شده بود در فوریه ۱۹۶۸ تصمیم گرفت به حکومت‌های کشورهای آفریقایی توصیه کند تا در مسئله شناسایی حکومت انقلابی آنگولا در تبعید تجدید نظر کنند. طولی نکشید که در سپتامبر ۱۹۶۸ اجتماع سران دول و حکومت‌های سازمان وحدت آفریقا در الجزیره از شناسایی آن به عنوان یگانه نماینده نیروهای رزمنده خلق آنگولا امتناع کرد.

دعاوی سازمان جدایی طلب دیگری به نام جبهه برای رهایی سرزمین کابیندا، که به ابتکار و با شرکت مستقیم فولبرت یولو در سال ۱۹۶۲ برای رهبری مبارزه رهایی بخش ملی تأسیس شد، نیز بی پایه و اساس از آب در آمد. این سازمان نتوانست حمایت اهالی منطقه را جلب کند و میلا تنها رهبر شناخته شده مبارزه رهایی بخش در این منطقه از سرزمین آنگولا بود.

جنبش بین‌المللی همبستگی با رزمندگان راه آزادی آنگولا وسعت و نیروی هر چه بیشتری گرفت. سازمان‌های مترقی بین‌المللی، بسیاری از کشورهای آفریقایی، اتحاد شوروی و دیگر کشورهای جامعه سوسیالیستی به یاری میلا

1- Vitoria cu morte, Juillet et aout 1969 p. 3.

شناختند. در سال ۱۹۷۱، پرزیدنت آگوستینو نتو در بیست و چهارمین کنفره حزب کمونیست اتحاد شوروی اعلام کرد: «مردم ما، رزمندگان که پیشاهنگ مبارزه ضد استعماری در آنگولا هستند، از دوستی و پشتیبانی مردم شوروی برخوردارند. ما حزب کمونیست اتحاد شوروی را یکی از نیروهای عمده‌ای می‌دانیم که برای گسترش مبارزه‌رهای بخش خود به آن متکی هستیم.»^۱

گسترش بیشتر مبارزه ضد استعماری در آنگولا و سایر متصرفات پرتقال که با جنبش پرتقال دریک جریان مشترک انقلابی درهم آمیخت و رشد تفاهم بین‌المللی که به‌انزوای رژیم فاشیستی منتهی شد، بحران نظام مناسبات اجتماعی در «فضای پرتقال» را، اصطلاحی که مدافعان سرمایه‌داری خوش داشتند بر پرتقال و «استان‌های آنسوی دریاها»ی آن اطلاق‌کنند، شدت بخشید. فاشیسم پرتقال مجبور شد برای جلوگیری از فروپاشی امپراتوری استعماری خود تدبیرهای اضطراری اتخاذ کند. این دقیقاً هدف «برنامه‌های» به اصطلاح «عمرانی» بود که اساساً ناظر به اجرای پاره‌ای از عناصر سیاست نو استعماری در همدستی با محافل امپریالیستی بین‌المللی بود. رژیم فاشیستی با جلب سرمایه خارجی در مقیاس وسیع به مستعمره‌ها کوشید تا شرایطی برای قوت بخشیدن به حیات اقتصادی، افزایش اشتغال و ارتقاء سطح زندگی، و لو اندک، فراهم آورد. تدبیرهایی جهت توسعه لایه‌های ممتاز سکنه بومی اتخاذ گردید. تعدادی از رسواترین نهادهای سیاسی برچیده شدند.

سیاست «درهای باز» پرتقال فاشیستی در آخرین سال‌های عمر آن آنگولا را بطور روزافزونی در معرض چپاول و تاراج انحصارهای امپریالیستی قرار داد. استعمارگران پرتقالی و امپریالیسم بین‌المللی مانورها و عوام‌فریبی نو استعماری خود را با توسعه جنگ جنایتکارانه استعماری خود توأم ساختند و بر شدت فعالیت‌های خرابکارانه خود افزودند تا نیروهای میهن‌دوست را متفرق و بی‌اعتبار سازند.

چنین سیاست‌هایی راه را برای خائنان مبارزه‌رهای بخش هموار کرد. هولدن روبرتو تو اقامه‌ای را که در دسامبر ۱۹۷۲ درباره هماهنگی عملیات

1- Pravda, April 7, 1971.

مپلا و فنلا امضاء کرده بود آشکارا نقض کرد و شتابزده به مسلح کردن مهاجران با کونگو در زئیر بمنظور تهاجم دیگری علیه جناح دمکراتیک انقلابی جنبش رهایی بخش آنگولا پرداخت. در تابستان ۱۹۷۳ نیروهای ارتجاعی برای بی‌اعتبار کردن مپلا که مدعی بودند در آستانه انحلال است کارزاری را بر راه انداختند.

کودتای دمکراتیک پرتقال در ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ نقشه‌های استعمار-گران و ارتجاع بین‌المللی را عقیم گذاشت. نیروهای دمکراتیک پرتقال با غلبه بر مقاومت نیروهای محافظه‌کار که می‌کوشیدند تاروند استعمار زدایی را به تأخیر بیندازند و در پی نوعی راه چاره‌نواستعماری می‌گشتند، گام‌های مصممانه‌ای برداشتند تا حکومت را وادار به ابطال پنج قرن اسارت سایر خلق‌ها کنند. موضع‌ضداستعماری حکومت موقت پرتقال و جنبش نیروهای مسلح آن کمک بزرگی به روند استعمار زدایی، بویژه در آنگولا، کرد.

در عین حال، نیروهای بین‌المللی امپریالیستی از بیم ازدست دادن مواضع خود در این منطقه از آفریقا که بخاطر ثروت طبیعی خود شهرت دارد و در سیاست تهاجم نواستعماری علیه دولت‌های مستقل آفریقا نقش مهمی به آن واگذار شده، در به تأخیر انداختن روند استعمار زدایی آنگولا از حدخارج شدند. آنها با تکیه بر همدستی ارتجاع داخلی پرتقال، عمدتاً رئیس‌جمهور سابق ژنرال آنتونیو اسپینولا، مسئله اعطای استقلال به آنگولا در ۱۱ نوامبر ۱۹۷۵ را موکول به شناسایی حق فنلا و اوئیتا به شرکت در حکومت موقت کردند.

مپلا در وفاداری به آرمان رهایی خلق آنگولا فعالانه در کار استعمار زدایی شرکت جست. مپلا با اشتراك مساعی در حکومت موقت که در فوریه ۱۹۷۵ بر سر کار آمد در امر تشکیل دستگاه دولتی نوین و واحدهای ارتش ملی و برپایی سازمان‌های توده‌ای زحمتکشانش که در بازگرداندن زندگی در شهرها به حالت عادی قسمت اعظم کار را به خود اختصاص داد، از هیچ کوششی برای حفظ منافع حیاتی خلق آنگولا در مرحله نوین پرمشولیت مبارزه بخاطر استقلال ملی فروگذار نکرد. سکنه بومی از میهن‌دوستان که

وفاداری خود را به آرمان رهایی خلق خود در طول ۱۳ سال مبارزه مسلحانه به ثبوت رسانده بودند استقبال پرشوری بعمل آوردند.

اما پیشرفت روند استعمارزدایی مواضع قدرت‌های امپریالیستی در مستعمره‌های پیشین پرتقال را باخطر واقعی روبرو ساخت. دقیقاً بهمین دلیل بود که امپریالیسم بین‌المللی فعالیت‌های خرابکارانه خود را علیه نیروهای رهایی‌بخش شدت بخشید تا بتواند این منطقه فوق‌العاده ثروتمند آفریقا را برای خود نگهدارد و همزمان دشواری‌های بیشتری سرراه نیروهای دمکراتیک پرتقال قرار دهد. بزودی معلوم شد که دروضع تازه‌ای که پیش آمده امپریالیسم مصمم است دقیقاً در آن‌گولا که نیروهای ملی در تفرقه به سر می‌برند و ارتجاع موفق شده مواضع نسبتاً نیرومندی را حفظ کند، وارد اولین نبرد علنی خود علیه نیروهای رهایی‌بخش ملی در مستعمره‌های سابق پرتقال شود. در اینجاست بود که امپریالیسم برای جلوگیری از انتقال قدرت به میهن دوستان دروضع عادی و کارشکنی در همکاری حکومت پرتقال با حکومت ملی که در آن‌گولا شکل می‌گرفت وارد عمل شد.

دشمنان استقلال حقیقی آن‌گولا بار دیگر ضربه اصلی خود را بر مهپلا که يك برنامه اصلاحات بنیادی و تدبیرهای قاطع برای محدود کردن سلطه انحصارهای خارجی بر اقتصاد ملی ارائه کرده بود، وارد آوردند. جبهه ملی برای آزادی آن‌گولا (فنلا) که خود را در زئیر مستقر ساخته بود موضع بویژه سختی علیه مهپلا اتخاذ کرد.

فنلا به اتکای پشتیبانی بورژوازی بزرگ پرتقال و کمک ایالات متحده بتدریج بر تحریکات خود علیه مهپلا افزود. این امر کار حکومت موقت را با مانع روبرو ساخت و وضع مساعدی برای فعال شدن درباره همه نیروهای ارتجاع داخلی فراهم آورد. دسته‌های «مقاومت سفیدپوستان» که از جمهوری آفریقای جنوبی اسلحه گرفته بودند در نواحی مرکزی کشور سبز شدند. مأموران مخفی قدرت‌های امپریالیستی در لوآندا فعال‌تر شدند.

امپریالیسم بین‌المللی خود را کاملاً آماده نبرد با نیروهای میهن‌دوست آن‌گولا کرده بود. قدرت‌های غربی در اجلاس شورای ناتو در مه ۱۹۷۵ در

بروکسل درباره مسئله تقسیم آنگولا به مناطق نفوذ بحث کردند. همزمان، یک کمیته هماهنگی متشکل از نمایندگان بریتانیا، بلژیک، ایالات متحده آمریکا، فرانسه و جمهوری فدرال آلمان به وجود آمد. در این زمان، قدرت‌های غربی تصمیم گرفتند از مداخله مستقیم نظامی در آنگولا پرهیز کنند. آنها ترجیح دادند واحدهای فنلاند را که در خاک ژنرال تشکیل و بانیروهای ژنرال تقویت شده بودند به عنوان نیروی ضربتی خود به کار گیرند.

از آوریل تا ژوئن ۱۹۷۵، هولدن روبرتو و خوناس ساویمبی تحت حمایت کمیته هماهنگی ناتو و با شرکت فرستادگان ژنرال اسپینولا و نمایندگان صاحبان صنایع پرتغال جلساتی در پاریس برگزار کردند. فرستادگان و نمایندگان نامبرده درباره بیطرفی نیروهای پرتغال در آنگولا به فنلاندی‌ها دادند و فنلاند هم به نوبه خود به آنها قول داد که در صورت به قدرت رسیدن در آنگولا «نظام لیبرالیسم اقتصادی» را حفظ کند.

امپریالیسم بین‌المللی با آگاهی به این واقعیت که جدایی طلبان در میان مردم از حمایت چندانی برخوردار نیستند آنها را موظف به ایجاد وضعی در آنگولا کرد که زمینه مساعد را برای مداخله ارتجاع خارجی فراهم آورد. این دقیقاً هدف حکومت ترور بود که دسته‌های فنلاندی از ژنرال به لوآندا هجوم آورده بودند بر مردم تحمیل کردند. هولدن روبرتو سرانجام همه تعهداتی را که در دیدارهای رهبران سازمان‌های ناسیونالیستی آنگولا در ژانویه ۱۹۷۵ در مومباسا و در ژوئن ۱۹۷۵ در ناکورو بر عهده گرفته بود کنار گذاشت و کوشید تا به زور اسلحه قدرت را در لوآندا تسخیر کند.

امپریالیسم بین‌المللی از «پشت جبهه» جدایی طلبان حفاظت می‌کردند. مزدوران سفید پوست به سرعت به استیلا و احداث واحدهای هولدن روبرتو درآمدند. فنلاند تحت پوشش تدارکات پزشکی تجهیزات نظامی از جمهوری فدرال آلمان دریافت می‌کرد. محموله‌های بزرگ تجهیزات نظامی از فرانسه وارد پایگاه‌های فنلاند در ژنرال می‌شد و «متخصصاتی» که از برزیل وارد شده بودند به هولدن روبرتو کمک می‌کردند تا سرویس‌های اطلاعاتی و جاسوسی خود را سازمان دهد. جدایی طلبان اشتراک مساعی خود را با سازمان‌های نظامی

شده فاشیستی نژاد گرایان محلی توسعه بخشیدند.

در ژوئیه ۱۹۷۵ که آرمان استقلال آنگولا مجدداً به مخاطره افتاد، فنلا درواکنش به تحریکات مسلحانه فنلا و باپشتیبانی بیدریغ مردم سربازان هولدن روبرتو را از لوآندا اخراج کرد. دسته‌های مزدور از سایر شهرهای بزرگ نیز بیرون رانده شدند. در اواخر اوت ۱۹۷۵ میل کنترول ۱۲ ناحیه از ۱۶ ناحیه بزرگ کشور را در اختیار گرفته بود. در حال، فنلا پس از آن که نمایندگان خود را از حکومت موقت خارج ساخت، «جنگ کاملی» را علیه میلا اعلام کرد و نیروهای خود را به آنسوی مرز میان آنگولا و زئیر روبه سمت لوآندا منتقل کرد. همزمان، خوناس ساویمبی، رهبر اونیتا که از مدت‌ها قبل نقش «نیروی سوم» را به عهده گرفته بود تا سرمایه سیاسی بیاندوزد، عملیات نظامی علیه میلا را شروع کرد.

نژاد گرایان آفریقای جنوبی فعالانه به ایجاد تشنج در آنگولا مشغول شدند. مقام‌های پرتوریا که انتظار داشتند آنگولا را به یک «دولت حائل» تبدیل کنند تا به توسعه نو استعماری جمهوری آفریقای جنوبی به سمت شمال کمک کند، همدردی ویژه خود را با خوناس ساویمبی که از حمایت نیروهای محافظه کار در برخی دولت‌های آفریقای بر خوردار بود، ابراز داشتند، هر چند که هولدن روبرتو هم اجازه یافت تا در خاک جمهوری آفریقای جنوبی مزدور اجیر کند و آنها را مسلح گرداند.

از ماه اوت ۱۹۷۵، واحدهای نژاد گرا کوشیدند به آنگولا هجوم برند تا از سربازان اونیتا که از برابر رزمندگان میلا می گریختند پشتیبانی کنند و جهان را با واقعیت «بین‌المللی کردن» مسئله آنگولا روبرو سازند. اما پیشروی پیروزمندانه واحدهای میلا و محکومیت شدید مداخله توسط افکار عمومی جهان نژاد گرایان را واداشت تا در این زمان نیروهای خود را عقب بکشند. نیروهای اعزامی جمهوری آفریقای جنوبی به پشتیبانی تانک و هلی کوپتر پس از غارت تسهیلات شهرداری در نجیوا و تصاحب اسناد و بایگانی‌های حکومت محلی استان کوفن عقب نشستند.

کوشش‌های جبهه برای رهایی سرزمین کابیندا نیز که هرگز در طول همه

این سال‌ها برای الحاق به صفوف رزمندگان فعال علیه استعمار پرتقال قدمی برنداشته بودند به شکست کامل منتهی شد. این جبهه پس از جلب حمایت واحد های آفریقایی ارتش استعماری پیشین و تکیه بر اطمینان شرکت های نفتی آمریکای شمالی که خود را در این نقطه از سرزمین آنگولا مستقر ساخته بودند کوشید تا از همان نوامبر ۱۹۷۴ جنبشی جدایی طلبانه را در کامبندا به راه اندازد. رهبری جبهه پس از دفع قاطع از سوی سکنه محلی و واحدهای مپلا به ژنیر گریخت.

دروضعی که ارتجاع داخلی و خارجی به تحریکات بی‌امان دست می‌زد وسیعی می‌کرد تا از پیروزی آرمان‌رهایی ملی جلوگیری کند، نیروهای میهن دوست آنگولا پیرامون مپلا حلقه زدند و به دفاع از دستاوردهای انقلاب برخاستند. دعوت مپلا برای مقاومت ملی توده مردم را به نبرد فعالانه علیه جدایی طلبان و مداخله گران برانگیخت.

دشمنان آنگولای مستقل مایل نبودند سلاح بر زمین بگذارند. هوادان روبرو از استان‌های شمالی ژنیر و اوپه که تحت اشغال واحد های فنلا بود، دست به تهاجم وسیع به لوآندا زد. در اکتبر ۱۹۷۵ نیروهای مزدور جمهوری آفریقای جنوبی دوباره از مرز وارد آنگولا شدند تا به سر بازان اوپیتا که به سوی پایتخت پیشروی می‌کردند، کمک کنند. مداخله گران انتظار داشتند تا مپلا را از لوآندا بیرون برانند یا دست کم بخش هر چه بزرگتری از کشور را تسخیر کنند و بهانه‌ای برای مخالفت با اعلام استقلال از سوی مپلا در ۱۱ نوامبر ۱۹۷۵ بتراشند.

نیروهای میهن دوست در مواجهه با این خطر وخیم تازه برای آرمان استقلال ملی، مجدداً به دفاع از دستاوردهای خود برخاستند. بسیج عمومی که توسط مپلا در لوآندا انجام شد با موفقیت صورت گرفت. مپلا که بار اصلی جنگ علیه استعمار پرتقال را به دوش کشیده بود با تکیه بر حمایت و مساعدت افکار عمومی جهان، کشورهای سوسیالیستی و نیروهای مترقی آفریقا، بار دیگر فداکاری خود را در راه آرمان‌رهایی آنگولا به ثبوت رساند. پیشروی مداخله گران به سوی لوآندا متوقف شد.

حکومت و محافل نظامی کشورهای غربی که اعتماد خود را به توانایی فنلا و اوئیتا برای نیل به پیروزی قاطع اذ دست داده بودند شروع به صحبت علنی هرچه بیشتر درباره لزوم «بین‌المللی کردن» مسئله آنگولا و تسداریک زمینه استقرار نیروی انتظامی سازمان ملل در کشور کردند. حکومت‌های برخی کشورهای آفریقا که با مهپلا خصومت داشتند و مایل نبودند به‌رغم واقعیات موجود محبوبیت ملی آن را بپذیرند، کوشیدند تا با بهره‌برداری از مواضع آنها در سازمان وحدت آفریقا از جدایی طلبان پشتیبانی کنند.

بی‌تردید، در وضعی که مهپلا قویاً مصمم بود تا برنامه استقرار دولت متحد دمکراتیک را در آنگولا به اجرا بگذارد، هر گونه تجاوز به حق مهپلا در مورد نمایندگی خلق آنگولا ممکن بود به صورت مفری برای کسانی در آید که در طول همه این سالهای مبارزه به انتظار نشسته و اکنون آشکارا با امپریالیسم همدستی می‌کردند و به آرمان استقلال خیانت می‌ورزیدند. بنا بر این تضاد نبود که نیروهای مترقی آفریقا نگرانی عمیق خود را از توسعه کمک نظامی قدرت‌های امپریالیستی به دشمنان استعمارزدایی آنگولا ابراز داشتند. اراده همه نیروهای مترقی جهان دایر بر این که خلق آنگولا باید بتواند سرنوشت خود را تعیین کند، به طرز چشمگیری در کنفرانس بین‌المللی در سپتامبر ۱۹۷۵ در لورنکو مارکز و همچنین در هفته همبستگی بین‌المللی با خلق آنگولا، تحت شعار «علیه مداخله نو استعماری در امور آنگولا» نشان داده شد.

در این میان، بر شتاب تحولات افزوده شد. یازدهم نوامبر ۱۹۷۵، طی مراسم شکوهمندی در لوآندا، استقلال آنگولا اعلام شد و دولت جدید، جمهوری خلق آنگولا، بر نقشه سیاسی آفریقا ظاهر گردید. رهبر مهپلا، آگوستینوتو، به ریاست جمهوری کشور انتخاب شد. اولین ماههای پیدایش جمهوری جوان ماههای بسیج هرچه بیشتر نیروها برای دفع تجاوز امپریالیستی و نژاد گرایانه تحت پوشش جدایی طلبان فنلا و اوئیتا بود. نژاد گرایان جمهوری آفریقای جنوبی نیروهای منظم و مزدور خود را وارد آنگولا کرد و نواحی جنوبی و بخش قابل ملاحظه‌ای از کرانه اقیانوس اطلس را تصرف کرد.

لوآندا از طرف شمال از ناحیه سربازان ژئیر و واحدهای ارتش ژئیر که در مداخله شرکت داشتند، در خطر قرار گرفت. نیروهای مداخله گر به پشتیبانی نظامی، مالی و دیپلوماتیک ایالات متحده آمریکا، فرانسه و دیگر دولت‌های امپریالیستی متکی بودند. محاصره اقتصادی از سوی قدرت‌های غربی بر آشفته‌گی وضع اقتصادی افزود. رهبری مپلا و حکومت جمهوری خلق آنگولا با تکیه بر حمایت اتحاد شوروی، کوبا و سایر کشورهای سوسیالیستی و همچنین دولت‌های مترقی آفریقا، با استفاده از نیروی اسلحه به دفاع پیگیر از منافع ملی و استقلال خود ادامه دادند. ارتش ملی جمهوری نه تنها مداخله گران را از لوآندا بیرون راند بلکه ضربه خردکننده‌ای نیز بر دسته‌های فنلا در شمال کشور وارد آورد و به تهاجم علیه ارتش منظم جمهوری آفریقای جنوبی و مزدوران در جنوب پرداخت.

کوشش‌های نیروهای امپریالیستی برای منزوی کردن جمهوری خلق آنگولا با ناکامی روبرو شده است. در اجلاس فوق العاده سران دولتی و حکومتی سازمان وحدت آفریقا در ژانویه ۱۹۷۶، آفریقای مستقل تجاوز امپریالیستی و نژاد گرایانه در آنگولا و همه شرکت کنندگان مستقیم و غیرمستقیم در آنرا محکوم کرد. اعتبار بین‌المللی این دولت آفریقایی جوان بالا گرفت. کنفرانس فوق العاده به خاطر همبستگی با خلق‌های آسیا و آفریقا که در فوریه ۱۹۷۶ در لوآندا برگزار شد موضع مصممانه‌ای برای پایان دادن فوری به مداخله امپریالیست‌ها و نژاد گرایان در امور آنگولا و به سود برپایی یک دولت متحد، مستقل و دمکراتیک در آنگولا اتخاذ کرد.

پشتیبانی پیگیر کشورهای جامعه سوسیالیستی، نیروهای مترقی آفریقا و سرتاسر جهان مهمترین عامل مبارزه خلق علیه مداخله نیروهای امپریالیستی و نژاد گرا بود. در اواخر مارس ۱۹۷۶ سربازان مزدور و نژاد گرای آفریقای جنوبی مجبور شدند از خاک آنگولا خارج شوند.

ناکامی تجاوز امپریالیستی به جمهوری خلق آنگولا بار دیگر ثابت کرد که وحدت کلیه نیروهای انقلابی ضامن موفقیت مبارزه خلق‌های جهان علیه امپریالیسم است.

مپلاکه به موجب قانون اساسی جمهوری وظیفه هدایت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ملت به عهده آن گذاشته شده بود و حکومت جمهوری خلق آنگولا در وضع فوق العاده دشواری به ساختن زندگی نوین پرداختند. استعمارگران اکثر بنگاههای صنعتی را به تعطیل کشانده بودند. مداخله گران در طول راههای اصلی حمل و نقل پل‌ها را منفجر می ساختند که در امر تدارک مواد غذایی برای شهرها اختلال جدی بیار می آورد. فرار جمعی عده زیادی از کارشناسان اروپایی الاصل به تحریک مرتجعان بروخامت دشواری‌ها می افزود. کشور با تجربه ناکافی در زمینه مدیریت اقتصادی و کمبود کادر ملی روبرو بود.

پرزیدنت فتو اعلام کرد که آنگولا راه سوسیالیستی رشد را انتخاب کرده است. با توجه به این چشم انداز تاریخی، مپلا و حکومت جمهوری خلق آنگولا قصد خود را مبنی بر بازسازی ملی به شیوه‌ای که فعالیت سرمایه خصوصی را محدود کند، مالکیت عمومی را قوام بخشد، استقرار سازمان های حکومتی خلقی تحت نظارت کارگران و دهقانان را تسهیل کند و به انقلاب دمکراتیک خلق یاری رساند تا ایدئولوژی علمی طبقه کارگر را بپذیرد، اعلام کردند.

رهبری جمهوری خلق آنگولا اصلاحات دمکراتیک فراگیری را برای تقویت استقلال ملی به اجرا گذاشته، سطح زندگی توده‌های زحمتکش را ارتقاء می دهد و ارگان‌های حقیقتاً خلقی حکومت را برپا می دارد. منابع طبیعی اصلی کشور زیر نظارت دولت قرار گرفته است. امتناع شرکت های خارجی از گردن نهادن به نظارت دولت و خرابکاری آشکار آنها این نتیجه را داشت که در مه ۱۹۷۶ بنگاههای صنعتی غذایی، نساجی و سیمان به مالکیت دولت درآمد. در پی این امر، شرکت های ماهیگیری و کارخانه های شیشه گری و فلزکاری ملی شدند. سازمان های دولتی با همکاری کمیسیون های کارگران در واحدهای صنعتی شروع به اعاده صنعت کردند.

در سال ۱۹۷۶، اولین محصول قوه و نیشکر خلق درو شد و شرکت های تجارتی بزرگ خارجی از حق انحصاری خود بر خرید و بازاریابی این محصولات حیاتی برای اقتصاد ملی محروم شدند. کمیسیون های خلق- کمیته های منتخب که به ابتکار زحمتکشان به وجود آمده اند- به تکیه گاه قابل اعتماد خلق تبدیل

شده‌اند. در ۲ فوریه ۱۹۷۶، شورای انقلابی که ارگان عالی مقننه و اجرایی جمهوری خلق آنگولا است کمیسیون‌های خلق را به‌مثابه ارگان‌های حکومت که از طریق آن زحمتکشانشان به رهبری مپلا بر کشور حکومت خواهند کرد، به رسمیت شناخت.

جمهوری جوان به اصلاحات اجتماعی فـراگیری دست زده است: خدمات پزشکی و آموزش رایگان در اختیار مردم گذاشته شده و تدبیرهایی برای تأمین ضروریات اولیه و غذای مردم اتخاذ شده است. اعمال نظارت حکومت بر فعالیت بانک‌ها و اصلاح پولی که در ژانویه ۱۹۷۷ به اجرا گذاشته شد ضربه سنگینی به مواضع گروه‌های استثمارگر وارد آورد.

پشتیبانی ملت از سیاست مپلا، عزم حکومت این جمهوری جوان مبنی بر دفاع از منافع ملی، کامیابی در احیای اقتصادی و جانبداری پیگیر کشورهای جامعه سوسیالیستی - همه این‌ها جمهوری خلق آنگولا را قادر می‌سازد تا با امر ونهی امپریالیسم بطور موثر مخالفت کند.

با همه این‌ها، ارتجاع بین‌المللی نقشه‌های تجاوزی خود علیه آنگولا را کنار نگذاشته است. امپریالیسم به منظور بازیابی مواضع از دست رفته خویش به خرابکاری فعالانه در آنگولا پرداخته تا رشد این جمهوری جوان را تا سرحد امکان با مانع روبرو سازد. انحصارها و بانک‌های بین‌المللی در تحریم اقتصادی آنگولا پافشاری می‌کنند. مطبوعات بورژوازی غرب برای بی‌اعتبار کردن جمهوری خلق آنگولا در صحنه بین‌المللی کارزار به راه انداخته‌اند. امپریالیسم با زهم به رهبران گروه‌های ارتجاعی شکست خورده که به کشورهای مجاور گریخته‌اند امید بسته است. تدارکات اسلحه ناتو همچنان به سوی پایگاه‌های مرزی آنگولا سرازیر است و از این پایگاه‌ها خائنانه، فعالیت‌های خرابکارانه در کشور را سازمان می‌دهند.

آنگولا برای رویارویی با این خطر واقعی قدرت دفاعی خود را تقویت می‌کند. نیروهای مسلح رهایی بخش خلق آنگولا به یاری اتحاد شوروی و کوبا و دیگر کشورهای سوسیالیستی توسعه می‌یابند و نیرومندتر می‌شوند. رهبری آنگولا در مبارزه به‌خاطر تحکیم دستاوردهای انقلاب توجه شدیدی به تقویت مپلا و نقش آن در نظام دولتی مبذول می‌دارد. آنها تبدیل مپلا به یک

حزب طراز نوین، پیشاهنگ توده‌های زحمتکش، را شرط ضروری تکامل انقلاب آنگولا می‌دانند.

موفقیت‌های خلق آنگولا در راه آرمان نوسازی ملی ارتباط تنگاتنگی با پشتیبانی و مساعدت دولت‌های مستقل متری آفریقا و کشورهای جامعه سوسیالیستی به این جمهوری جوان دارد. پرزیدنت نتو در دیدار خود از اتحاد شوروی در اکتبر ۱۹۷۶ گفت: «کمک شوروی عامل اساسی در تکامل تاریخی ما، در دستیابی ما به استقلال و در بازسازی ملی ما بوده است.»^۱

مناسبات دوستی و همکاری میان اتحاد شوروی و جمهوری خلق آنگولا با موفقیت توسعه می‌یابد. قراردادهایی در زمینه همکاری اقتصادی، تجارت، کشتیرانی، ماهیگیری و غیره منعقد شده است. در تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۷۶، لئونید برژنف، دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و رهبر مپلا و رئیس جمهور آنگولا، دکتر آگوستینو نتو، عهدنامه دوستی و همکاری میان اتحاد شوروی و جمهوری خلق آنگولا را به امضاء رساندند.

هر پیروزی تازه جمهوری خلق آنگولا در مبارزه‌اش علیه اغتشاش اقتصادی و دسیسه‌های ارتجاع و امپریالیسم، بر موفقیت تازه در کارروانه‌اش در زمینه بازسازی بر عزم راسخ خلق آنگولا مبنی بر نیل به صلح، ترقی و نیکبختی برای میهن خود شهادت می‌دهد.

1- The Visit of the Party and Government Delegation of the People's Republic of Angola to the Soviet Union, Moscow, 1976, p. 13 (in Russian).

نبرد اندیشه‌ها بر سر راههای رشد اجتماعی-اقتصادی

در دهه گذشته، آفریقا برای اولین بار در تاریخ کهنسال خود به عرصه مبارزه فوق‌العاده شدید درونی ایدئولوژیک و سیاسی که مدت‌ها پیش از آن در همه قاره‌های دیگر جهان شعله‌ور شده بود، تبدیل شد. با وجود همه تنوع و اختلاف شرایط در نقاط مختلف جهان، مبارزه در آفریقا در تحلیل نهایی یک روز آزمایی میان نیروهای سرمایه‌داری و سوسیالیسم، انقلاب و ارتجاع، استقلال و ستم ملی است.

ستیزه‌ای آشتی‌ناپذیر میان دو نظام اجتماعی در سرتاسر قاره آفریقا رو به گسترش است. امپریالیسم قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی خود را به کار می‌گیرد تا مواضع سلطه‌گرانه خود را حفظ کند، رژیم‌های نوآستعماری و نژادگرای باقی مانده در آفریقا را بر پانگهدارد، بر قدرت نوآستعمار بیافزاید و دوره استعمار خلق‌های آفریقا را طولانی‌تر سازد. اما اتحاد شوروی و جامعه کشورهای سوسیالیستی وظیفه دیگری به عهده گرفته‌اند و آن محو آخرین دژهای نژادگرایی و استعمار، جانبداری از نبرد عادلانه خلق‌های مستعمره‌های پیشین به خاطر استقلال کامل ملی و یاری آنها در شکستن زنجیرهای اسارت اقتصادی و آزادی خود از قید همه‌اشکال استعمار امپریالیستی و نوآستعماری است.

مبارزه میان نیروهای سرمایه‌داری و سوسیالیسم در آفریقا تنها به این ستیزه محدود نمی‌شود، بلکه دامنه‌ای گسترده‌تر و عمقی‌تر دارد. این مبارزه در درجه اول توسط نیروهای داخلی در جریان لایه‌بندی اجتماعی درونی خلق‌های آفریقا و همچنین تحت تأثیر تضاد عمده‌روزگار ما در مقیاس جهانی

صورت می گیرد. مبارزه ایدئولوژیک میان سوسیالیسم و سرمایه داری از این واقعیت ناشی می شود که کشورهای آفریقایی رسته از ستم سیاسی مستقیم اکنون عملاً با این مسئله مواجه اند که از کدام راه بروند، کار و پیکار میلیون ها نفر از توده های مردم را که به زندگی سیاسی چشم گشوده اند به چه مسیری بکشانند و کدام نظام، سرمایه داری یا سوسیالیسم، رهایی کامل ملی و پیشرفت اجتماعی آنها را تأمین می کند؟

بی تردید سرمایه داری ناگزیر است که برای جلب افکار آفریقایی ها در شرایط نامساعدی مبارزه کند. سرمایه داری آنچنان در چشم آنها آبرو - باخته است و دستش به اندازه ای به جنایات استعمار و استثمار امپریالیستی آلوده است که دیگر نمی تواند مدعی برخورداری از مقبولیت عام به مثابه چشم انداز رشد قاره شود. تصادفی نیست که تقریباً همه رهبران آفریقایی در حال حاضر به زبان شعارهای سوسیالیستی با خلق های خود سخن می گویند. با این که اهمیت این واقعیت که بر ورشکستگی سرمایه داری و نیروی جاذبه عظیم سوسیالیسم شهادت می دهد، کاملاً غیر قابل انکار است، اما نباید تصور کرد که شناسایی لفظی اندیشه های سوسیالیستی به صورت کلی همواره به مفهوم یک گزینش حقیقتاً سوسیالیستی است.

در آفریقای کنونی مثل هر جای دیگر جهان، هم «پیش سرمایه داری» و هم سرمایه داری چاره ای ندارند جز این که چهره خود را بپوشانند. پذیرش تقریباً عام شعارهای سوسیالیستی به هیچ وجه به این معنی نیست که سرمایه - داری میدان عمل خود را از دست داده، شکست کامل خورده و می توان آن را از قلم انداخت و یا این که مبارزه میان سرمایه داری و سوسیالیسم به آخر رسیده است. برعکس، این مبارزه همه روز و همه جا در همه زمینه های زندگی چه در عرصه سیاست و چه در عرصه ایدئولوژی جریان دارد.

همه کشورهای آفریقایی برای تقویت استقلال ملی خود، تأمین رشد اقتصادی و پیشبرد رفاه و معیارهای فرهنگی مردم خود وظایف مشترکی به عهده دارند. همچنین بسیاری از کشورهای آفریقا دارای خصیصه ها و اصول مشترک، اشکال و نهادهای اجتماعی مشابه، شیوه های یکسان مدیریت اقتصادی و رهبری سیاسی هستند. با این حال، درورای این شباهت ها پیدایش جریان های

مختلف طبقاتی و سیاسی، گرایش برخی نیروها به سمت گیری سوسیالیستی و گرایش نیروهای دیگر به «الگوهای» بورژوازی ناسیونال رفرمیستی را می توان به موضوع تشخیص داد. تحلیل تطبیقی اندیشه سیاسی معاصر در کشور- های آفریقا نوعی تشابه و درعین حال مرزبندی در صحنه سیاسی قاره آفریقا را با صراحت و ژرفای کافی نشان می دهد.

سنگ محک هر آئین سیاسی و در درجه اول آئین سوسیالیستی پراتیک است، چون تنها پراتیک است که سنجش ارزش واقعی اندیشه های پیشنهادی را میسر می سازد. اما وقتی صرفاً مسئله جریان های رشد مطرح است، کارپایه ایدئولوژیک افراد و نیروهای اجتماعی پشت سر این جریان ها برای تعیین خصلت آنها کاملاً اهمیت دارد، مشروط بر این که چنین کارپایه ای مطلقاً عوام- فریبانه نباشد.

بررسی مشروح کارپایه احزاب حاکم و رهبران کشورهای آفریقا نشان می دهد که چند جریان اجتماعی- طبقاتی در حیات سیاسی آفریقا پدید آمده و یا در مرحله شکل گیری است. اختلاف میان این جریان ها در زمینه هایی به اختلاف اصولی تبدیل شده، هر چند که پاره ای موضعگیری های مشترک آنها را بهم پیوند می دهد. این اختلاف در زمینه ایدئولوژی در مقایسه با عرصه های اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی برجستگی نمایان تری دارد.

به واقع، وقتی زندگی اقتصادی و سیاسی دولت های جوان آفریقا را بررسی می کنیم در بیشتر شان اقتصاد سیاسی مختلط و سرمایه داری خصوصی (هر چند به درجات گوناگون)، برنامه ریزی دولتی و نظام تک حزبی، تمرکز شدید دولت و غیره را مشاهده می کنیم. این پدیده ها که در نگاه اول یکسان جلوه می کنند انواع گوناگون دارند و اغلب حاکی از گرایش های مختلف هستند. با مقایسه اندیشه های سیاسی، این موضوع بخوبی روشن می شود. بطور مثال، کفایت آراء اندیشه پردازان الجزایر، تونس، سنگال و گینه در باره شالوده اقتصادی سوسیالیسم، بخش خصوصی و رابطه آن با سوسیالیسم را با یکدیگر مقایسه کنید تا متوجه شوید که آنها پیرو جریان های اساساً متفاوت اندیشه اجتماعی- سیاسی هستند.

اندیشه اجتماعی - سیاسی معاصر کشورهای آفریقا (بجز اندیشه مارکسیستی که در این قاره مقبولیت روزافزون پیدا می کند) را می توان به سه جریان عمده تقسیم کرد. این جریان ها عبارتند از **رفورمیسم ناسیونال بورژوازی**، **سوسیالیسم تخیلی خرده بورژوازی** و **دمکراسی ملی** وابسته به سمت گیری سوسیالیستی دولت های جوان آفریقا، یعنی، وابسته به راه رشد غیر سرمایه داری. به رغم برخی اختلاف نظرها درباره این مسئله در ادبیات مارکسیستی (عده ای از محققان تعریف سوسیالیسم تخیلی خرده بورژوازی به مثابه جریانی جدا گانه را غیر قابل توجه می دانند)، این تقسیم بندی بر رویهم مقبولیت پیدا می کند. معرفی سوسیالیسم خرده بورژوازی ضدامپریالیستی به عنوان یک جریان خاص اندیشه سیاسی در آفریقا وزن خاصی دارد. این جریان به درستی در مورد جوامعی صدق می کند که زیر سلطه آنارشی خرده بورژوازی با سنت های نیرومند پدرسالارانه - عشیره ای قرار دارند. قشرهای خرده بورژوا در شهر و روستا قسمت اعظم جمعیت را تشکیل می دهند. از اینرو، تمجیبی ندارد که احساسات آنها نه تنها بر کار پایه ایدئولوژیک ناسیونالیست های آفریقایی تأثیر می گذارد، بلکه به یک جریان مستقل اندیشه اجتماعی - سیاسی تبدیل می شود، هر چند که ناپایدار و حلقه واسط میان رفورمیسم ملی و دمکراسی ملی است.

رفورمیسم ملی که تجلی نمونه وار ناسیونالیسم بورژوازی در وضع تازه ای است تحت نفوذ نیرومند مفاهیم نوین بورژوا - رفورمیستی غرب در بساط طبیعت اصلاح شده سرمایه داری و دولت نوین که ادعا می شود فوق طبقاتی است، قرارداد. اندیشه پردازان جناح ناسیونال - بورژوازی اندیشه اجتماعی آفریقا انطباق تحلیل مارکسیستی روند تاریخی با شرایط آفریقا را منکر می شوند و با تئوری مارکسیستی طبقات و مبارزه طبقاتی خصومت بویژه شدیدی می ورزند. آنها بیش از هر چیز تز مربوط به انحصار گرایی ملی و گناه نژادی را به کار می گیرند تا مارکسیسم را از اعتبار بیاندازند و عقاید بورژوازی مربوط به جامعه مرفه را در خاک آفریقا پرورش دهند. چنین اندیشه هایی را **بین الملل سوسیالیست ها** و برخی احزاب سوسیال دمکرات اروپا که بطور

فزاینده‌ای به کشورهای آفریقا و اندیشه اجتماعی دمکراسی آفریقایی رخنه کرده‌اند، اشاعه می‌دهند.

دمکراسی ملی یا انقلابی یک جریان امیدبخش و خوش آتیه انقلابی اندیشه سیاسی و پراتیک در آفریقا است. آشتی‌ناپذیری با سرمایه‌داری نوین و جذب بسیاری از عناصر سوسیالیسم علمی وجه تمایز آن به شمار می‌رود. اکثر جنبش‌ها و اندیشه‌پردازان دمکراسی ملی بر قوانین عام تکامل تاریخی و آیین مبارزه طبقاتی صحه می‌گذارند. علاوه بر این، دمکرات‌های ملی اصلاحات اجتماعی فراگیری را که زمینه‌ساز سوسیالیسم است به اجرا در می‌آورند. و بالاخره در دوره اخیر در برنامه‌های برخی احزاب و بیانیه‌های برخی اندیشه‌پردازان انقلابی به نقش پیشاهنگ طبقة کارگر در ایجاددگرگونی‌های اجتماعی اشاره شده است.

اندیشه سیاسی خرده بورژوازی آفریقا نیمه‌راه میان رفورمیسم ملی و دمکراسی ملی متوقف شده است. از یک سو، امپریالیسم ستیزی صادقانه، احساسات ضد سرمایه‌داری صمیمانه و وفاداری به اندیشه‌های خلق در مورد برابری و عدالت و جوه مشخصه تخیل‌گرایان خرده بورژوا را تشکیل می‌دهد. از سوی دیگر، آنها از سوسیالیسم علمی هراس دارند، هنوز نتوانسته‌اند برداشت‌های بورژوازی از سوسیالیسم علمی را رد کنند و از این رو هنوز خود را از شر بدگمانی و سوءظن به آن خلاص نکرده‌اند. دمکرات‌های انقلابی، برعکس، توانسته‌اند تا اندازه‌ای از عهده این کار برآیند یا به عبارت دقیق‌تر می‌توان گفت که در حال حاضر نسبتاً با موفقیت این کار را انجام می‌دهند. سوسیالیسم ذهنی اندیشه‌سیاسی خرده بورژوازی آفریقا با توهمات رفورمیستی که خصلت عمدتاً پدرسالارانه و تخیلی دارد، درهم آمیخته است.

ممکنست چنین تصور شود که تخیل‌گرایی خرده بورژوازی کاملاً گذشته نگر است. اما این واقعیت که مفاهیم واپس‌گرایانه که در وهله اول منحصرأ مبتنی بر سنت‌ها بنظر می‌رسد، در عین حال می‌تواند به آینده و منافع پیشرفت و ترقی خدمت کند، البته مشروط بر این که تھی از عناصر انقلابی، یعنی، استعمارستیزی، نژادگرایی ستیزی، امپریالیسم ستیزی و دمکراسی نباشد، وجه

مشخصه جوامع فلاحتی عقب مانده است. لنین در تحلیل خود از سون یات-سنیسم این وضع را یاد آور شد. سوسیالیسم خرده بورژوایی در آفریقا نیز تا زمانی که به آرمان های زحمتکشان وفادار بماند می تواند نقش مثبتی را ایفاء کند؛ در این گونه موارد سوسیالیسم تخیلی به دمکراسی ملی نزدیک تر می شود و توهومات معینی را دور می ریزد. اگر در مجموعه پر تناقض مفاهیم خرده بورژوایی، رفورمیسم بورژوایی غلبه کند، این مفاهیم بطور روزافزونی در نظرات ناسیونال بورژوایی ادغام می شوند و توان انقلابی خود را بتدریج از دست می دهند.

مسئله مرکزی ارزیابی اندیشه سیاسی معاصر آفریقا را می توان به شرح زیر فرمول بندی کرد: سوسیالیسم یا ناسیونالیسم؟

در هر حال، يك راه حل کلی برای این مسئله وجود ندارد. دعوت به سوسیالیسم در آفریقا در وضع بسیار غیر عادی صورت گرفته است. انگیزه این دعوت خصومت های طبقاتی شدید داخلی جامعه نیست، بلکه جنبش رهایی بخش ملی علیه امپریالیسم یعنی سرمایه داری خارجی استثمارگر است. این دعوت زائیده رشد یافتگی سرمایه داری ملی نیست، محصول رشد نیافتگی آن و عقب ماندگی عمومی کشور در برابر يك نیروی خارجی است. تمسك اكثر رهبران آفریقایی به شعارهای سوسیالیستی را عمدتاً اینطور می توان توضیح داد که سوسیالیسم به مثابه بهترین، اگر نخواهیم بگوییم یگانه، شیوه رشد اجتماعی مترقیانه بطور كاملاً طبیعی آنها را به خود جلب می کند. اعتقاد رهبران آفریقایی بر این است که وظیفه اصلی سوسیالیسم تأمین رشد سریع دولت های جوان و تحکیم استقلال آنها است. این عقیده منطقی و قابل فهم است.

در آفریقا، جنبش های گوناگون اجتماعی با مفاهیم سوسیالیستی رایج در این قاره درهم آمیخته اند. در این قاره ما شاهد تلاش پیشاهنگ زحمتکشان برای نیل به عدالت اجتماعی بر پایه مبارزه طبقاتی، توهومات توده های خرده-بورژوا منطبق با روح مناسبات پدر سالارانه «عصر طلایی» و «خانوادگی» میان طبقات و تمایل عناصر ناسیونال بورژوا به بهره گیری از محبوبیت سوسیالیسم

برای به اصطلاح نوسازی جامعه و ایجاد شرایط رشد سریع سرمایه ملی هستیم. تضاد و مبارزه میان این دو گرایش بدیهی است. توانایی آنها برای همزیستی نسبی با یکدیگر، گاه حتی در چارچوب یک سازمان سیاسی، هم با لایه بندی ناکافی طبقاتی و عدم قطعیت مفاهیم اندیشه پردازان آفریقایی ارتباط دارد و هم به تلاقی عینی منافع نیروهای گوناگون اجتماعی در مبارزه علیه امپریالیسم و بخاطر تأمین استقلال ملی و پیشرفت اجتماعی مربوط می شود. خصلت ناهمگون شالوده طبقاتی ایدئولوژی به اصطلاح آفریقایی که شعارهای سوسیالیستی را نیز جذب خود کرده و درهم آمیزی عناصر سوسیالیسم و ناسیونالیسم در آن از همین رو است.

بنابراین تعجبی ندارد که در چنین شرایطی سیاستمداران و اندیشه پردازان آفریقایی آیین سوسیالیسم را در بسافت ناسیونالیسم آفریقایی می دوزند و «سوسیالیسم» را به خدمت ناسیونالیسم ضد امپریالیستی و ضد نژاد گرایی در می آورند. آنها در ضمن محتوی سوسیالیسم را صرفاً وسیله تضمین رشد مستقل هر کشور می کنند و اغلب توجهی به خصلت طبقاتی قدرت سیاسی و دیگر گونی های اجتماعی ندارند. چنین تفسیری از سوسیالیسم در آفریقا رواج کامل دارد و همچنانکه کاملاً طبیعی است، وقتی سیاستمداران و اندیشه پردازان بورژوای غرب، بویژه سوسیال دمکرات ها، ادعا می کنند که سوسیالیسم حقیقی چشم اندازی در آفریقا ندارد یا این که آفریقا ناگزیر «دمکراسی غربی» یعنی در حقیقت سرمایه داری در لباس نواستعماری را خواهد پذیرفت، به این گونه تفسیرها استناد می کنند. البته کاملاً طبیعی است که آنها نه تنها انزجار ذهنی بسیاری از اقشار اجتماعی خلق های آفریقا از سرمایه داری را که برایشان مترادف با استعمار است نادیده بگیرند، بلکه همچنین شرایط عینی را که این خلق ها را به انتخاب راهی جدا از سرمایه داری راغب می سازد از نظر دور بدارند.

بسیاری از دولتمردان آفریقایی می بینند که راه رشد سرمایه داری که آنها را به همپیوندی با نظام اقتصاد سرمایه داری جهانی محکوم می کند، با استثمار مستمر، مبادله نابرابر با اقتصاد دولت های امپریالیستی، رواج بیش از

حد اشکال تازه استعمار و گسترش شکاف میان سطوح رشد کشورهای سرمایه‌داری اروپا و آمریکا از یک سو و کشورهای نواستعماری مرزی قاره آفریقا از سوی دیگر پیوند دارد. دقیقاً همین وضع است که حکومت بسیاری از کشورهای آفریقا را وامی‌دارد تا راه رشد غیر سرمایه‌داری را انتخاب کنند و به اصلاحات اجتماعی بنیادی دارای خصالت ضد امپریالیستی، ضد فئودالی، ضد انحصاری و بیش از پیش ضد سرمایه‌داری دست بزنند.

راه رشد غیر سرمایه‌داری چشم‌اندازهای سوسیالیسم را پیش پای کشور-های آفریقا می‌گشاید. این راه مستلزم پیشگیری از هر گونه سیاست داخلی بی‌پایه و گاه گمراه که مشخصه آن شتاب بی‌مورد در اجرای اصلاحات بنیادی و انزوا از توده‌های مردم است، برقراری دوستی نزدیک با نظام سوسیالیستی جهانی و امپریالیسم ستیزی پیگیر در ضمن اجرای سیاست‌های داخلی و خارجی با سمت‌گیری سوسیالیستی است. کار سازندگی فداکارانه در امر تولید بزرگ‌گراهی خواهد شد که خلق‌های آفریقا را به سوسیالیسم خواهد رساند.

اگر امکانات واقعی برای رشد غیر سرمایه‌داری نادیده گرفته شود، حل مسئله سوسیالیسم و ناسیونالیسم در آفریقا بطور صحیح میسر نیست. آیین رشد غیر سرمایه‌داری بر پایه برخورد اسلوب شناختی مارکسیستی راه حل صحیح مسئله رابطه میان سوسیالیسم و ناسیونالیسم در آفریقا را به دست می‌دهد.

در ارزیابی سمت‌گیری سوسیالیستی دولت‌های مترقی آفریقا می‌توان به دو نظر افراطی اشاره کرد که در واقع می‌تواند به نفی تفسیر مارکسیستی کنونی رشد غیر سرمایه‌داری منتهی شود. هر دو نظر برای ارزیابی صحیح کار پایه ایدئولوژیک دموکراسی ملی خطرناک است.

از یک طرف، عده‌ای می‌خواهند میان کار پایه دموکراسی ملی و سوسیالیسم علمی علامت تساوی بگذارند و برای اثبات ادعای خود به اظهارات مکرر سیاستمداران آفریقایی درباره پذیرش سوسیالیسم علمی با وام گرفتن تعدادی اصل و فرمول مارکسیستی اشاره می‌کنند. یک چنین ارزیابی دموکراسی ملی

خلاف واقع بوده، تمام بفرنجی و پیچیدگی دوره گذار رشد سرمایه‌داری را از قلم می‌اندازد و شرح غلط از اقشار هدایت‌گراین آزمایش فوق‌العاده مهم اجتماعی-اقتصادی و سیاسی، البته اگر بتوان چنین نامی بر آن نهاد، به دست می‌دهد. یک چنین ارزیابی با آرمانی کردن دمکراسی ملی و فراموشی تفاوت‌های جدی میان دمکرات‌های ملی و مارکسیست‌ها ارتباط دارد، تفاوت‌هایی که در هر حال در مرحله کنونی قاطع نیست و این طور نیست که جبراً به تفرقه میان آنها منتهی شود.

از طرف دیگر، نفی نیهیلیستی، شدیداً جزمی و سکتاریستی رشد غیر سرمایه‌داری به عنوان گامی در جهت سوسیالیسم نیز خطرناک است. پیامد منطقی این موضع‌گیری انکار کامل هر گونه محتوای سوسیالیستی در دمکراسی ملی است. به این ترتیب، خصلت انقلابی و ضد سرمایه‌داری دمکراسی ملی رد می‌شود؛ ادعای می‌شود که دمکراسی ملی تجلی معمولی ناسیونال‌رفرمیسم، یعنی، ناسیونالیسم بورژوازی است و هیچ مرزی میان دمکراسی ملی انقلابی و سایر جریان‌های رفرمیستی و ناسیونال بورژوازی در اندیشه سیاسی آفریقا کشیده نمی‌شود.

در چنین مواردی گفته می‌شود که حقیقت در میان روی است. اما تلاش برای یافتن چنین میزان طلایی بیهوده است، چون چنین میزانی وجود ندارد. مفهوم مارکسیستی رشد غیر سرمایه‌داری مبتنی بر این واقعیت است که در بسیاری کشورهای آفریقا شرایط برای ساختمان فوری سوسیالیسم هنوز فراهم نشده است. اگر این طور باشد، پس عمر ناسیونالیسم ضد استعماری هنوز بسر نرسیده و در برخی زمینه‌های معین مبارزه همچنان یک عامل مترقی به شمار می‌رود. قانون عینی ترکیب عناصر سوسیالیسم و ناسیونالیسم در روند مبارزه علیه امپریالیسم و وظایف دو مرحله اساساً مختلف انقلاب یعنی مرحله‌هایی بخش ملی و دمکراتیک عمومی، و مرحله سوسیالیستی از همین رو است، هر چند که این به هیچ وجه به معنی فرارویی یکی به دیگری نیست. این مراحل با مهم‌ترین مشخصات کیفی رشد غیر سرمایه‌داری به رهبری دمکراسی ملی تفاوت بسیار دارد.

نباید مانند مخالفان مفهوم رشد غیر سرمایه‌داری، دمکراسی ملی را در ناسیونالیسم خلاصه کرد. ناسیونالیسم به خودی خود همگون نیست. ناسیونالیسم رفورمیستی و بورژوازی را داریم که از منافع طبقات ممتاز حفاظت می‌کند و آماده است تا به‌زیان استقلال ملی تازه به‌دست آمده با امپریالیسم ساخت و پاخت کند و در واقع دارد ساخت و پاخت هم می‌کند. ناسیونالیسم رادیکال و انقلابی را داریم که تاب تحمل امپریالیسم و نواستعمار را ندارد، سرشار از روح دمکراتیسم است و می‌تواند تدبیرهای جسورانه‌ای را نه تنها علیه استثمارگران خارجی بلکه داخلی نیز اتخاذ کند و حتی دل به دریا بزند و شیوه اجتماعی تولید را هم عوض کند و به این ترتیب دیگر حتی ناسیونالیسم صرف هم نباشد. دمکراسی ملی، دست کم بهترین بخش آن، از این قماش است.

مثل روز روشن است که محتوای واقعی رویه ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی در این دو مورد از زمین تا آسمان با هم فرق می‌کند. در مورد اول، اندیشه‌های سوسیالیستی پرده ساتری است بر آنچه که اساساً یک کارپایه ناسیونال بورژوازی است (اگرچه اعمال نفوذ نیروهای دمکراتیک از طریق این اندیشه‌ها بر رهبری متمایل به «الگوهای» بورژوازی را نمی‌توان از نظر دور داشت). در مورد دوم، اندیشه‌های سوسیالیستی شالوده جنبش خلقی مترقی است که هنوز پیگیرانه سوسیالیستی نیست، ولی می‌تواند بسیاری از تدبیرهای لازم برای ساختمان سوسیالیسم را در نهایت آغاز کند و سیاست‌های داخلی و خارجی را بطور بنیادی دگرگون سازد. دمکراسی ملی متضاد است و سیاست آن نوسان دارد، اما در عین حال بنیادی، انقلابی و در نهایت قادر به انجام وظایف مرحله کنونی دمکراتیک عمومی و رشد کشورهای آفریقا است. حاجت به گفتن نیست که میزان پیگیری و موفقیت در انجام این وظیفه سترگ مستقیماً به میزان پیگیری در اجرای سیاست ضد امپریالیستی، دمکراتیزه کردن رژیم و میزان تکیه به توده‌های مردم و نزدیکی بیشتر به سوسیالیسم علمی و نظام سوسیالیستی جهانی بستگی دارد.

اشتباه است اگر تصور شود که به دلیل تجلی روحیه انقلابی خرده -

بورژوازی، فعالیت دمکراسی ملی و خود دمکراسی ملی خصلت منفی و بسا سوسیالیسم سر دشمنی دارد. احساسات انقلابی دمکراتیک ملی و غیر پرولتری هنوز به آن درجه از رشد نرسیده که به عامل اصلی تکامل اجتماعی تبدیل شود. دمکراسی ملی می تواند متحد سرسخت پرولتاریا باشد به شرط این که به مواضع بورژوازی ملی عقب نشینی نکند، بلکه پیوند خود را با آن قطع کند.

پرولتاریا واقشار رادیکال خرده بورژوا همواره دارای منافع مشترکی بوده اند. توانایی پرولتاریا و حزب آن در ارزیابی صحیح و بیان این منافع مشترک در همکاری با دمکرات های انقلابی، محاسبه موفقیت شرکای خرده بورژوازی خود و تقویت اتحاد خویش با آنها در تحلیل نهایی در موفقیت رسالت آن در مقام پیشاهنگ نیروهای انقلابی صرف نظر از این که توده ها واحزاب خرده بورژوا آن را در چنین مقامی پذیرفته باشند یا نه، بخصوص در کشورهایی که اقشار خرده بورژوازی اکثریت جمعیت را تشکیل می دهند و از این رو کردارشان عمدتاً تعیین کننده مسیر تکامل است، عامل قطعی به شمار می رود. البته، همانطور که لنین می گفت، «توده های خرده بورژوا چاره ای ندارند جز این که میان بورژوازی و پرولتاریا در نوسان باشد»^۱. این امر نه تنها در مورد بخش رفورمیستی بلکه در مورد بخش انقلابی خرده بورژوازی نیز صادق است. اما این به هیچ وجه به معنی آن نیست که مارکسیست ها نیازی به برخورد افتراقی به توده های خرده بورژوا یا دستیابی به تفاهم با آنها و نیل به اتحاد قاطع با کاپه اقشار خرده بورژوا که می توانند نقش مثبتی در انقلاب داشته باشند و یا حفظ استقلال سیاسی خود و موضعگیری صریح و روشن طبقاتی، ندارند.

آینده نشان خواهد داد که دمکراسی ملی چه سیر تحولی راطی خواهد کرد. امروز به وضوح روشن شده که دمکراسی ملی همگن نیست. دو جناح

1- V. I. Lenin, «To what State Have the Socialist - Revolutionaries and the Mensheviks Brought the Revolution?». Collected Works, Vol. 25, p. 118.

در پیرامون بخش میانه رو آن شکل می گیرد. يك جناح می کوشد تا گرایش- های سوسیالیستی را پیش براند و به سوسیالیسم علمی نزدیک تر شود و با کمونیسم ستیزی و شوروی متمیزی سر ناسازگاری دارد. جناح دیگر از بر داشتن گام های بیشتر در جهت سوسیالیسم هراس دارد و موضع بینیم چه می شود را آغاز کرده و متوجه نیست که به این طریق خود را به لغزش گاه ناسیونال رفورمیسم که ترك آن يك جهش کیفی در تکامل اندیشه سیاسی و جنبش انقلابی بود، سوق می دهد. کدام يك از این دو جناح فائق خواهد آمد؟ احتمالاً ستیزه میان آن دو در کشورهای مختلف یکسان حل نخواهد شد. در هر حال، با اطمینان می توان گفت که دمکراسی ملی در قاره آفریقا و تا حد معینی در قاره آسیا يك نقش مرقی و انقلابی ایفا کرده و بهترین نمایندگان در آینده نیز چنین نقشی را ایفا خواهند کرد، این که به فعالیت سیاسی توده ها شتاب بخشیده، به ترویج اندیشه های سوسیالیسم کمک کرده و يك رشته اصلاحات اجتماعی بنیادی را به ثمر رسانده و از لحاظ تاریخی مرحله ضروری تکامل پیوسته مترقیانه بوده است.

ما اغلب، البته کاملاً بحق، به جاذبه روزافزون مارکسیسم-لنینیسم خلاق اشاره می کنیم. دقیقاً این تئوری و جاذبه عظیم آن است که مسئولیت ظهور پدیده ای بی سابقه و فوق العاده مهم در عصر حاضر را دارد: حتی جنبش های دمکراتیک عمومی که دارای سمت گیری ضد امپریالیستی، ضد استعماری و ضد نژاد گرایی هستند و از لحاظ ایدئولوژیک با مارکسیسم-لنینیسم تفاوت دارند برخی از اندیشه ها و اصول اساسی آن را به وام می گیرند. این تلفیق میرهن و در بیشتر موارد مؤثر است. بنابراین نباید تعجب کرد که گاه عده ای از اندیشه پردازان این جنبش ها بی آنکه به خود زحمت بررسی ژرفی از مارکسیسم-لنینیسم را بدهند و آن را به عنوان آموزش یکپارچه، تقسیم ناپذیر و همه جانبه ای که همه اجزایش بی استثناء يك کل ارگانیک را می سازد جذب کنند، برداشت ها و نظرات تئوریک و سیاسی خود را مارکسیست-لنینیستی معرفی می کنند.

تئوری ملارکسیست-لنینیستی نمی تواند تحمل کند که آن را به طور

مکانیکی به اجزایش تقسیم‌کنند؛ این تئوری درعین حال نمی‌تواند ترکیب مکانیکی جهان بینی مارکسیست-لنینیستی با مفاهیم ایدئولوژیک زائیده شرایط ناسیونالیسم انقلابی خرده‌بورژوازی، چه برسد به ناسیونال رفورمیسم، باشد. معیناً، اتحاد سیاسی صمیمانه میان نمایندگان ایدئولوژی سوسیالیسم علمی و نمایندگان جنبش‌های بخش ملی ضدامپریالیستی، حال این اتحاد هر شکل سازمانی و سیاسی متقابلاً قابل پذیرشی به خود بگیرد، در داخل یک کشور و میان کشورها نه تنها از لحاظ تاریخی ممکن و مطلوب است بلکه تمامی سیر مبارزه مشترک علیه امپریالیسم قاطعانه حکم بر اجرای آن می‌دهد. دقیقاً همین اتحاد است که تضمین‌های عمده را برای پیروزی مشترک و توافق ایدئولوژیک و سیاسی روزافزون میان سوسیالیسم علمی و جنبش دمکراتیک انقلابی و ضدامپریالیستی در کشورهای آزاد شده تأمین می‌کند.

بنابراین از لحاظ تاریخی، مسئله این نیست که ایدئولوژی دمکراسی انقلابی را سوسیالیسم علمی جلوه‌گر سازیم که این دست کم توهمی نابخشودنی است و یا این نیست که سوسیالیسم علمی را تا حد آگاهی توده‌های خرده-بورژوا تنزل دهیم، بلکه باید به نام منافع میهن و زحمتکشانش در حرف که در عمل در روند مبارزه مشترک هر دو گسردان علیه امپریالیسم و به خاطر پیشرفت اجتماعی راه همکاری گسترده و صمیمانه را در پیش گیریم.

جای کمترین تردید نیست که این راه هر قدر هم دشوار باشد اگر کور-مال‌گورمال و یا با رویگرداندن از خدمات صادقانه خلق طی نشود به مقصد نهایی، یعنی سوسیالیسم، خواهد رسید و نیروهایی را که در راه آن می‌رزند به اتحاد نزدیک‌تر و بعدها یگانگی بر پایه سوسیالیسم عملی هدایت خواهد کرد.

در پیرامون بخش میانه رو آن شکل می گیرد. يك جناح می کوشد تا گرایش- های سوسیالیستی را پیش براند و به سوسیالیسم علمی نزدیک تر شود و با کمونیسم ستیزی و شوروی ستیزی سر ناسازگاری دارد. جناح دیگر از بر داشتن گام های بیشتر در جهت سوسیالیسم هراس دارد و موضع بینیم چه می شود را آغاز کرده و متوجه نیست که به این طریق خود را به لغزش گاه ناسیونال رفورمیسم که ترك آن يك جهش کیفی در تکامل اندیشه سیاسی و جنبش انقلابی بود، سوق می دهد. کدام يك از این دو جناح فائق خواهد آمد؟ احتمالاً ستیزه میان آن دو در کشورهای مختلف یکسان حل نخواهد شد. در هر حال، با اطمینان می توان گفت که دمکراسی ملی در قاره آفریقا و تا حد معینی در قاره آسیا يك نقش مترقی و انقلابی ایفا کرده و بهترین نمایندگان در آینده نیز چنین نقشی را ایفا خواهند کرد، این که به فعالیت سیاسی توده ها شتاب بخشیده، به ترویج اندیشه های سوسیالیسم کمک کرده و يك رشته اصلاحات اجتماعی بنیادی را به ثمر رسانده و از لحاظ تاریخی مرحله ضروری تکامل پیوسته مترقیانه بوده است.

ما اغلب، البته کاملاً بحق، به جاذبه روزافزون مارکسیسم-لنینیسم خلاق اشاره می کنیم. دقیقاً این تئوری و جاذبه عظیم آن است که مسئولیت ظهور پدیده ای بی سابقه و فوق العاده مهم در عصر حاضر را دارد: حتی جنبش های دمکراتیک عمومی که دارای سمت گیری ضد امپریالیستی، ضد استعماری و ضد نژاد گرایی هستند و از لحاظ ایدئولوژیک با مارکسیسم-لنینیسم تفاوت دارند برخی از اندیشه ها و اصول اساسی آن را به وام می گیرند. این تلفیق مبرهن و در بیشتر موارد مؤثر است. بنابراین نباید تعجب کرد که گاه عده ای از اندیشه پردازان این جنبش ها بی آنکه به خود زحمت بررسی ژرفی از مارکسیسم-لنینیسم را بدهند و آن را به عنوان آموزش یکپارچه، تقسیم ناپذیر و همه جانبه ای که همه اجزایش بی استثناء يك کل ارگانیک را می سازد جذب کنند، برداشت ها و نظرات تئوریک و سیاسی خود را مارکسیست-لنینیستی معرفی می کنند.

تئوری ملد کسبست-لنینیستی نمی تواند تحمل کند که آن را به طور

مکانیکی به اجزایش تقسیم کنند؛ این تئوری در عین حال نمی‌تواند ترکیب مکانیکی جهان بینی مارکسیست-لنینیستی با مفاهیم ایدئولوژیک زائیده شرایط ناسیونالیسم انقلابی خرده‌بورژوازی، چه برسد به ناسیونال رفورمیسم، باشد. معهدا، اتحاد سیاسی صمیمانه میان نمایندگان ایدئولوژی سوسیالیسم علمی و نمایندگان جنبش‌های بخش ملی ضدامپریالیستی، حال این اتحاد هر شکل سازمانی و سیاسی متقابلاً قابل پذیرشی به خود بگیرد، در داخل یک کشور و میان کشورها نه تنها از لحاظ تاریخی ممکن و مطلوب است بلکه تمامی سیر مبارزه مشترک علیه امپریالیسم قاطعانه حکم بر اجرای آن می‌دهد. دقیقاً همین اتحاد است که تضمین‌های عمده را برای پیروزی مشترک و توافق ایدئولوژیک و سیاسی روزافزون میان سوسیالیسم علمی و جنبش‌های دمکراتیک انقلابی و ضدامپریالیستی در کشورهای آزاد شده تأمین می‌کند.

بنابراین از لحاظ تاریخی، مسئله این نیست که ایدئولوژی دمکراسی انقلابی را سوسیالیسم علمی جلوه‌گر سازیم که این دست کم توهمی نابخشودنی است و یا این نیست که سوسیالیسم علمی را تا حد آگاهی توده‌های خرده-بورژوا تنزل دهیم، بلکه باید به نام منافع میهن و زحمتکشان نه در حرف که در عمل در روند مبارزه مشترک هر دو گردان علیه امپریالیسم و به خاطر پیشرفت اجتماعی راه همکاری گسترده و صمیمانه را در پیش گیریم.

جای کمترین تردید نیست که این راه هر قدر هم دشوار باشد اگر کور-مال‌کورمال و یا با رویگرداندن از خدمات صادقانه خلق طی نشود به مقصد نهایی، یعنی سوسیالیسم، خواهد رسید و نیروهای را که در راه آن می‌زنند به اتحاد نزدیک‌تر و بعدها یگانگی بر پایه سوسیالیسم عملی هدایت خواهد کرد.

کتابهای منتشر شده

- ۱- قانون اساسی الجزایر
بها: ۲۵ ریال
- ۲- آثارشبیست‌های دیروز و امروز
نویسنده: ژاک دوکلو
مترجم: عالی آذربا
بها، ۶۵ ریال
- ۳- غارتگران و غارت شدگان
(ملتهای غنی و ملتهای فقیر)
نویسنده: پرفسور والینتن شتچی‌نین
مترجم: ایرج بخشنده
بها: ۵۰ ریال
- ۴- خودافشاگری مائوئیسم در آفریقا
نویسنده: یو، آلیموف فدروزوف
مترجم: غ.ن. جویدا
بها: ۳۰ ریال
- ۵- تجاوزچین به ویتنام
از انتشارات زبانهای خارجی هانوی
مترجم: بهرام حبیبی
بها: ۳۵ ریال
- ۶- آموزش‌مقدماتی درباره سرمایه‌داری و سوسیالیسم
ترجمه و تنظیم: بهرام بهروز

چاپ اول سال ۱۳۵۸- بها: ۲۵ ریال

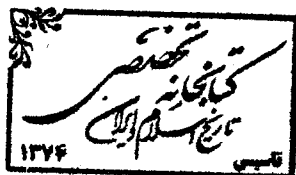
چاپ دوم سال ۱۳۵۹- بها: ۵۰ ریال

۲۵- آموزش سندیکایی

اقتباس از آموزشهای سندیکائی، تهیه شده بوسیله فدراسیون

سندیکائی جهان

بها: ۲۵ ریال



۲۶- تجربه شوروی در:

ملی کردن تجارت خارجی

یوری کراسنوف

ترجمه: ه. انوشه

بها: ۴۰

۲۷- جنبش عدم تعهد

درستان و دشمنان آن درسیاست جهان

نویسنده: ک. بندرفسکی و. سو فینسکی

ترجمه: ه. انوشه

بها: ۹۰ ریال

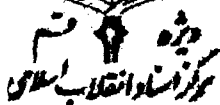


۲۸- نقش خانه و مدرسه در تربیت کودکان

نویسنده: نیکلای نوسف

ترجمه: خسرو روزبه

بها: ۱۵۰ ریال



۲۹- درباره:

ویتنام- کامپوچیا

مترجمان: منیره فرایند- نسرین وحیدی- پریچهر رهائی

بها: ۹۵ ریال

۳۰- مستر «میلیارد»ها

اثر: والتین زورین

مترجم: غ. ن. جويا

بها: ۵۵۰ ریال

۳۱- برنامه سیاسی جبهه دمکراتیک

برای آزادی فلسطین

بها: ۵۰ ریال

۳۲- فعالیت سندیکائی در صنایع

ذوب فلزات

بها: ۵۰ ریال